

از: سید جمال الدین الحسینی
-اسدآبادی-

نامه‌ها و اسناد سیاسی - تاریخی

بکوشش وتحقیق:
سیدهادی خسروشاهی

بسم الله الرحمن الرحيم



مجموعهٔ آثار
۴

سیدجمال‌الدین حسینی (اسدآبادی)

نامه‌ها و اسناد
سیاسی ـ تاریخی

تهیه، تنظیم، تحقیق و ترجمه:

سیدهادی خسروشاهی



مجموعه آثار ـ ۴

جمال‌الدین اسدآبادی، ۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۴ ق.
نامه‌ها و اسناد سیاسی ـ تاریخی سیدجمال‌الدین حسینی (اسدآبادی) / تهیه و تنظیم، تحقیق و ترجمه: هادی خسروشاهی. ــ تهران: کلبه شروق؛ قم: مرکز بررسیهای اسلامی، ۱۳۷۹.
۳۲۰ ص.: نمونه. ــ (مجموعه آثار؛ ۴)
ISBN 964-92729-5-x
۲۲۰۰۰ ریال.
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. جمال الدین اسدآبادی، ۱۲۵۴ ـ ۱۳۱۴ ق. ــ نامه‌ها. الف. خسروشاهی، هادی، ۱۳۱۷ـ ۱۳۷۶، گردآورنده. ب. مرکز بررسیهای اسلامی. ج. عنوان.
۲ ن ۸ ج / DSR ۱۴۴۲ ۹۵۵/۰۷۵۰۹۲
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۹۴۱۸م





مرکز بررسیهای اسلامی

نامه‌ها و اسناد سیاسی ـ تاریخی سید جمال‌الدین حسینی (اسد آبادی)

تهیه، تنظیم، تحقیق و ترجمه: سیدهادی خسروشاهی
چاپ اول: ۱۳۷۹
حروفچینی و صفحه‌آرایی: دفتر ویرایش
چاپ قم: چاپخانه الهادی
تعداد: ۵۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۲۰۰ تومان

شابک: ۹۶۴ - ۹۲۷۲۹ - ۵ - x

نشانی دفتر مرکزی، تهران: مقابل دانشگاه، شمارهٔ ۱۳۷۸ (صندوق پستی ۱۹۶۱۵/۲۹۳)
دفتر قم: خیابان صفائیه ـ ساختمان مرکز بررسیهای اسلامی، (صندوق پستی ۳۷۱۸۵/۴۴۳۳)

فهرست

نامه‌ها و اسناد

مقدمه

از حدود تقریباً نیم قرن پیش و تاکنون، که بیاری حق در جستجوی اسناد و مدارک و مقالات و آثار سیدجمال‌الدین حسینی ــ اسدآبادی ــ بوده‌ام، همواره نامه‌ها و اسناد تاریخی ـ سیاسی جدیدی در کشورهای مختلف، به دست آورده‌ام که نشر آنها برای روشن شدن حقایق تاریخ معاصر ایران، یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی است.

مجموعه‌ای از این نامه‌ها و اسناد سیاسی سید را که شامل ۱۲ نامه بود، برای نخستین بار و در سال ۱۳۵۰، به عنوان ملحقات کتاب «سیدجمال‌الدین و بیداری مشرق زمین» اثر ارزشمند مرحوم استاد محیط طباطبایی، منتشر ساختم، و این نامه‌ها، بارها بضمیمهٔ آن کتاب چاپ شد...

چاپ چهارم آن نامه‌ها و اسناد، در سال ۱۳۵۲، تحت عنوان: «نامه‌ها و اسناد سیاسی سیدجمال‌الدین اسدآبادی» در قطع رقعی در ۱۲۰ صفحه، بطور مستقل از قم منتشر گردید... و سالهای بعد، چاپ پنجم و ششم آن، در قطع جیبی که شامل ۱۶ نامه از سید بود، منتشر شد و مورد استقبال اهل تحقیق، طلاب و دانشجویان قرار گرفت.

اینک، و پس از مرور بیش از یک ربع قرن!، چاپ هفتم آن کتاب، با اضافات بسیاری، و در قطع وزیری، شامل ۶۰ نامه و سند تاریخی ـ سیاسی در اختیار علاقمندان قرار می‌گیرد.

البته تردیدی نیست که مجموعه نامه‌ها و اسناد سید، همین ۶۰ نامه نیست، ولی آنچه را ما در تفحص و کاوش نیم‌قرنی، به دست آورده‌ایم و در شرایط کنونی آماده چاپ و نشر گردید، همین نامه‌ها و اسناد است که امیدواریم مورد قبول حق و مورد استفاده علاقمندان تاریخ معاصر قرار گیرد.

* * *

در این مقدمه، نخست قصد داشتیم که منابع این نامه‌ها و اسناد را تک تک، همراه اسناد معرفی کنیم، اما متاسفانه «سرقت ادبی و رسمی!» بعضی از دوستان و چاپ نامه‌ها و مطالب ما، با نامهای دیگر، و حتی بدون ذکر مأخذ اصلی؟ ما را بر آن داشت که در این مقدمه، از ذکر نام آن مدارک خودداری کنیم، به امید آنکه همهٔ منابع و مأخذ را، در کتاب مستقل مربوط به آثار سید، یکجا نقل کنیم...

* * *

یادآوری این نکته نیز ضروری است که تهیه این مجموعه از اسناد و نامه‌ها، فقط «گردآوری» و به «کوشش»! نیست، بلکه شامل: تحقیق، تنظیم، ــ و در مواردی ــ ترجمه از متن عربی، ترکی و یا انگلیسی است (مانند نامه‌ها به علمای شیعه، نامه به سلطان عثمانی و یا نامه به ریاض پاشا) که ما ضمن ترجمه آنها، توضیحات لازم را هم در پاورقی‌ها و یا در پایان نامه‌ها، آورده‌ایم.

البته انتخاب عناوین برای نامه‌ها ــ بویژه در بخش نامه‌های سید به امین الضرب که شامل چگونگی تبعید وی از ایران و حوادث بعدی است ــ از ما است که از متن خودنامه‌ها، استخراج شده است و از سوی دیگر، ما با افزودن علائم: تعجب، ویرگول، خط تیره، پرانتز و غیره، خواندن این نامه‌ها و اسناد یک قرن پیش را، برای خوانندگان امروز، آسان‌تر ساخته‌ایم.

ناگفته نماند که برای چاپ حروفی این نامه‌ها، نخست به «استنساخ» آنها از روی خطوط گاهی غیرخوانا، پرداخته‌ایم که کوشش و دقت ویژه‌ای را لازم داشت. در واقع خواندن و استنساخ این دستخط‌ها ــ که حدود چهل نمونه از آنها را در آخر همین کتاب می‌بینید ــ وقت زیادی را می‌خواست و دقت در حد وسواس ما هم‌کار و کوشش زیادی را می‌طلبید و پشتکار خاصی را لازم داشت که بیاری خدا، توفیق آن نصیب گردید...

نشر این نامه‌ها و اسناد، در عصر کنونی که متأسفانه «دوران کتابسازی»! است و عده‌ای به عنوان مورخ یا محقق!، به آن مشغول هستند و با نقل چند نامه و یا چند صفحه از فلان کتاب و فلان روزنامه عصر قجری! و پهلوی درباره سید به تحریف حقایق می‌پردازند و عناصری مانند: ولی الله یوسفیه و ابراهیم صادقی‌نیا! و چند روشنفکرنمای دیگر با استناد به کتابها و مجله‌ها و نشریات قلم بمزدان اجاره‌ای مورخان عصر قجری ـ پهلوی!، مانند: اسماعیل رائین، ابراهیم صفایی، دکتر میمندی‌نژاد و امثال آنان، بزرگترین خیانت را بر ضد تاریخ معاصر ایران و در واقع بر آگاهی و شناخت صحیح نسل امروز و آینده ایران، مرتکب شده‌اند...

* * *

... مطالعه دقیق این نامه‌ها و اسناد تاریخی ـ سیاسی، چگونگی اندیشه سید، ژرف‌نگری و نوع دوستی و آزادیخواهی و قانون‌گرایی وی را به خوبی روشن می‌سازد و درواقع اثبات می‌کند که مخالفان سید یا عناصری ناآگاه و غیر مطلع از اسناد و حقایق تاریخی هستند و یا افرادی مغرض و هواداران زر و زور و تزویر و عملهٔ ظلمهٔ دوران ستم شاهی قجری ـ پهلوی می‌باشند و متأسفانه قلم و وجدان خود را به ارباب قدرت فروخته‌اند، وگرنه چگونه می‌توان باور داشت که محقق و مورخی با ملاحظه این همه اسناد، از کشف حقیقت عاجز باشد؟ و اگر «عاجز» است، چگونه به خود اجازه می‌دهد که به «نوشتن تاریخ!» بپردازد؟!

... ما شما را به مطالعه این نامه‌ها و اسناد سیاسی، و دیگر آثار سیدجمال‌الدین حسینی ــ که در ضمن «مجموعه آثار» وی اخیراً از سوی ما چاپ و منتشر شده‌اند ــ دعوت می‌کنیم و یقین داریم که با مطالعه دقیق و منصفانه این آثار اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، و این اسناد و نامه‌های تاریخی ـ سیاسی، در بینش شما نسبت به سیدجمال‌الدین حسینی و اهداف و افکار او، تحولی بوجود خواهد آمد و همین آرزوی ما است و همین یک، ما را بس!... قل لاأسئلکم علیه أجراً الاّ المودّة فی‌القربی.

تهران: تیرماه ۱۳۷۹
سید هادی خسروشاهی

۱

پنـج نامـه

به

ناصرالدین‌شاه، امین‌السلطان و رکن‌الدوله

دربارهٔ

بداندیشیها و کوتاه‌نظریها و اوضاع ایران



حقوق عامه، عدل و قانون

پطرزبورغ - غره ژانویه فرنگی

جناب جلالتماب أجلّ أفخم، حبیب‌الرحّمن، أمین‌السلطان، اجل‌الله قدره و جعله فی حرزمنه را سپاسها و درودها باد.

مکالمه‌ئی که در طریق حضرت عبدالعظیم درمیان رفت و آنچه گفتم و آنچه فرمودید، البته در خاطر باشد، پس اگر کسی به توهم مزاحمت و یا به تخیل مسابقت سر به‌زانوی خلسه نهاده در لوح محفوظ دیده باشد که خدا رحم کرد والا من در توده خاکستر ایران آتش میزدم و ویرانه‌های آن مرز و بوم را زیرو زبر میکردم و در آن عالم هرج و مرج خلل می‌افکندم، البته در مکاشفهٔ خویش خطاکرده است.

بایران آمدم (بخواهش همایونی) و از خلیج فارس تا ساحل بحر خزر پیمودم و چون قدم بکشتی نهادم و غبار آن بیت‌الحزن را از دامن ستردم، بغیر از هدیه آنجناب اجل و مهمانیهای حاج محمدحسن ولله الحمد بر ذمه خود چیزی از دیگری نیافتم، پس اگر غولی ناهنجار ژاژخوائی کند (چنانکه کرد و در روزنامهٔ فرانساوی ایران چندماه مقدم نوشت)، و بگوید که قطعاً و عیاناً دین و عبادت من درهم و دینار است!، بلاشک مشاهدهٔ او را در نزد اسافل طبقات انسانها وقعی نباشد، تا اعالی درجات آنها را چه رسد (بلی سگ دیوانه را چه دوست چه بیگانه)!

پس باید از این دو مطلب درگذشت، آنکه در آنجا است از مستعصم عباسی‌اش برتر نمیدانم و اینکه در اینجا است از هلاکویش[1] پستر نمیشمارم ولی در این عالم نیستم البته من میخواهم که جمیع کافران عالم را برانگیزانم و برین دارم که این متلبسین بلباس اسلام را مجبور کنند که اقلاً در یک جزء از دین که متعلق بحقوق عامه است که میزان عدل و قانون حق باشد، مسلمان باشند و در جزء دیگر باشند آنچه

---

۱. ظاهراً مراد سید سلطان عثمانی و تزار روس است.

باشند، الی نار جهنم، چون از خاصهٔ خود آنها است و ضررش بخود آنها راجع است و مرا جز این مقصدی نیست!.

پس اگر ضعیف‌العقلی مرا حزب فلان نامد و یا دشمن فلان داند، از خود خبر داده است، مطلب مجمل است تفصیل هم برهان می‌خواهد، پس اگر سخن بطول انجامد عفو خواهید نمود: استواری مملکت (یعنی حکومت) موقوف بر انتظام ادارات قُری و مُدن است، و انتظام ادارهٔ آنها بدون صلاح‌بینی صورت نپذیرد و اساس صلاح‌بینی استقامت اطوار و اعتدال اخلاق آحاد است، این سلسله‌ئی است که نظام ممالک بر استحکام حلقات آن بسته و استقامت اطوار آحاد و همت و اعتدال اخلاق آنها را اسباب متعدده است، یا باید فطرتاً نفوس آنها آنقدر شریف بوده باشد که بالطبع از دنایای امور و خسائس اشیاء نفرت کنند و برحسب سرشت از جور و حیف و تعدی در حقوق و درشتخوئی دوری گزینند و یا باید آنها را عقلی بوده باشد که بتواند بواسطهٔ ادراک منافع جوهریه ثابته. نفوسها را مقهور ساخته از اغراض زائله و هوسهای باطله‌شان بازدارد و یا اعتقادی بسیار محکم که بواسطه سلاسل و اغلال رغبات و رهبات، هریک آنها را به‌حدود حق و عدل مجبور نماید و اساس روابط بیتیه را محکم سازد.

و چون هیچیک از این سه نباشد، لامحاله خلل در اجتماعات بیتیه واقع خواهد شد و خلل آنها موجب فساد انتظام ادارات مدن و قری و فساد انتظام ادارات باعث تزعزع ارکان مملکت و بالاخره سبب زوال آن خواهد گردید.

و چون زوال معلول، برهانی است قاطع بر زوال علت، پس هر عاقلی از ضعف دول اسلامیه و خرابی مملکت آنها و پریشانی حال مسلمانان میتواند حکم کند که غالب نفوس مسلمانان از آن علل سه‌گانه خالی است و لهذا جمیع محذورات را مباح و تمامی منهیات را جایز میشمارند و همیشه شنایع و قبایح را امور عادیه حساب می‌کنند.

افتراء و دروغ‌گوئی را فطنت گمان می‌کنند و بر جور و ظلم فخر می‌نمایند، مثل اهرمن که خدای شرّ بود در نزد زرتشتیان، از هر خیری دور و منبع همه شرورند. مثلاً

اگر کسی از یکی از این مسلمانان آخرالزمان دوری گزیند و بدو سلام ندهد و یا کرنش نکند، آن مسلمان آخرالزمان جائز میشمارد که در حق آن بیچاره هرگونه افتراء بزند و هرگونه آتش فتنه برانگیزد، بلکه تا قتل و خرابی خانمان آن نیز آتش غیظش فرونشیند، بی‌آنکه اندکی متأثر شود، بلکه فخر کند و هر دفعه بزبان آورد که دیدی که با فلان چه کردم و چسان با آتشش سوختم و خانه‌اش را خراب کردم، برای آنکه یکروز چنانچه لایق بود بمن کرنش نکرد! البته خاطر داشته باشید که برای اندک نزدیکی بدان جناب اجل، صنیع‌الدوله و امثال آن چه‌ها برای من بافتند و گفتند با غایت افتخار.

* * *

پس از این مقدمهٔ طویله شاید جایز است مراکه بگویم که این مرآة مثلثةالزوایا که در این مملکت هیکل ایران را بر عالم عرضه می‌کند، بسبب تقصیر ذاتی، بواسطه انکسارات عدیده که در اوست، جمیع صور را معکوس و مشوّه جلوه می‌دهد و چون در عالم سیاست مجالی ندارد از برای اظهار حسن خدمت بافتعالات و اکاذیب می‌پردازد. چندماه قبل چنانچه‌بسمعم رسید بعضی افتراءها بمن بسته در دارالخلافه شیوع داده بود، ولی در آن هنگام نخواستم برائت ذمه نمایم، چون در نزد مدنسین باوهام و وساوس و اباطیل، دم از طهارت نفس‌زدن لغو است و در این روزها هم چنان شنیدم که پارهٔ اراجیف باز منتشر نموده است، چون اسم آنجناب جلالتمآب اجل درمیان است، لذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم:

آنچه در این مسئله حاضره متعلق بمنافع عامه و سیاست کلیه بوده است البته مرا در آن نوعی مداخله بوده، اما اموریکه باشخاص تعلق داشت به هیچوجه مرا در آنها دستی نیست، خصوصاً شخص جناب جلالتمآب اجل که او را بواسطه حاسات فطریه خویش معظم‌ترین شخصی میدانم که در لوح ذاکره ثبت نموده‌ام، یکنوع محبتی از آن هیکل نورانی در دل جا گرفته است که گمان نکنم بجفا هم توان زدودن، خود هم سبب و باعث آنرا نمیدانم و چون این سخن از دلی بی‌نیاز سرزده است، گمان میکنم که خود برهان صدق خود باشد و چون این نوچه‌های زورخانه پلیتیک لساناً و کتابتاً

(اختر) چنان انتشار داده‌اند که اعلیحضرت شاه و جناب اجل دولت روسیه را عدو الّد دولت ایران میشمارند و بلاشک این باعث حقد و عداوت روس خواهد شد و نتایج وخیمه آن خود ظاهر است و لهذا من در هر جا مداخله نمودم، خصوصاً از جناب اجل؛ و در هرجا گفتم: نه ذات همایونی شاه را این فکر است و نه رجال دولت او را، مخصوصاً شخص امین‌السلطان که احکم از آن است که بدین اراجیف راضی شود و الحاصل بجهت بچه‌گی و خودنمایی، این فکر نحس را در دل روسها کاشتنند، خدا خیر کند.

در تعلیقهٔ خویش مرقوم فرموده بودید که میرزا ابوتراب ساوجی را مشمول نظر عنایت خود خواهند نمود. هزارها شکر و سپاس باد شما را، و من قول شما را حق ثابت میدانم، لهذا مطمئن‌الخاطرم، امیدوارم که جواب این نامه را ارسال فرمائید.

والسلام علیکم و علی‌اللائذین بولائکم والسلام.

دوست حقیقی شما و بلکه بیک حساب شهید ولای شما

جمال‌الدین الحسینی

ظهور حق در خلق!

هو

۲۷ مارس فرنگی

جناب جلالت‌مآب اجّل أفخم امین‌السطان و حبیب الرحمن ادام‌الله بقائه را سپاسها و درودها باد!

برسیدن نامه، خیال رقعهٔ شعوذه خود را برچید. و واهمه، با خیل أباطیلش پای از میدان جدال کشید، و غیوم مکفهرّهٔ وساوس متقشّع شد. و آن تمثال همایون با همهٔ زیور و کمال و زیب فضائل چنانچه هست بر روی منّصهٔ کیاست و حصافت در علیهٔ عقل ظاهر گردید ـ مسرور شدم ـ و با وجود این، از طرف دیگر تأسفها و اندوهها از هر جانب دل را فراگرفت، چون که معلوم شد که قلم در حین نوشتن آن نامه گرامی بین اصابع اقدام و أحجام بوده، و در طیّ سطور چه بسا خطوط منکسره را پیموده و از هر جمله از جُمل آن کتاب کریم چنان ظاهر می‌شود که از معبرهای سهمناک با هزار هول و هراس گذشته، و لهذا اجزائش چنان مضطربست که بجز از أیما و اشاره دم نیارد زدن (لاحول ولا).

دوست داشتم که فضائل در آن مرز و بوم از افق نفوس کامله، چون جناب اجل بلامزاحمت سُحُب مُظلمه، و بدون غبارهای تیره و تار طلوع نماید، و پرتو اشراق خود را برهمه چیز منتشر سازد، نه آنکه مانند جواهرات گران‌بها در کانها بماند. اگرچه فضائل در هر حال که باشد کمال است، ولی چون اثرش به دیگری رسد، آن وقت به ذروه رسیده، و اداء حق واجب کرده است. ظهور حق را در خلق جز این سببی نبوده. گویا جز اراده و ثبات چیز دیگری نخواهد. چه خوش سعادتیست اگر کسی باعث

سعادت قومی گردد. عجب مسیحیست که بتواند میلیونها زنده کند. بزرگ شهیدیست که جانی داده، و جان جهانی را آزاد کند. شگفت معجزه‌ای است که از سنگ خارا آب حیات جاری سازد. عظیم کرامتیست که کودنی را افلاطون و ابوجهلی را محمد نماید.

همه اینها دون قدرت انسانیست. انسان را مرتبه‌ای است بس عالی. انسان مظهر حق مطلق است. آنچه این است او راست.

خداوند تعالی همیشهٔ اوقات شما را مظهر عدل و قدرت خود نماید، آمین. والسلام علیکم و علی مَن والاکم.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

در بادکوبه

۲۴ ربیع‌الاول

آثار خیریه شما، محمودآباد
جناب جلالت مآب أجلّ امجد أرفع وزیر أعظم أمین‌السلطان أیده‌الله بالحق را سپاس‌ها باد

وارد بادکوبه شدم، و در آنجا با جناب حاجی امین‌الضرب ملاقات حاصل شد، و ایشان نیابتاً از جناب امجد ارفع آنچه شایان آن مقام رفیع بود، بالنسبه به من بجا آوردند، و با هم به محمودآباد آمدیم و پس از سه روز دیگر که از برای رفع خستگی دریا درینجا توقف خواهیم نمود، عازم طهران خواهیم گردید و چون جناب حاجی را نایب حقیقی شما دیدم، نخواستم که از بادکوبه و یا مازندران بدان جناب أرفع أمجد تلگراف کنم و امیدوار آنم که به ملاقات شما مسرور گردم و آن جناب اجل نیز خوشنود گردد والسلام.

دوست حقیقی شما

جمال‌الدین الحسینی

(روی پاکت): دارالخلافه طهران
جناب جلالتمآب أجّل أمجد أرفع وزیر أعظم امین‌السلطان ایده‌الله بالحق ملاحظه فرمایند.

سفر به پطرزبورغ و بداندیشیها!

عرضه داشت به سده سنیه عالیه و عتبهٔ سامیهٔ اعلیحضرت شاهنشاه اسلام‌پناه!.
در «مونیک»[1] وقتی که از شرف وعد احترامات و اجازه مصاحبت موکب همایونی در زمره طرب بودم، در همان محضر اسنی جناب امین‌السلطان چنان پسندید که این عاجز برای اصلاح بعضی امور ضروریه اولاً به «پطرزبورغ» رفته، پس از انجام آنها به ایران بیایم.

اعلیحضرت اقام‌الله به دعامةالمدن[2] استحسان فرمودند. در شب همان یوم‌الشرف، پنج ساعت جناب وزیر با این عاجز مکالمه نمودند، خلاصه‌اش آنکه

اولاً: دولت روسیه رجال و ارباب جراید آنرا حق نیست که ایشان را بر جلس[3] و نشانه سهام ملام نمایند و از در معادات و معاندت برآیند، چونکه ایشان یعنی جناب وزیر، مالک و صاحب ملک نیستند و رتق و فتق امور به یدقدرت ایشان نیست. دیگر آنکه مسئله کارون و بانک و معادن قبل از ارتقاء ایشان به رتبه وزارت عظمی انجام پذیرفته است، نهایت این است که اجراء آن از سوءبخت در زمان وزارت ایشان شده است. پس حین ورود پطرزبورغ باید در نزد وزارت روسیه ابراء ذمه و تبرئه[4] ساحت ایشان را بنمایم و تبدیل افکار فاسدهٔ وزراء روس را در حق ایشان داده و حسن مقاصد و نیات ایشان را درباره دولت روس مسجل کنم.

ثانیاً: از این عاجز خواهش نمودند که به «مسیو گیرس» رئیس‌الوزراء و وزیر دول خارجه و مستشارهای ایشان: «ویلنکالی» و «زینوویب» شفاهاً بگویم که ایشان، یعنی

---

۱. مونیخ
۲. العدل
۳. جلس: زمین مرتفع سخت، صخره بزرگ
۴. تبریر

جناب وزیر، از برای اثبات حسن مقاصد خود، در هر حال حاضرند که اگر از طرف روس طریق سهلی ارائه شود، در ظرف چند روز مسئله کارون و بانک و معادن را حل نموده به حالت سابقه اعاده نمایند.

این عاجز چون نجاح مقاصد جناب وزیر را عین رضایت پادشاه و خیر ملت اسلام می‌دانستم به پطرزبورغ عود نمودم و چندنفر راکه در سیاسیات مشرق زمین با خود هم مشرب می‌دانستم، چون جنرال «ابروچف» در حربیه و جنرال «ریختر» در وزارت دربار و جنرال «اغناتیف» سفیر سابق روس در اسلامبول و مادام «نودیکف» که از خواتین نافذالکلمه و غالباً در مسائل سیاسیه که مابین روس و انگلیس است می‌کوشد، با خود متفق کردم و در ظرف دوماه بیست‌بار با مسیو «گیرس» و با مستشارهای ایشان ملاقات کردم و پیش از آنکه در مقاصد جناب وزیر شروع نمائیم، اولاً در این سعی نمودم که به ادله و براهین سیاسیه و به اعانت هم‌مشربهای خودم ثابت کنم که صلاح دولت روس در مشرق‌زمین آنست که علی‌الدوام با دولت ایران از در مسالمت و مواده و مجاملت برآید و سختگیری و مخاصمت ننماید و درضمن همه‌وقت منح و سماح اعلیحضرت را در اترک و اراضی ترکمانیه و جاهای دیگر خاطرنشان ایشان می‌نمودم.

چون دیدم که این مطلب اصلی مسجل شد و مقبول گردید و از برای ایشان انحراف رأی روی داد و آتش غضب‌شان فرو نشست و در آن وقت مقاصب جناب وزیر را پیش نهاده گفتم که: وزیر اعظم به نفس خود در مونیک به من گفتند به شما تبلیغ کنم که ایشان حاضرند اگر شما طریقی نشان دهید که موجب حرب و سبب غرامت نگردد، مسئله کارون و بانک و معادن را حل نمایند و موازنهٔ سابقه که درمیان دولت روس و ایران و انگلیس بود، دوباره برقرار کنند و در تلواین مطلب آنقدر که ممکن بود، در تبرئه ذمه جناب وزیر و حسن مقاصد ایشان در حق دولت روسیه کوشیدم، چنانچه دوبار هم این مطلب اخیر را از پطرزبورغ بایشان نوشتم.

مسیوگیرس و مستشارهای ایشان پس از آنکه مکرراً از حسن مقاصد و ثبات عزم جناب وزیر پرسیدند گفتند که ما باید در این مسئله با وزیر جنگ و وزیر مالیه اولاً

مشورت کنیم و به امپراطور حاصل مشورت خود را عرضه نمائیم، بعد از آن اگر طریق مناسبی یافت شد که بدان توان حل مسئله را نمود، به شما شفاهاً خواهیم گفت که به نهج جواب به جناب وزیر برسانید. البته اگر این مسئله به نهجی حل شود که موجب مخاصمه درمیان دولت ما و دولت ایران نگردد بهتر است.

پس از چندین‌بار مشورت، دو مسلک پلتیک یکی از برای خود و یکی از برای جناب وزیر تعیین نموده به من گفتند که اگر جناب وزیر می‌خواهند ابواب خطرهای آینده را ببندند، در جواب رسالت این دو مسلک را بدیشان از طرف ما تبلیغ کن و چون هریک از ما خط حرکت پلتیک خود را بر آن دو مسلک معین قرار دهیم، مسئله به‌خودی‌خود بلاغرامت و بلاجدال حل شده سبب رضایت همه خواهد گردید. این عاجز شادان و خرسند شدم که به قوت الهیه به تنهائی توانستم پس از اطلاع تام از مسالک سیاسیه خفیه روس در مشرق‌زمین، خدمتی به دولت اسلام نمایم و وزیر اعظم را از خود خوشنود کرده باشم.

چون به طهران رسیدم، خارج شهر توقف نموده بجناب وزیر اطلاع دادم. جناب ایشان خانهٔ حاج محمدحسن امین‌الضرب را معین نمودند که در آنجا فرود آیم و نجل ایشان را مهماندار مقرر نمودند و این عاجز مدت سه ماه تمام، از جای خود حرکت نکردم به غیر از یکبار آنهم بعد از یکماه که عزشرف حضور حاصل شد و بدان نویدهای ملوکانه مفتخر گردیدم. و در این مدت جناب وزیر هیچگونه از این عاجز سؤال نکردند که در پطرزبورغ چه واقع شد؟ و جواب آن مسئله که تو را برای آن بدانجا فرستادم چه شد؟

بلی در این مدت چندبار بعضی از حاشیه خود را برای احوال‌پرسی فرستاد و وعدهٔ ملاقات مفصل می‌دادند چون مدت طول کشید از کیفیت مسئله سؤال شد، در جواب گفتم که هنوز از طرف وزیر اعظم استفسار نشده و سبب را هم نمی‌دانم، در وقتی که اهمال جناب وزیر بوزارت روس معلوم گردید، با همه آن محاجات و مجادلات و تبلیغات ملحانهٔ من در پطرزبورغ، ایشان این امر را بمجرد ملاعبه و بازی و اهانت و تحقیر و یا خود حیلهٔ سیاسیه که مقصود کشف افکار طرف مقابل است (کاش سؤال

میشد و کشف افکار می‌کردند) شمرده بسفارت خود در دارالخلافهٔ طهران تلگراف نمودند که سیدجمال‌الدین از طرف وزیر اعظم شفاهاً بعضی تبلیغات نمود، اگر وزیر اعظم می‌خواهند که در آن مسائل وارد شوند رأساً بنهج رسمی با سفارت روس در تهران یا با سفارت ایران در پطرزبورغ مکالمه نمایند و سیدجمال‌الدین که بنهج غیررسمی بعضی تبلیغات نمود اگر پس از این سخنی بگوید مقبول نیست (لاحول ولاقوةالاباللہ) راه رفته رنج کشیده باید برجوع قهقرا، به نقطهٔ اولی برگشت و عقده حل شده را دوباره محکم کردن (شگفت). اعلیحضرت شاهنشاهی نتایج اینگونه حرکات را بخرد خداداد دیپلوماسی از هر کس بهتر می‌دانند. جناب وزیر اعظم چون از مضمون آن تلگراف مطلع شدند، بخلاف عادت سیاسیین جهان بجای آنکه تأسف نمایند که چرا افکارْ وزراء روس را در این مسائل استکشاف ننموده و جوابهای ایشان را استماع نکردند (بعرب صاحب) گفته بودند که من چیزی بسیدجمال‌الدین نگفته بودم که بوزارت روس تبلیغ نمایند! و من ایشان را به پطرسبورغ نفرستادم (انّاللہ و انّاالیه راجعون). اینک لعب معکوس، اینک فکر عقیم[1]، اینک نتیجه فاسده.

با این مسلک چگونه توان راه اخطار را بست و از مهالک دوری جست (بلاسبب شبهه در دلها افکندن و قلوب را متنفرکردن، و آتش مخاصمه را مشتعل نمودن) خداوند تعالی مگر بقدرت کامله خود ما را از آثار وخیمهٔ این حرکات حفظ کند...

و اعجب از این واقعه این است: پس از آنکه وعد احترامات و ستایش خود را از لسان مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی شنیدم، حاج محمدحسن امین‌الضرب تبلیغ نمودند که رضایت اعلیحضرت شاهنشاهی آن است که این عاجز طهران را ترک نموده مجاور مقابر شهر قم بشوم! هرچه در خبایای ذهن خود تفتیش نمودم سبب را ندانستم.

آیا بجهت آن بود که دولت روس را ببراهین و وسائط دعوت بمسالمت و مودت دولت ایران نمودم، یا برای آن است که به خواهش وزیر اعظم به پطرسبورغ رفته در تبرئه ذمه و حسن مقاصد ایشان با دولت روس کوشیدم؛ یا بدین جهت که طرق حل

---

۱. مشکل عظیم

مسائل را چنانچه خواهش وزیراعظم بود بقوه کد و جد بدست آوردم؟ سبحان‌الله.

اگرچه بر مجرب ندامت رواست آنچه بپاداش مهمانی اول بمن گذشت مرا کافی بود که دیگر خیال ایران را نکنم. اما لفظ شاهنشاه را مقدس! شمردم خواستم آنچه خلاف گفته بودند معلوم گردد که هم خیرخواهم هم مطیع، دیگر این چه نقش است که باز ژاژخایان کوازه‌پسند... بالله علیکم، اگر خدا نخواسته ظهورات اخیره مرا از مسلک خیرخواهی منحرف و منصرف کند، بر من چه ملامت خواهد بود، سبحان‌الله، توّهم مزاحمت در مناصب، هروقت این صاحبان عقول صغیره و نفوس حقیره را بر این میدارد که ذهن وقاد نقاد اعلیحضرت شاهنشاه را درباره این عاجز مشوب گردانند.

اینک در حضرت عبدالعظیم نشسته تا امر از مصدر عزت صادر شود.

و أسئل‌الله تعالی أن یمدّکم بالعدل والحق و ینصرکم بالحکمة و یشیّد دولتکم بقدرته و یحرسه من کید الخائنین.

آمین

العاجز، جمال‌الدین الحسینی

حبّ عدالت

حضرت والا مدّالله ظلّه علی رئوس الأنام کافةً

فطرت پاک و همت عالی و رأی ثابت و حبّ عدالت جز در آن وجود عالی شریف در کجا جستجو نمایم. افراد در هیجان و نفوس مستعّد و احزاب همه با هم دست داده مخالفت نموده‌اند و علماء عظام قلم بدست گرفته مستعد ایستاده‌اند. ازین وقت بهتر هیچوقت نیامده و نخواهد آمد. اگر اطلاع فرمایند تفصیل آن عرض خواهد شد، سعادت چشم براه ایستاده است اگر این فرصت فوت شود ندامت و پشیمانی زیاده از آن است که متصور شود، دیگر آنحضرت والا مختارند. وظیفه اخلاص را بجای آورندم.

والسلام علی حضرتکم ـ العلّیة ـ

جمال‌الدین الحسینی





هجـده نامـه

به

حاج محمدحسن امین‌الضرب

دربارهٔ

مسائل ایران، چگونگی دستگیری و تبعید



منزلی، به نهج کرایه!

جناب نزیه‌النفس طاهر السریره امین‌الضرب السلطانی همیشه در عون حق بوده باشند.

در اصفهان چنان مقرر شده بود که آنجناب رنج کشیده در قرب جوار خویش منزلی از برای من بنهج کرایه معین فرمائید - نمیدانم آیا کرایه فرموده‌اید یا نه - و اگر کرایه نموده‌اید در کجاست - اینک در شهزاده عبدالعظیم نشسته منتظر جوابم لازلت قائماً بقضاء حاجات العباد

والسلام

المحب

جمال‌الدین الحسینی

داوری عجولانه، خلاف عدل و مروّت

مسکوف ۲۰ ژوئیه

سالک مسلک حقّ و راستی جناب حاجی محمدحسن أمین لازال محفوظاً عن سوء القضاء

در تلغراف خبرداده بودید که جواب در مکتوبست ـ پست خطا نمیکند و نمیخواهم در شما بغیر از راست‌گفتاری گمان دگر کنم ـ مکتوب نرسید ـ بچه باید حمل کرد ـ مسلکی که با میرزاده نعمت‌الله پیمودید از راه عدل و انصاف بسیار دورست. اگر در حق ایشان شبهه دارید و یا یقین در هر حال نباید از سنت الهیّه منحرف شوید ـ خداوند تعالی با احاطه علم ازلی‌اش تا در محضر ملائکه و انبیاء وضع میزان و بسط حساب و اقامهٔ شهود از جوارح و اعضاء جانی نکند معذبش نمیکند ـ از سنت الهیّه سرباززدن در هیچ حال خوب نیست ـ ولیس بعدالحق الاّ الضلال ـ شما معصوم نیستید شاید خطاکرده باشید ـ با خلق خدا آن کن که چشمداشت از خدا داری = و اگر مقصود شما اینست که این منفعت بخویش شما برسد چرا بیگانه از آن متمتع شود ـ این خلاف مروتست که شخصی سالهای دراز شما را خدمت کرده باشد و شما حقوق آنرا ملاحظه نکنی و یکبار بملاحظه منافع خویشانت در خرابی آن بلاسبب بکوشی.

البته باید دانست که بالای این قدرتهای ضعیف، قدرت غیرمتناهی خداست پس ممکن است که آن قدرت کامله بجهت دل‌شکستگی شخصی خانهٔ چندین‌ساله‌ای بر باد فنا بدهد = و اگر از برای اینست که نمیخواهی که کسی منتفع شود جز خودت (چنین گمان در حقیقت ندارم) البته در آنوقت باید بدانی که خود را هدف تیر انتقام

الهی خواهی ساخت (استجیر بالله) ـ مخرج نفس طماع همیشه در قبضه قدرت خداست = اگر بر دست‌پروردهٔ خودت حسد میبری (استعیذ بالله) باید خود را علاج کنی پیش از آنکه مورد سخط گردی (هیچگونه این گونه توهم در حق شما نمیکنم)

در هر حال بمن در شهر مسکوف قول دادی و نقض میثاق کردی ـ بشما این گونه امید نداشتم ـ بسیار رنجیده شدم ـ و اگر از عزم خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود ـ بلی محاسبه کن اثبات غش و اختلاس را بنما پس از آن هرچه خواهی کن ـ در آنوقت در نزد خدا و خلق بریء‌الذمه خواهی بود ـ والاّ نه در آنجا ترا عذری خواهد بود و نه درین‌جا از ملامت خلق خواهی رست ـ

باکاتکوف ملاقات کردم بسیار مسرور شدند و مرا تکلیف آن کردند که پیش امپراطور بروم بعد از چند روز خواهم رفت. ـ و در روزنامه‌های مسکوف و پطرسبورغ ترجمهٔ حالم ثبت شد و بجرائد پاریس هم بنهج تلغراف ذکر شد.

والسلام

دوست حقیقی شما

جمال‌الدین الحسینی

جناب فاضل کامل آقامیرزا جعفر را سلامها باد.

و آقا میرزا جواد را سلام باد.

نامه‌ای پیش از سفر به پطرزبورغ

شاخ زورگو را می‌شکنم!

طیّب‌السریره حسن‌السیره جناب حاجی محمدحسن أمین لازال محفوظاً بعون‌الله عن غدر کل لئیم و مکر کلّ رجیم آمین

رقعهٔ (کانژیه ما) شما رسید ـ خداوند تعالی گنج شما را از شر موش‌طبیعتان خسیس‌النفس که می‌خورند و می‌برند و می‌درند و پس از آن بر باقی‌مانده می‌ریند همیشه صیانت نماید. ـ از پرخونی دل سخن رانده بود ـ اگر از دست خویش است چاره جز پیراهن دریدن نیست ـ و اگر بیگانهٔ ناتوانست ـ نتوانم بگویم که حق دارید چونکه قوی ممکن نیست که با ضعیف در موازنهٔ حقوق حَکَم عدل واقع شود مگر آنکه بپایه او تنازل کند ـ البته درآنوقت واجبات ذمه را دانسته تأسفها خواهد نمود.... ـ

و اگر زبردست است البته من حاضرم که شاخ آنرا بقوّت الهیه بشکنم در هرجا باشد ـ و هرجا باشم ـ و آنحقوق چند روزه را فراموش نخواهم کرد ـ اگر عقدهٔ در پیش است بیان کن ـ از مضامین مکتوب شما چنان ظاهر شد که گمان کردید که میرزا نعمت‌الله مرا بر آن داشت که چنان مکتوب سختی بشما بنویسم ـ بسیار کم‌حافظه شده‌اید. همان مضامین را بتمامها در غیاب میرزا نعمت‌الله لساناً بشما گفتم ـ من برای خیر شما گفتم ـ مکتوب عربی‌العبارهٔ فاضل را خواندم بسیار خوشحال شدم خداش نگاه دارد و بمراتب بلندش برساند ـ و من یک مکتوب ده روز قبل بدو نوشته بودم ـ و امیدوار آنم که دوست من آقای میرزاجعفر همیشه در ظل عنایت شما مسرور باشند ـ و سلام دوستانه بدیشان میرسانم و فردا به (بطرسبورغ) خواهم رفت.

والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی الافغانی

یکشنبه ۲۴ ذی‌القعده [۱۳۰۴]

همین روز در خانه آقای محمدجواد به‌ناهار میهمانم و فردا خواهم رفت.

قوه واهمه، شیطان عقل!

پطرسبورغ ۹ فبریهٔ فرنگی

جناب محتشم حاجی محمدحسن امین دارالضرب السلطانیه
همیشه در حالات نفسانیّه و بدنیه در کمال اعتدال بوده باشند

خیر باشد، چه میشود شما را ـ سپر اسلام بر روی دست و شمشیر ایمان از نیام کشیده‌اید ـ خداکند که در مقابل حق نباشد ـ قوّهٔ واهمه اگرچه از ظلّ عقل و اشتغال آن به ترتیب و تربیهٔ اجساد بوجود آمده است ـ ولی او را قدرتیست بسیار شدید که در غالب نفوس بشریه با عقل در نبرد آمده بروفائق می‌گردد ـ و جمیع ضلالات عالم انسانی ازو نشئت نموده است ـ و اوست که حق را مشوّه نمود بصورت باطلش ظاهر میسازد ـ و باطل را مزوّق ساخته بهیکل کمالش بر عالم جلوه می‌دهد ـ اوست که در خیر مطلق بوساوس خود هیئآت بشمهٔ شرور را بابصار نمایش داده بیچارگان را محروم مینماید ـ و شرّ را بزیب و زینت دلربائی آرایش نموده نفوس را بر آن ترغیب میکند ـ

و حکما این قوهٔ واهمه را شیطان عقلش می‌نامند ـ ولکن فرق بعید است میان آن دو ـ چونکه شیطان بیچاره اگرچه انسان را از سلوک سُبُل حق و حقیقت بازمیدارد ولکن او را در تمتعات و لذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت مینماید ـ و اما قوهٔ واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو بازمی‌دارد ـ در عین غنی وجود توانگران را از خوف فقر میکاهد ـ و در حین شادمانی ابواب احزان گذشته و اکدار آینده را بروی باز مینماید ـ و از برای تلخ‌کردن زیست انسانی در اعوان و اصدقا و اهل

و عیال و خدم و حَشَم شخص شبهه‌ها القا میکند تا آنکه همیشه معذب بوده باشد ـ از دست این دشمن دیوانهٔ باطنی درین عالم ابدان که حتی کُملّین را هم بسیار دشوار است که بالمرّه خلاصی و نجات حاصل شود ـ و با وجود این امید آن نداشتم که تا بدین درجه واهمه بر شما چیره شود ـ

من شما را بهمّت و غیرت و جسارت و اقدام ستودم ـ و این اوصاف همان اوصافیست که از نهایت شرف انبیا و اولیاء با آنهمهٔ مدارج عالیه و جنبهٔ لاهوتیت بدانها فخر مینمودند ـ و اگر در اعدای ایشان همان صفات یافت می‌شد از ستایش آنها بدان سجایای کریمه استنکاف نمیکردند ـ و شما را قوهٔ واهمه بر آن داشت که آنها را بر اخس اوصاف عَجَزه (یعنی دروغ‌گوئی) حمل نمودید ـ این یکی ـ دوم آنکه چنان گمان کردید که من با شما و یا غیر شما بکنایات و تعریضات سخن میگویم ـ من چرا با شما بکنایه چیزی‌را بیان کنم ـ و من چرا بشما دروغ نسبت بدهم؟ عجیب ـ سبحان‌الله ـ بلی عقائدیکه از وهم آید از وهمی زائل شود ـ خطرات قلبیه وهّام را هیچ اعتباری ـ من این سفر شما را بفرنگستان و آن نیّت خیر شما را از آثار همت و جسارت شمرده بودم ـ دل خود را اصلاح کن ـ چرا باید وهم تو را بخیالات فاسده باز دارد ـ

شما بمن نوشته بودید که من در پطرسبورغ از برای استحصال اذن سعی کنم بالچی خبر فرستادم ایشان جواب دادند برای شما نوشتم ـ پس چرا باید توهم کنی که با تو بکنایه سخن میگویم ـ جناب حاجی دل خود را اصلاح کن ـ من هرچه میخواستم با شما بنهج صراحت بیان میکردم ـ اگر آسمانها تغییر بیابد من همانم... ـ و اما میرزانعمت ـ من با میرزانعمت‌الله مخالف نیستم ـ من میخواستم که جمیع افعال شما بر نهج حکمت بوده باشد ـ از آنجهت بشما لساناً و کتابةً گفتم اولاً باید حساب کرد ـ حالا خوب تصور کن چون اولاً حساب نکردی اگر حق هم بطرف شما باشد هیچ‌گونه اثبات نتوانی کرد ـ اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند ولکن عاجز شد و نتوانست دست برداشت ـ و اگر مطالبه نمائی و او را برای حساب بطهران بکشی خواهند گفت بجور و ستمکاری بیچارهٔ نعمت‌الله میخواهند خراب کند ـ اینست نتیجهٔ آنکه از اول نصیحت مرا پیروی نکردید ـ من میرزانعمت‌الله را در

خانهٔ شما دیدم و معاشرت من با شما بدرجات بیشتر است از معاشرت با او ـ و با این همهٔ اوهام باز من شما را اکمل از بیشتر ایرانیان میدانم ـ خیال فاسد نکن ـ شما خارج نیستید ـ ازین درگذریم ـ

اما فاضل بسیار عجیب است که چرا هر هفته مکتوبی نمیفرستد بلکه خدای نخواسته درین جوانی او را هم وَهْم غلبه کرده است ـ باید هروقت مکتوب بنویسد گاهی عربی و گاهی فارسی ـ و بدعا و سلام تنها اکتفا نکند بلکه بعضی تفصیلات بنویسد تا آنکه قوهٔ کتابت و انشأاش افزون گردد و فکرش وسعت گیرد و منتظر آن نباشد که من مکتوب را جواب بدهم ـ البته من گاه‌گاه برای تشویق او جواب خواهم نوشت ولی در وقتیکه مضامین مکتوبش عالی بوده باشد ـ

جمیع متعلقین و وابسطه‌ها و احباء خود و مرا سلامها برسانید ـ باز بشما میگویم دل خود را اصلاح نمائید ـ و واهمه را برخود چیره نسازید ـ خداوند عون شما باد در کارهای خیر.

والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

کمال عقل

پطرسبورغ ۳۰ اوریل فرنگی
شعبان

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین از مصائب غیرمنتظره مصون باشند
سطریکه در حاشیهٔ مکتوب سابق نوشته بودید گویا از خاطر محو شده بود ـ شخص چون جوان باشد همیشه مقهور حاسات طبیعیه است ـ نه عقل را بر فرحت و حزن و غضب آن حکمیست نه دین را ـ کمال عقل و تدین حقیقی که انسان را در شیخوخت حاصل میشود باید از سطوت طبیعت‌اش رهائی بخشد و حاسات طبیعیه را مضمحل گرداند ـ تا آنکه فرحت و اندوه و خشم آن همه در دائرهٔ عقل و دین بوده باشد ـ ازین راه میتوانم بگویم که شما را پس ازین نمی‌سزد که از موت والده و فوت کریمه اندوهناک شوید ـ بلکه باید درین عمر پس از همه تجربه‌ها و معاشرت با اصناف عالم از صالح و طالح اندوه شما بر ارتکاب رذیلهٔ و یا ترک فضیلتی باشد ـ و فرحت شما باصلاح ذات خود و تحلیهٔ آن بصفات حسنه و اخلاق کریمهٔ که اعاظم افراد انسان بدانها فخر میکردند بوده باشد ـ نه بغیر آن ـ و اصلاح ذات خود (چون تجارت) بعد از عطیه آلهیه موقوف بسعی و اجتهاد است ـ و فکر شبانه روز میخواهد ـ و حساب باید کرد ـ و همیشه باید در خوف و وجل بود که مبادا در حساب خطا شده باشد ـ و افکار عقلیه و اخلاق نفسانیه را (چون بضاعت تجارت) باید تجربه‌ها کرد و باهل خبره نشان داد و سؤال کرد و تفتیش نمود ـ البته اهتمام انسان در قوام ذات خود اشرفست از سعی آن در خارج از خود ـ و چنان گمان نشود که باید از کار جهان دست کشید ـ نه نه ـ بلکه باید کار جهان را بر نهج حق و عدل از برای (خدا) کرد و چنان که (خدا)

میخواهد ـ و خداوند تعالی میخواهد که در عوالم سفلیه چون عوالم علویه همهٔ کمالات و زیب و زینت خود را در همه چیز در همه‌جا مشاهده نماید ـ و همهٔ برومندی و قدرتش در فرد انسانی و صنایع و آثار آن ظاهر گردد ـ و انسان در همه حالات خود مظهر کمال حق باشد تا آنکه در هر طوری شاهد کمالات غیرمتناهیه او باشد ـ و بدین لسان از جوهری که لسان کمال است تمجید کرده نه تنها بلسان قال که بغیر از تقطیع اصوات و موج هوا چیز دیگری نیست ـ خداوند یاری کند ـ و همهٔ پاک‌سرشتان را جلوه‌گاه کمال و جمال خود نماید. آمین ـ

و اما میرزانعمت‌الله در مکتوب خود سه شق بر شما عرضه کرده بود ـ البته شما بر نهج حق و عدل یکی از آن سه را قبول خواهید نمود ـ و امیدم چنان است که هیچگاه شما بتعدی و اجحاف که صفت جبّاران است راضی نخواهید شد ـ جواب جناب جلالتمآب اجل أمین‌السلطان را در جوف مکتوب شما بعنوان خود شما روانه طهران نمودم ـ اگر مرا دوستی پرسد سلام‌اش ـ همیشه شما و اهل خانه و متعلقین شما سلامت بوده باشند

والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

انسان کامل، مظهر کمال حق

پطرسبورغ ژوئیه فرنگی ۱۰

جناب محتشم محترم حاجی محمدحسن أمین‌دارالضرب السلطانیه مظهر عنایات خاصه الهیه بوده باشد

چند هفته است که میخواهم جواب مکتوب شما را بنویسم ولکن بعضی خطرات مانع میشود و این از آن طرف باشد ـ جود مطلق الهی در هر طبیعت و ماهیتی بنوعی جلوه میکند ـ آب زلال خوش گوار در هر تخمی برحسب سرشت آن بطعم دیگری در مذاق ظاهر میشود ـ هر انسانی در عالم أفاضه و استفاضه بمنزلهٔ دوکفهٔ میزان است ـ معاملهٔ حق با انسان بر وفق معاملهٔ اوست با خلق ـ پس باید همیشه عنایات غیرمتناهیه حق و قصور بی‌اندازهٔ خویش را در پیش نظر داشته با خلق خدا همان‌گونه معامله کرد ـ از خداوند تعالی علی‌الدوام بلااستحقاق نِعَم عظیمهٔ دنیویه و اخرویّه خواستن و همیشه طلب غفران ذنوب صغیره و کبیره‌نمودن با وجود این خلق را از خوان نعمت خود راندن و بر زلّات حقیره بانهایت خشم عقاب‌کردن بسیار جای شگفت است ـ

انسان باید مستمراً در دعوات خود بگوید که ـ ای خداوند من ـ من بدین عجز و ناتوانی بر زیردستان رحم میکنم و گناهان آنها عفو میکنم ـ پس اگر تو با آن قدرت مطلقه و رحمت نامتناهی برین عاجز رحم کنی و از ذنوبم درگذری و مورد عنایات خاصه‌ام سازی چه عجب باشد ـ اینست عدل ـ و خداوند تعالی عین عدل است ـ برای صدتومان یا بیش و یا کم در حالت توان‌گری نباید عاجزی را حبس کرد ـ باید انسان خواهان کمال سعی کند که خود را مظهر صفات کمالیه حق نماید ـ انسان طالب رشاد

را نباید که خود را بازی دهد ـ اگر زلّه در طبیعت آن قابل غفران نیست از خدای خود چگونه میخواهد ـ اگر کسی احسان صرف را مکروه شمارد و بدون سابقهٔ عملی واثقی بکسی ندهد و در آنوقت از خداوند تعالی طالب احسانها صوری و معنوی بوده باشد البته درین خواهش یا خدا را میخواهد بازی بدهد و این عین نقص است و یا خود را و این جای خنده است ـ

میرزانعمت‌الله از اطاعت شما سرنخواهد پیچید و شما هم نباید کاری بکـنید کـه باعث تباهی آن شود ـ میرزامحمدرضا اگر مجذوبست و اگر مجنون در هر حال بستهٔ بشما است ـ نباید سخت‌گیری کرد ـ در حالتیکه که خداوند تعالی شما را در مملکت ایران مظهر یکی از صفات خود کرده است شما هم بشکرانهٔ همین نعمت همیشه در کار روائی بنده گان او بکوشید ـ با خلق خدا آن کن که میخواهی از خدا ـ فاضل را چه شده است ـ ماشاءالله ـ ماشاءالله ـ هیچ کاغذ نمینویسد

حاجی محمدابراهیم و سایر خاصّه و متعلقان خود را همگی سلامها باد والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

قرض الحسنه

پطرسبورغ — ۵ سبتامبر فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن أمین همیشه درین آخرالزمان (که زمان تباهی و فساد اخلاق متلبّسین بلباس اسلام است) مظهر عجائب قدرت حق بوده باشند.

درین مکتوب جز چند کلمهٔ آتیه نخواهم نوشت ـ اگر دل را تغییری و فکر را تبدیلی حاصل نشده است برسیدن این مکتوب با قرب وسائلی که ممکن است همان پنجهزار منات راکه بمیرزاعلی حواله کرده بودید که بمن بدهد و در آنوقت من قبول نکردم ـ اکنون همان پنجهزار منات را به آقای محمدجواد حواله کنید که در پطرسبورغ بمن بدهند و من آن مبلغ را باز بشما خواهم داد لامحاله ـ و میگویم اگر شما را درین حواله قلق و یا اضطراب حاصل شود و چنان گمان کنید که وجه شما از دست رفت هرگز حواله نکنید ـ مقصود آنست که با غایت انشراح صدر و مسرت بوده باشد.

والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

سیر و سلوک، در آفاق و انفس

پطرسبورغ　　　　　　کران‌هوتیل　　　　　　۳ نوامبر فرنگی

جناب همیم غیور و مِقدام جسور حاجی محمدحسن امین سلامت بوده باشند

مکتوبهای شما همه رسید ـ و از سیر و سلوک عقل فطری شما در عالم آفاق و أنفس و از آن ملاحظات دقیقه شما در تطورات وجود بسیار خوش شدم ـ البته نباید که انسان با وصف انسانیت درین جهان چون حیوان از همه غفلت نموده زیست نماید و هیچ کلمهٔ از کتاب الهی که عالم است نخواند ـ و اما آنچه در حق میرزانعمت‌الله نوشته بودید همه را قبول میکردم اگر قول مرا شنیده اوّل محاسبه میکردید و اما الآن هیچکدام را قبول نخواهم کرد ـ و اما کیفیت اسباب راه‌آهن، سفیری که در پطرسبورغ است میگوید که بهیچوجه حاجی امین چیزی از برای راه‌آهن نخریده است و ناظر داخلیّهٔ روس این مسئله را از بلجیک تحقیق کرده است بسیار تعجب نمودم.

فاضل را بسیاربسیار سلام میرسانم و همچنین حاجی محمدابراهیم و سائر وابستگان را.

والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی الافغانی

طبیعت بشر ـ دینی بر ذمّه

پطرسبورغ

غره ژانویه فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن أمین همیشه مظهر عنایات خاصهٔ حق بوده خورسند باشند

هیچکس در هیچ امری از امور نتواند دعوی آنکند که بر جمیع حقوق آن چنانچه باید و شاید قیام نموده است و یا مینماید مگر در آنوقتیکه از اهمال در آنها ضیاع رنج سابقی و یا تصور ضرر لاحقی بخاطرش خطور کند ـ اینست فطرت انسان ـ بی‌بها را اگرچه ماءالحیاة باشد در نفوس بهائی نیست ـ شخص امین هرقدر متدین باشد در صیانت امانت آنگونه اهتمام نخواهد نمود که در حراست مال خویش مینماید ـ و از فقدان آن بر انسان محزون نمیگردد که از خاصّه خود ـ اینست طبیعت بشر ـ خادم هرچه صادق باشد نتواند چون مولای خویش در حفظ اموال و حقوق آنکوشد ـ بلی اگر ضامن خسارت باشد همان‌گونه در وقایت آنها خواهد کوشید که گویا از آن خود است ـ اینست سرشت بنی آدم ـ

پس اگر کسی بخواهد که خود را از نقائص اهمال و تفریط در حقوق مبرا و منزه سازد و طبیعت را بر قیام بواجبات آنها مجبور نماید و نفس را بر مسابقتِ و مسارعت باز دارد ـ باید رهنی ـ تقدیم کند ـ اینک شما از برای اینکه در تمهید سُبُل حق کوتاهی نکنید و در واجبات تهیّهٔ اسباب آن تساهل نورزید مبلغ پنجهزار منات بنهج رهن تقدیم نمودید ـ والحاصل مبلغ دوهزار منات هم چنانچه نوشته بودید از آقامحمدجواد گرفتم شکر شما با خداست ـ این دین است برذمه من بشما خواهد

رسید -

تفصیل امر میرزانعمت‌الله در مکتوب سابق نوشتم البته بشما رسیده باشد. فاضل را در مکتوب خود مبارک باد گفته بودم باز شما از طرف من مبارک‌باد بگوئید و امیدوارم که خیر و مبارک باشد - حاجی محمدابراهیم را سلام باد

والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی

جناب جلالتماب اجل امین‌السلطان نوشته بودند که هروقت میرزا ابوتراب ساوجی بیایند نظر عنایت بجانب ایشان خواهند نمود - من به میرزا ابوتراب کاغذی نوشته بودم گویا بایشان رسیده است اگر بیکی از خدام خود بگویند که در خانهٔ آقاکوچک پسر حاجی سیدصادق مجتهد مرحوم ازو استفسار نموده بدو خبر دهند بسیار ممنون میشوم و شما را شکرها خواهم گفت.

دوست نادر!

پطرسبورغ — ۱۰ مای فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن أمین دارالضرب السلطانیه همیشه خورسند و از مصائب و آلام فجائیه مصون و محفوظ باد

اگر شما را دوست بشمارم گویا آنقدر خطاء عظیمی نکرده باشم (انسان از خطا خالی نیست) و محبت را لوازم بسیار است ـ و حقیقةً چون ملاحظه شود اگر کسی دوست خود را چون خود نخواهد و مراعات حقوق آنرا نکند نتوان او را دوست شمرد ـ بلکه آنگونه شخص را باید آشنا گفت ـ و دوست دوست دوست است ـ

لهذا میگویم که جناب آقامیرزا جعفرخان قنصل (مکاریه) دوست من است و زیاده بر سیادت نسبی قلبش مطهر و اخلاقش مستقیم است و میدانید که اینگونه شخص درین آخر زمان نادر است ـ و درین روزها عازم طهران است ـ چون برسد البته او را احترام خواهید نمود ـ جواب مکتوب جناب جلالتمآب اجل افخم أمین‌السلطان راکه درضمن مکتوب شما روانه نمودم گرفته، خواهید روانه نمود ـ

فاضل مکتوبی مفصل خواهد نوشت سلام بر شما و اهل بیت و متعلقین خُلّص شما باد والسلام

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

باخت، عین برد

شوال ۲۴

نیّرالفواد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین نجاه‌الله من شَرکِ الأوهام آمین

چنانچه در مصالح خاصه دنیویه هرکس نهایت حذق خود را به‌کار می‌برد و هیچگاه در تدبر و تفکر و ملاحظات اطراف و جوانب کوتاهی نمینماید و خویشتن را از برای جلب منافع و یا دفع مضارّ هدف اصناف مصائب و بلایا میسازد و انواع اهانات و تحقیرات را متحمل میشود چه بمقصود برسد یا نه.

همچنین انسانیکه از زلال ایمان چشیده است و بحق حقیقت یقین دارد بجهت فروض الهیه و واجبات دینیه گونه‌گونه آلام و اسقام را بر خود گوارا سازد و از برای تأدیه کلمه حق و قیام بأوامر خداوند تعالی بهیچوجه از صور تامّه نکبات و هیئآت بَشِعه کوارث دهر اندیشه نکند. پس اگر در اول تفویض شود و ثانی را به قضا و قدر حواله کند البته از صراط مستقیم انحراف... (ان‌الله أشتری من‌المؤمنین انفسهم و أموالهم...). چون بنور بصیرت نظر شود باخت در این رقعهٔ شطرنج عین برد است و خسارت عین ربح (بِیَر انبیا و اعلام هدی در دست است). اِنشاءالله الرحمن پس از این بهتر از سابق در کلمات بزرگان گذشته غور خواهید نمود.

سپس این اشقیاء ایران نگذاشتند که در بغداد أقامه کنم. اکنون در بصره می‌باشم. طریق نجد و مدینه و مکه مفتوح است. عربان نجد خواهش مندانند که به نجد بروم و دم از طاعت میزنند ولی مشورت و ملاحظه اوقات لازمست. روحیه و احوال خودتان

را بنویسید و بدانید که کلمةالله هی العلیا.

جناب حاجی در همهٔ این غموم، مسرور میشدم اگر کار معین‌التجار را اصلاح مینمودید و نظر عنایتی بجناب ملاعلی میانداختید. امیدوارم که در جواب همین مکتوب این خبر خوشحالی بمن برسد.

جناب ملک‌التجار را سلام میرسانم. احوال خود را بنویسید و افکار خویش را بیان کنید. اگر انسانی در طهران هست افکار او را هم بنگارید.

فاضل را فراموش نمی‌کنم والسلام.

راههای سایر بلاد هم مفتوح است. بعضی هم چنان خواهش دارند که بطرف غرب بروم.

ابوتراب ساوجی

غرّه مارس فرنگی

اگر از تو شکوه کنم گویا از خود سخن رانده باشم زیرا بخود خواهم اندیشه کرد که شاید در تربیت چندماهه و در آن اندرزهای متعالیه قصوری بوده است و اگر دم درزنم بدین راضی شده باشم که تو هم در اخلاق و عادات چو سائر ایرانیان باشی و من نمیخواهم، چون آرزویم آنست که ترا در ایران مصدر امور عظیمه ببینم چرا کاهلی ـ مکتوب فرخنده بالی بتو نوشتم جوابش تا هنوز نرسید. خجالت کشیدی در سنن طبیعت و قانون شریعت شرمندگی نباید ـ

باری میرزاابوتراب ساوجی را بتو میسپارم معنی این بسیار بزرگ است (البته فهمیدی) باید اثر سفارش من و نتیجهٔ امتثال تو در مکتوب او بمن برسد ـ و خواهش دارم که کاغذهای او را همیشه خودت بتوسط آقامحمدجواد از برای من بفرستی ـ و جواب این‌مکتوب را بزودی روانه نمائی بی‌تساهل و بی‌کاهلی

و جناب حاجی محمدابراهیم را سلام بگو ـ و والدهٔ مکرمه محترمه خود را ازطرف من سلام و احترامات برسان و در ارضای خاطر ایشان بکوش.

والسلام

جمال‌الدین الحسینی

هدف:
نصیحت و اصلاح نه صدارت!

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین دارالضرب‌السلطانیه همیشه خورسند و مسرور بوده باشند.

مکتوب شما که آرزوی حصول فرصت از برای گله گذاری (جای التماس دعا را گرفته بود) رسید. جناب حاجی، من آنچه گفته‌ام و میگویم و کرده‌ام و می‌کنم، همه محض و صرف از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود، و بهیچوجه انانیّت مرا درو مدخلی نبوده است و اگر منافقان ایران در نزد کوران و کران که نه چیزی شنیده‌اند و نه دیده‌اند، انکار نمایند امید آن دارم که شما در پیش نفس خود اعتراف کنید که راست می‌گویم. و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش و روش من مطلع بود، لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در مخالفت با من درآمد، گوش و دماغش را بریده کمرش را شکست و خدیویت مصر را پس از آنکه مملکتش را پارچه‌پارچه کرد، پای سنگین انگلیز را بر گلوی آن نهاده که نزدیک است که نفسش قطع شود و شیرعلی‌خان و عائله آنرا تار و مار کرد.

اکنون می‌گویم اگر ایران بر گناه خود اصرار نماید و توبه نکند، خداوند تعالی چون به‌جهت گناهان سابقش گوش و دماغ کنده است، حالا سرش را خواهد برید و گوشتش را طعمهٔ نسرها و عقابها خواهد نمود و بسیار زمان طول نخواهد کشید.

خداوند تعالی بیزار است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشی‌ها که بر سر آنها عمامه اسلام‌ودین‌نهاده‌اند، اینک من جهاراً می‌گویم و عالم در این نزدیکی خواهند دید.

نوشته بودید که پس از ورود من به‌طهران همه چیز آماده و حاضر بود،

حاجی‌جان! چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود؟ من صدراعظم نمی‌خواهم بشوم؛ من وزیر نمی‌خواهم بشوم؛ من ارکان دولت نمی‌خواهم بشوم، من وظیفه نمی‌خواهم؛ من عیال ندارم، من ملک ندارم و نمی‌خواهم که داشته باشم.

پس چه حاضر بود و چه آماده؟ جناب حاجی بسیار اشخاصها بواسطه من به رتبهٔ بیگی و پاشائی رسیده‌اند و بسیار اشخاص بتوسط من به مواجب‌های باهظه رسیده‌اند ولکن خود من همیشه به یک حالت بوده و خواهم بود جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگری ندارم و آن‌که دل شاه را تغییر داد اگر قلندر اصفهانی است و یا ناقلندر تهرانی، زنیمی‌که راضی شد و آن عتیلی[1] که تهاون ورزید، خداوند تعالی از همه‌کس بهتر می‌داند (انسان چون حق کشف حقایق نتواند بکند) جزاء همه در اینجا و در آنجا در دست حق است.

نگاشته بودید که جناب جلالت‌مآب اجل افخم به اوج اقتدار رسیده‌اند! اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودی است. اگر چشم من درو خیر عموم عبادالله نباشد، کور باد بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق نکوشد، از حرکت بازماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزند شکسته شود. اینست مذهب من و اینست مشرب من و امید آن دارم که جناب جلالت‌مآب اجل، به قدر اقتدار خود در خیر ایرانیان بیچارهٔ مسکین فلک‌زده بکوشد.

و اما میرزا نعمت‌الله، سواد مکتوبی که از برای شما روانه کرده بود، پیش من فرستاد و البته شما یکی از آن وجوه ثلاثه راکه بشما عرضه کرده بود، قبول خواهید کرد و از راه عدل و انصاف منحرف نخواهید شد.

از فاضل چیزی ننوشته بودید، جمیع اهل خانه و متعلقین خود را و حاجی محمدابراهیم را از طرف من سلام بگوئید و آتش سوزان برزخ این جهان را بر خود بملاحظه قیمومیت الهیه بَرد و سلام نمائید و جناب آقامیرزا خلیل را مخصوصاً سلام بگوئید. عبدالغفور حالش چگونه است؟ والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

---

۱. زنیم، پست و فرومایه. عتیل مزدور، نوکر.

علم در میان مردم جاهل؟

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین همیشه مورد عنایت خاصه الهیه و مظهر فیوضات ربانیه بوده خورسند باشند، آمین.

پس از آن که مکتوبی به شما روانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید و فاصلهٔ بین صدور آن و ورود این بیش از پنج ساعت نبود ـ صدق است این مملکتها جامه و دهن و معده را نجس می‌کند و لکن آن بلاد، عقل و روح و نفس ناطقه انسان را ملوث می‌گرداند، چونکه بیچاره‌ها بجهت تضارب آراء فاسده و تلاطم اطماع فاسده و هیجان اخلاق رذیلهٔ ابالسه محتاج می‌شوند که دروغ گویند و تزویر و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم منحرف گردند و برضد فطرت طاهرهٔ خویش عمل نمایند و جناب حاجی در نفس خود ملاحظه کند (با آنکه طالب صلاح و فلاح و در اصل فطرت از همه ایرانیانی که از نظر گذشته است برترند) همین امور را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) و لکن ممکن است که اندک‌اندک حقیقت حال بر خود انسان ملتبس گردد و زشت را زیبا شمارد (نعوذ بالله)...

نوشته بودید که به مشهد مقدس بروم و خلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است) ولی در مملکتی که افترا گفتن را هنر دانند و دروغ‌گوئی را کاردانی و نمیمه را پیشهٔ خود شمارند و بدین صفات شیطانیه در محافل و مجامع مباهات و مفاخرت نمایند و خویشتن به زیرکی ستایند؛ چقدر دشوار است سخن از حق راندن و حقیقت علم را آموختن، خصوصاً با جاهلی که خود را دانا شمارد و کوری که خویش را بصیر انگارد.

با همهٔ اینها چنان گمان می‌کنم که شما در آن چند ماه، که شب و روز و در هر

ساعت باهم بودیم بفطانت فطریه و بنور ایمانی اندکی مرا شناخته باشید و دانسته باشید که مرا در این جهان چه در غرب باشم و چه در شرق مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح دنیا و آخرت مسلمان بکوشم و آخر آرزویم آنست که چون شهدای صالحین خونم در این راه ریخته شود؛ ولی در حرکات خودم مجبورم و از اراده الهیه سرباز نزنم.

از این مسئله درگذریم... (در وقت ورود موکب همایونی) برسم فرنگستان به هریک از آشنایان کارت خود را فرستادم و با امین‌الدوله و مخبرالدوله و اعتمادالسلطنه چنانچه میدانید ملاقات حاصل شد، چونکه وقت معین کردند و کاغذی بامین‌السلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات معین کنند و در ضمن مکتوب بیان کردم که میخواهم در این فرصت کذب کذابین را به برهان واضح بیان کنم. ایشان رافع ورقه را سه ساعت معطل کردند. و در هر نیم ساعت که از حجرهٔ خود بیرون آمدند برای کاری، به رافع ورقه گفتند که اکنون جواب خواهم نوشت (آخر رافع مأیوس شده بازگشت) و سبب یاکثرت اشغال و یا دسایس شیطانیه، هرچه باشد هیچ باید شمرد (دست خدا بالای دستهاست).

نوشته بودم که یک دوره‌ائی خواهم زد از غرب بشرق و از شرق بغرب، ولی بعضی از رجال دولت روسیه از من استدعاء نمودند که چندی توقف نمایم تا آنکه نتیجهٔ سفر همایونی بلندن معلوم گردد و لهذا چند دیگر هم درین شهر خواهم ماند و جواب اگر بنویسید در اینجا (یعنی پطرسبورغ) بمن خواهد رسید در هر حال سلامت و خورسند باشید والسلام.

دوست شما: جمال‌الدین الحسینی

حاجی سیاح مکتوبی مجمل نوشته بود که نمیدانم با شما چه کرده است و چه گفته است بیقین «جفر جامعه» میخواهد که یک‌یک جمل آنرا در تحت سؤال و جواب نهاده و مستحصلهٔ آنرا گرفته تا آنکه معلوم شود چه می‌خواهد بگوید.

انسان را اگر یک هزار سال عمر بودی از برای صیانت آن نبایستی اینقدر بترسد،

تاکجاکه بیش از شصت و هفتاد نیست و آنهم همه‌اش گذشته است. وای بر حال ما با اینگونه زندگانی. ولی من امیدوارم شما اینگونه نباشید و همیشه بیاد آورید که خداوند تعالی تمنی موت را علامت صدق ایمان قرار داده است.

والسلام

رفتار سلاله اشقیاء کوفه و شام

جناب نیّرالفؤاد حاج محمدحسن امین ثبت‌الله قلبه علی‌الحق را سلام باد

این واقعه مهوله محض از برای آن بود که مسلمانان ایران بدانند که من تا هر درجه بجهت اصلاح حال صوری و معنوی ایشان ثابت و پایدار بودم (و انشاءالله الرحمن تا رسیدن بمقصود نیز ثابت خواهم بود) و دیگر آنکه ضعیف‌الایمان‌ها عدل‌الهی را در ظالمان فیما بعد ملاحظه کنند و سزای ستمکاران را بچشم خود در آتی بنگرند، شاید ایمان ایشان قوی گردد و بحق بازآیند.

تفصیل واقعه را و اصناف ستم سلالهٔ اشقیاء کوفه و شام را فیما بعد خواهم نوشت.

دیگر جناب حسام‌الملک والی کرمانشاه آنقدر مهربانی کرد با آنکه اسم مرا هم نمی‌دانست که می‌توانم بگویم که یک سرشت پاک دیگر هم‌چون شما در ایران دیدم.

جناب ملک‌التجار را سلام و فاضل را هرگز فراموش نخواهم کرد. حالا همینقدر کافی است والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

الحق ـ الحق آقاملاعلی از روز ورودم در خدمتگزاریست. خدایش توفیق دهد و شما را برو مهربان کند.

چگونه مرا تبعید کردند؟

جناب نیّرالفؤاد حاجی محمدحسن امین لازال ثابتاً علی سبیل‌الرشاد را سلامها باد.

روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری قدرت بر حرکت نداشتم بیست نفر جلاد (فراش) عمر سعد (مختارخان) ریختند به منزل (معین‌التجار هم بودند) مرا بغایت غضب و حدت که نمونه‌ئی از حقد و کینه عساکر ابن‌زیاد بود کشیدند، چون خوف آن داشتند که مبادا اندک اسلامی در قلوب اهل شهزاده عبدالعظیم مانده بسبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال باطل و فکر محال بود، چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتیست که از آن ولا هجرت نموده و چنانچه همیشه می‌گفتم) آنقدر مرا بسرعت می‌بردند و بشتاب می‌کشیدند که دکمه‌های قبا و پیراهن، گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شده بزمین افتادم.

پس از آن به هیچگونه ندانستم که مرا به چه نوع به دارالاماره عمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم که در کجا هستم، چون به خود آمدم و عمر سعد و شمر را (حسن‌خان قزوینی سرتیپ سوار کشیک‌خانه) در حضور خود دیدم، و مدت سه ساعت هم بی‌عمامه بی‌رداء نشسته علی‌الاتصال آب می‌نوشیدم، چون که بسبب حبس نفس حرارت شدیده را در جگر حاصل شده بود (حتی تا کرمانشاه این باقی بود و می‌بایست روزی چهل‌بار آب بنوشم) پس از آن شمر گفت دو ساعت بیش بغروب نمانده باید سوار شد، در این بین بمختارخان گفتم بگوئید کیف مرا که در آن اندکی پول است بیاورند، ایشان بر خواسته رفتند و کیف را هم که در آن بعضی مبلغ و پاره‌ای اوراق و کتب بود، ندادند، و هرچه گفتم بدیشان خبر دهید کسی هم بدیشان خبر نداد، آخرالامر شمر گفتند وقت میگذرد، ما کیف را برای شما به قم روانه

خواهیم نمود!

پس یک بقچه لباس مرا آورده با قلمدان و اسباب چپق ولکن یکی قلمدان را برداشت و دیگری اسباب چپق را و الحاصل در محضر خودم آن چیزهای حقیر را هم نهب کردند، همان عبا و لباده و دو قبا در جوالی گذاشته مرا بیک یابوی لکنتی سوار نموده تا یک نیمساعت سی سوار با من آمدند، پس از آن مرا در حالت بیماری و تنگ‌نفس و حرارت کبد به پنج سوار که رئیس ایشان سنان‌بن عنس ـ که حمیدخان سرهنگ باشد ـ سپردند.

دیگر در بین راه بی‌بالاپوش بی‌شلوار با همهٔ آن برفها و آن سرماهای شدید و آن خشونت اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزل‌گاهها بطویل‌ها فرود آمدن، آن دودها، دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است. و از همه شگفت‌تر آنکه چند قران که در جیب بود لشکر ابن سعد بدر بردند.

از حضرت عبدالعظیم تاکرمانشاه یکبارگوشت خوردم و آنهم در منزل دستگرد که در آنجا از عجائب اتفاقات، با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد و الحق ایشان کمال صفا را بجا آورده اسبی داشتند و خواستند از برای خلوص نیّت بمن بدهند، ولی من قبول نکردم خداش یار باشد.

اینهمه را نوشتم، تا آنکه بدانید این مصائب بر بدن من وارد آمد، ولی در همه اینحالات روح من مسرور بوده و هست و خواهد بود و بلاشک بعضی ایرانیان خواهند دانست که من برای اصلاح احوال صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستادگی دارم آنچه می‌گفتم نه از برای امرار وقت و گرمی مجلس بود و از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوزمن قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دلهای پاک منور به ایمان را شاد گرداند، آمین.

* * *

کاغذی به آقامحمدعلی نوشته بودید، خواندم هیچوقت در صفای روح و نقاوت نفس و علو سجایای شما از یوم اول ملاقات، شبهه نکرده بودم، شکر شما با خدا است و جزای شما از اوست. آقامحمدعلی الحق چون ملاعلی همیشه در خدمتگزاری

حاضرند و البته آنچه لازم باشد از ایشان گرفته خواهد شد. جناب حسام‌الملک تا امروز بسیار مجاملت می‌نمایند الحق اینهم عجیب است.

اکنون بیمارم و لهذا از رفتن و ماندن سخنی بمیان نیاورده است و امیدوار آنم که نه در عزم شما وهن و نه در حرارت ایمانیه شما نقصی حاصل شود، بلکه باید سپس این واقعهٔ مهوله مترقب آن باشید که علی‌الدوام عجائب قدرت الهیه را در اعداء دین و دولت مشاهده کنید و بر مراتب ایمانیه خود بیفزائید و عدل خدا را بدیده تحقیق بنگرید.

وکیل‌الدوله هم پیش من آمدند و اظهار نمودند هرچه بخواهید از اسب و نقدیه حاضرم، تشکر نمودم. آقامحمدعلی میگفت که امین‌الدوله بسرهنگ پستخانه نوشته است که هرچه مرا لازم باشد کارسازی کنند، ولی تا حال کتابت، نزد من نیامده است؛ حاج ملک و فاضل خودم را درود می‌رسانم والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

تهمتهای ناروا بر سلالهٔ علی(ع)

نیّرالفؤاد جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن امین جعله‌الله ظهیراً للحق حیث ظهر وأتی...

ابن‌زیاد کی بآل رسول رحم کرده بود؛ آنکه سر انسانی را میبرد، آیا پس از آن بکفن و دفن آن مشغول می‌شود؟ آنکسیکه سلالهٔ علی (ع) را ارمنی و نامختون شهرت میدهد، آیا زاد و راحله‌اش عطا می‌نماید؟ الا لعنةالله علی‌الکاذبین.

بلی باید وقایع زمان گذشته و حال در هر چیز مشابه باشد، چونکه اشرار همگی، اگرچه در أزمنهٔ مختلفه بعالم وجود قدم نهند، از یک شجره خبیثه می‌باشند و اعمال و اقوالشان همیشه مشاکل و مماثل بوده است و سنت الهیه هم در عالم خلق علی‌الدوام بر نهج واحد بوده و خواهد بود. اکنون باید منتظر عجایب قدرت الهی شد من حق نصیحت دینیه را بجا آوردم و در سلوک طریق حق، خوف و جزع که لازمه غالب نفوس است، بخود راه ندادم و بسبب اوهام باطله از انذارات دم نبستم و اشقیاء هم آنچه توانستند کردند، اکنون باید دید که خدا چه می‌کند.

البته هرکس که نفس او ضعیف و ایمانش سست است، هرگونه خیال می‌تواند بکند و هرگونه سخن می‌تواند که بزند و هرنوع نسبت می‌تواند بدهد، چنانکه سابقین کردند و زدند و دادند، ولکن واجب است بر خداوند عالم که باطِل را زائل و حق را ثابت و بحجت قاطعهٔ خویش آشکار و ظاهر سازد.

نعم، علی‌الدوام فتن و امتحانات در این طرق بوده و هست والاتمییز خبیث از طیب چگونه خواهد بود و همیشه مصاعب و خطرها و مهلکه‌ها در سبیل تقویم و تعدیل بشر بوده است وگرنه معدلین را چه فضیلتی باشد.

البته آن اشخاص که از ایمان بالفاظ قناعت کرده‌اند و قلبشان را از حقیقت آن خبری نیست و بجز ظاهر حیات دنیا و لذائذ آن بچیز دیگر توجه ندارند، اینگونه اعمال را سفه و جنون می‌شمارند، ولی اگر یکروزی نور عقل بدیشان بتابد و ایمان حقیقی جوهری خانهٔ دل ایشان را منور سازد، خواهند دانست که آن خیال جز از خطرات نبود.

بلی ابولهب و ابوجهل تا وقت موت همینگونه خیال داشتند امیدوارم که ملاقات دست دهد. جناب ملک‌التجار را و سایر بستگان همگی را سلام باد، والسلام.

جمال‌الدین الحسینی

اکنون دربغداد در «باب‌آلاغا، عقد صفافیر» در خان حاج عبدالصمد اصفهانی می‌باشم.



شــش نامــه

به

علمای بزرگ شیعه

دربارهٔ

فساد شاه و رژیم قجری ایران



نامه‌ای به:

رهبر شیعیان

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حق را بگویم، من دوست داشتم این نامه را ـ اگرچه بنام شخص خاصی عنوان شده است[1] ـ بهمه علماء و دانشمندان تقدیم کنم، چون دانشمندان در هر نقطه‌ای طلوع نموده و بهر نحوی که رشد کرده و هرکجا یافت شوند، جانی هستند که در پیکر دین محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم دمیده شده است. این نامه درخواست عاجزانهٔ ملت اسلام است که به پیشگاه رهبران عظیم‌الشأن خود، نفوس پاکیزه‌ای که زمام ملت را در کف گرفته‌اند، تقدیم میدارد.

پیشوای دین، پرتو درخشان انوار ائمه، پایهٔ تخت دیانت، زبان گویای شریعت، جناب حاج میرزا حسن شیرازی ـ خدا قلمرو اسلام را باو محفوظ بدارد و نقشه شوم کفار پست‌فطرت را بواسطهٔ وجود او بهم زند ـ خدا نیابت امام زمان را بتو اختصاص داده و از میان طایفهٔ شیعه تو را برگزیده و زمام ملت را از طریق ریاست دینی بدستت داده و حفظ حقوق ملت را بتو واگذارده و برطرف ساختن شک و شبهه را از دل‌های مردم، جزء وظایف تو قرار داده، چون تو وارث پیغمبرانی، سررشته کارهائی را بدستت سپرده که سعادت این جهان و رستگاری آن جهان بدان وابسته است.

خدا کرسی ریاست ترا در دل‌ها و خردهای مردم نصب کرده تا بوسیله آن ستون عدل محکم شود و راه راست روشن گردد و درمقابل این بزرگی که بتو ارزانی داشته حفظ دین و مدافعه از جهان اسلامی را نیز در عهده‌ات نهاده است، تا آنجاکه بروش پیشینیان به فیض شهادت نائل شوی.

---

۱. این نامه بعنوان مرجع تقلید وقت مرحوم آیةالله حاج میرزا حسن شیرازی از بصره به سامره نوشته شده است.

ملت اسلام، کوچک و بزرگ، شهری و روستائی، دارا و ندار؛ باین عظمت خدائی اقرار نموده و درمقابل این بزرگی زانو بزمین زده سر تعظیم خم میکند!

ملت اسلام در هر پیش‌آمدی بتو متوجه شده و در هر مصیبتی چشمش را بتو دوخته، سعادت و خوشبختی، رستگاری و رهائی خود را دردست تو میداند، آرزوهایش بتو بسته است و آرامشش توئی، با اینحال اگر (برای مدتی که از یک چشم بهم‌زدن بیشتر نبوده و از گردش بیک پهلو تجاوز نکند) ملت را بحال خود گذاشته و بآنها توجه نداشته باشی، افکارشان پریشان میشود و دلهایشان از بیم بلرزه درمیآید و پایه ایمانشان سست میگردد.

چرا؟ چون توده نادان در معتقدات خود جز استقامت و ثبات قدمی که طبقه دانا در عقایدش نشان میدهد، دلیلی ندارد، هرگاه طبقه علماء در انجام وظیفه‌ایکه برعهده دارند سستی کنند، یا در نهی از منکر کوتاهی نمایند، توده عامی دچار تردید و بدگمانی شده و هرکسی از دین بیرون رفته و به عقائد اولیه خود برمیگردد و از راه راست منحرف میشود.

پس از این مقدمات، متذکر میشود که ملت ایران با همهٔ مشکلات سختی که دامن‌گیرش گشته، مشکلاتی که سبب شده است کفار بر کشور اسلامی دست یافته و بیگانگان بحقوق مسلمانان دست بیاندازند، و با این حال تو را ساکت دیده و می‌بینند، با مسئولیت بزرگی که در عهده داری بیاری آنها برنمی‌خیزی، از خرد بیگانه شده و مشاعرش را از دست داده و در سر دوراهی شک و یقین، انکار و قبول مانده، نمیداند چه بکند و راهش از کدام سمت است؟ مانند مسافری که در شب تاریک خط سیر خود راگم کرده گاهی از چپ و گاهی از راست میرود، در وادی پهناور خیالات گوناگون متحیر مانده، چنان دچار یأس و نومیدی شده و چنان راه چاره برویش بسته است که نزدیک است گمراهی را بر رستگاری ترجیح دهد و از شاهراه سعادت منحرف شده اسیر هوا و هوس گردد!

ایرانیان همگی مات و مبهوت مانده، از هم میپرسند: چرا حضرت حجةالاسلام در مقابل این حوادث سکوت نموده؟، کدام پیش‌آمد ایشان را از یاری دین بازداشته،

چرا از انجام وظیفه شانه خالی میکند؟ چه‌شده که دین و اهل دین را از نظر انداخته و آنها را زیردست کفار رها نموده تا هرطور که دلخواهشان هست، با آنها بازی کنند و بهرچه میخواهند فرمان دهند؟

برخی مردم سست عقیده دربارهٔ شما نیز بدگمان شده، خیال میکنند هرچه بآنها گفته‌اند دروغ بوده، و دین افسانه‌های بهم آمیخته و دام‌گسترده‌ایست که مردم دانا بوسیله آن نادانان را صید میکنند!، چرا؟ چون آنها می‌بینند (و همین است) همه مردم دربرابر تو تسلیم‌اند، همه فرمان‌بردارت هستند، امر تو در جامعه مسلمانان نافذ است، هیچکس در مقابل حُکمت گردن‌فرازی نمیکند، اگر بخواهی، میتوانی با یک کلمه (کلمه‌ای که از دل مرد حقیقت بیرون آمده و بر سینه اهل حقیقت می‌نشیند) افراد پراکنده را جمع کنی و با متفق ساختن آنها، دشمن خدا و دشمن مسلمانان را بترسانی و شر کفار را از سرشان برطرف نمائی و این رنج و مشقتی راکه دامنگیرشان شده است از آنها دور کنی و از این زندگانی سخت نجاتشان داده بزندگانی گوارا و دلپذیری نائل سازی، تا دین در نظر اهل دین بزرگ و ارجمند جلوه نموده و اسلام با داشتن چنین پیشوائی در دیده ملت محبوب گشته و مقام شامخی داشته باشد.

حق را باید گفت: تو رئیس فرقه شیعه هستی، تو مثل جان در تن همه مسلمانان دمیده‌ای، هیچکس جز در پناه تو نمیتواند برای نجات ملت برخیزد و آنها نیز به غیر از تو بکسی اطمینان ندارند. اگر برای گرفتن حق قیام کنی، همه به پشتیبانی تو برخاسته؛ آنگاه افتخار و سربلندی نصیب‌شان خواهد شد، ولی اگر بجای خود بنشینی مسلمانان هم متوقف شده و زیردست و زبون میشوند، ممکن است وقتی کار باین صورت بماند و مسلمانان رئیس خود را خاموش دیده و ببینند وی آنها را چون گلهٔ بدون شبان و حیوان بی‌سرپرست رها کرده این خاموشی را برای خود عذری پندارند، بخصوص وقتی مشاهده کنند که رئیس مذهب در یک اقدامی که همه مسلمانان آنرا واجب دانسته و خطر حتمی در پرهیزش میدانند سستی مینماید، (حفظ دین، دینی که آوازهٔ آن تا دورترین نقاط رفته و نام نیکش بگوش همه رسیده) ـ آیا چه کسی برای این کار سزاوارتر از مردی است که خدا در قرن چهاردهم از میان همه او را انتخاب کرده و

برهان دین، و حجت بر مردمان قرار داده؟

* * *

پیشوای بزرگ! پادشاه ایران سست عنصر و بدسیرت گشته، مشاعرش ضعیف شده، بدرفتاری را پیش گرفته. خودش از اداره کشور و حفظ منافع عمومی عاجز است، لذا زمان کار را بدست مرد پلید بدکردار پستی داده که در مجمع عمومی به پیغمبران بد میگوید، بمردم پرهیزکار تهمت میزند، به‌سادات بزرگوار توهین مینماید، با وعاظ مثل مردم پست رفتار میکند، از اروپا که برگشته، پرده شرم را پاره کرده و خودسری را پیش گرفته بی‌پرده باده گساری مینماید، باکفار دوستی میورزد، با مردم نیکوکار دشمنی میکند. این کارهای خصوصی اوست...

اما آنچه بزیان مسلمانان انجام داده این است که قسمت عمده کشور و درآمد آن را به دشمنان فروخته که به تفصیل عبارت است از:

۱ـ کانها و راه‌هائیکه به کانها منتهی میشود و هم‌چنین خطوطی که از معادن به نقاط مهم کشور متصل است.

۲ـ کاروانسراهائیکه در اطراف خطوط شوسه بنا میشود (در تمام کشور) بانضمام مزارع و باغستانهائیکه در اطراف این راه‌ها واقع است.

۳ـ رود کارون و مسافرخانه‌هائیکه در دو طرف این رود (تا منتهی‌الیه آن) ساخته میشود و هم‌چنین مراتعی که تابع این رودخانه است.

۴ـ راه از اهواز تا طهران و آنچه از ساختمان‌ها و مسافرخانه‌ها و باغستانها و مزارع در اطراف آن واقع است.

۵ـ تنباکو و آنچه لازمه این محصول است (از مراکز کشت‌زارها، خانه‌های نگاهبانان و متصدیان حمل و نقل و فروشنده‌ها، هر کجا واقع شده و هرجا ساخته شود).

۶ـ جمع آوری انگور بمنظور ساختن شراب و هر چه از دکان و کارخانه لازم دارد (در تمام کشور).

۷ـ صابون، شمع و شکر و کارخانه‌هائیکه لازم آنهاست.

۸ـ بانک (چه میدانی بانک چیست؟) بانک عبارت از این است که زمام ملت را یک‌جا بدست دشمنان اسلام داده و مسلمانان را بندهٔ آنها نموده و سلطنت و آقائی کفار را بر آنها بپذیرند.

آنوقت این خائن احمق برای اینکه ملت را راضی نماید، دلیل پوچی برای کردار زشت خود اقامه کرده و میگوید این‌ها معاهده موقتی است که مدتش از صدسال! تجاوز نخواهد کرد! چه برهانی برای رسوائی خیانت‌کاران از این بهتر؟

نصف دیگر مملکت را هم به‌عنوان حق‌السکوت بدولت روسیه داده (اگر ساکت شود) آنهم عبارت است از:

۱ـ مرداب رشت و راه انزلی تا خراسان و آنچه از خانها و مسافرخانه‌ها و باغستانها تابع این راه است. ولی دولت روسیه به دماغش! خورده و این هدیه را نپذیرفته، او درصدد است اگر این معاهده‌ای که به تسلیم کشور منتهی میشود بهم نخورد، خراسان را مستعمرهٔ خود کرده و بر آذربایجان و مازندران نیز دست بیاندازد. این اولین نتیجه‌ای است که بر سیاست این احمق مترتب میشود.

خلاصه: این مرد تبه‌کار کشور ایران را این‌طور بمزایده گذاشته و خانهای محمد صلی‌الله علیه و آله و سلم و ممالک اسلامی را باجنبی میفروشد، ولی از پست‌فطرتی و فرومایگی که دارد، به قیمتی کم و وجه اندک حاضر بفروش میشود. بله وقتی پست‌فطرتی و حرص با خست و دیوانگی آمیخته شود، چنین خواهد شد.

* * *

تو، ای پیشوای دین، اگر به کمک ملت برنخیزی و آنها را جمع نکنی و کشور را با قدرت خود از چنگ این گناهکار بیرون نیاوری، طولی نخواهد کشید که مملکت اسلامی زیر اقتدار بیگانگان درمیآید، آنوقت است که هرچه میخواهند میکنند و هر حکمی دلشان خواست میدهند. اگر این فرصت از دست برود و این معاهده‌ها در حیات تو صورت بگیرد، در صفحه روزگار و صفحات تاریخ نام نیکی نخواهی داشت.

تو میدانی علمای ایران هم، سینه‌هایشان تنگ شده و منتظر شنیدن یک کلمه از تو

هستند (کلمه‌ایکه سعادت و نجات‌شان در آن میباشد) چطور جایز است کسی که خدا این قدرت را باو داده، کشور و ملت را باین حال بگذارد؟.

باز بنام یکنفر مطلع، به حجةالاسلام میگویم:

دولت عثمانی هم از قیام تو خوش‌حال شده و در مبارزه با این تبه‌کار بتو کمک خواهد کرد. زیرا دولت عثمانی میداند مداخله فرنگیان در نقاط ایران و نفوذشان در این کشور، بزیان کشور او نیز خواهد بود. از طرف دیگر وزراء و فرماندهان ایرانی هم با این نهضت موافق بوده و خوش‌حال می‌شوند، زیرا طبعاً آنها نیز از این مقاولاتی که جدیداً بناست صورت بگیرد ناراضی هستند، با نهضت تو فرصتی خواهند یافت که این مقاوله‌ها را بهم بزنند.

علماء اگرچه از فشار این مرد احمق خائن بشدت انتقاد کرده‌اند، ولی وضع طوری نیست که بتوانند در یک آن مقاصد خود را یکی کنند، و چون این‌ها از حیث مایه علمی و ریاست و وجهه بین مردم در یک درجه هستند، حاضر نمیشوند بعضی با بعض دیگر پیوسته و باهم هم‌آهنگ شوند، تا یک اتحاد حقیقی و قدرت اجتماعی که بتواند دفع ضرر دشمن را نموده و کشور را حفظ نماید تولید گردد، هرکس به محور خودش میچرخد! و به تنهائی یا باهم مبارزه میکنند، این تشتت آراء علت اصلی عدم قدرت بر مقاومت و موجب پیشرفت کارهای نامشروع میباشد.

ولی تو نظر بتوانائی و نفوذکلمه‌ای که داری، در همه آنها مؤثر خواهی بود، دلهای پراکندهٔ آنها را متحد خواهی کرد، این اختلاف کلمه را از میان برخواهی داشت و بواسطه تو قدرت‌های اندک جمع خواهد شد. یک کلمهٔ تو سبب ایجاد وحدتی میشود که این بلاهای محیط به کشور را برطرف سازد و دین اسلام را حفظ نموده و جامعه دینی را نگاه بدارد، پس همه طبقات با تو هستند و تو نزد خدا و مردم مسئول خواهی بود.

باز میگویم: علماء و پرهیزکاران درنتیجه دفاع منفردی که از دین نمودند، از این مرد سرکش سختی‌هائی کشیدند که در تاریخ نظیر ندارد، چون میخواستند بلاد

مسلمین را از شر اجانب حفظ کنند، هرگونه تحقیر و رسوائی را متحمل شدند.

مسلماً پیشوای مذهب از رفتار زشتی که جاسوسان کفر و یاران مشرکین با دانشمند پرهیزکار واعظ حاجی ملافیض‌الله دربندی نمودند، مطلع است و قریباً هم از بدرفتاری که نسبت به دانشمند مجتهد و نیکوکاری حاجی سیدعلی‌اکبر شیرازی مرتکب شده‌اند مطلع میشود، هم‌چنین از کتک و حبس و کشتار پیشوایان ملت آگاه خواهی شد که از جملهٔ آنها جوان پاکدامن میرزامحمد رضای کرمانی است، و این مرد خارج از دین، او را در زندان تا پای مرگ برد. و از جمله آنها فاضل ارجمند حاجی سیاح و میرزا فروغی و میرزا محمدعلیخان و فاضل قانون‌گذار اعتمادالسلطنه میباشد.

* * *

اما فجایعی که این پست‌فطرت نسبت بخودم مرتکب شده طوری است که جگرهای اهل ایمان را پاره ساخته و دل‌هایشان را قطعه‌قطعه میکند و حتی موجب وحشت کفار و بت‌پرستان می‌گردد. این مرد پست‌فطرت موقعیکه من با حالت بیماری در حضرت عبدالعظیم پناهنده بودم، دستور زندانی نمودنم را داد، از حضرت عبدالعظیم تا طهران مرا روی برف (با اهانتی که مافوق آن متصور نیست) حرکت دادند و البته این‌ها پس از غارت اموالم بود (انالله و انااليه راجعون).

از طهران هم باز یکدسته از کوچک ابدال‌های دربار، مرا سوار اسب بارکشی کرده و خودشان سوار اسب‌های راهوار، من بیمار را در زمستان سخت با این حال تا خانقین حرکت دادند و از... والی درخواست کردند مرا به‌بصره تبعید نماید، زیرا میدانست اگر مرا در عراق آزاد و بحال خود بگذارد، نزد تو رئیس مذهب خواهم آمد و گزارش او و اوضاع کشور را بتو گفته و بدبختی‌هائی راکه این مرد زندیق برای ملت ایران آماده کرده شرح خواهم داد، و تو را بکمک دین و فریادرسی مسلمانان خواهم خواند. او میدانست اگر من و تو یک جلسه باهم مصاحبه کنیم، دیگر نمی‌تواند وزارت ملت‌کش خراب‌کن خود را نگاهداری نموده و کفر را ترویج کند.

باز از جمله کارهائیکه کرد و بر پست‌فطرتی و دنائت خود افزود، اینکه برای

فرونشاندن هیجان احساسات عمومی، من و هواخواهانم راکه فقط روی غیرت دینی (بقدر استطاعت) درمقام مدافعه از کشور و حقوق مردم برآمده بودیم، به طایفهٔ بابی‌ها نسبت داد! همچنانکه زبان بریده ابتدا شهرت داد که من ختنه نشده‌ام، ـ واسلاما ـ این ناتوانی چیست، این سستی برای چه؟، چگونه ممکن است دزد بی‌سروپا و فرومایه‌ای مسلمین و کشور اسلام را به اندک بهائی بفروشد و به دانشمندان و سادات اعتنا نکند و به فرزندان مرتضی بهتان بزرگی ببندد و یکدست قوی نباشد تا برای تسکین‌خاطر مؤمنین این ریشه گندیده راکنده و انتقام آل پیغمبر را بگیرد؟.

بعلت اینکه از شما دور هستم، مفصلاً شکایت نمیکنم و چون مجتهد و عالم حاجی سیدعلی اکبر عازم بصره بود، بمن گفت نامه‌ای برئیس مذهب بنویسم و این مقاصد زا متذکر شوم. من هم گفته او را پذیرفتم و این نامه را مینویسم و میدانم خدا بدست توگشایشی خواهد داد.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاتة

جمال‌الدین الحسینی

نامه‌ای به:

علماء ایران

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ای قرآنیان، ای نگهبانان ایمان، ای پشتیبانان دین، ای یاوران شرع مبین، ای لشکریان پیروز خدا و سرکوب‌کنندگان گمراهان، جناب حاج میرزامحمدحسن شیرازی، و جناب حاج میرزاحبیب‌الله رشتی، و جناب میرزا ابوالقاسم کربلائی، و جناب حاج میرزا جوادآقا تبریزی و جناب حاج سیدعلی اکبر شیرازی و جناب حاج شیخ هادی نجم‌آبادی، و جناب میرزاحسن آشتیانی و جناب سیدطاهر زکی صدرالعلماء و جناب حاج آقا محسن عراقی و جناب حاج شیخ محمدتقی اصفهانی و جناب حاج ملامحمدتقی بجنوردی و سایر رهبران ملت و رؤسای دین و علمای بزرگوار که نایبان ائمه طاهرین هستند. (خدا اسلام و مسلمین را بوجودشان عزیز کرده، دماغ کفار سرسخت را بخاک بمالد ـ آمین).

از مدتها پیش دول اروپا با اشتیاق و حرص وافری میخواهند کشور ایران را زیر نفوذ خود درآورند، این‌ها هروقت فرصتی یافته و مجالی پیدا نموده‌اند، با نیرنگ و دسیسه (بطوریکه موجب ایجاد تنفر و تهییج احساسات عمومی نشود) کوشیده‌اند در نقاط مختلفه کشور برای خود نفوذی تولید و زمینه حکومت نمودن بر آنجا را فراهم سازند، ولی ضمناً هم میدانند علماء فریب‌شان را نمی‌خورند و درمقابل اراده آنها تسلیم نمیشوند، زیرا که توده، دل‌بسته به علماء و گوش بفرمان رؤساء دینی است، هرچه بگویند می‌پذیرد و هرکجا بایستند درنظر توده فرمان علماء ردشدنی نیست و هرچه بخواهند تغییرپذیر نخواهد بود. علماء هم پیوسته همت خود را صرف نگاهبانی دین نموده، نه غفلت میورزند، نه فریفته میشوند؛ نه مغلوب هوا و هوس خواهند شد،

اروپائیها نیز از موقعیت علماء مطلع بوده و پیوسته منتظر تحول و مراقب فرصتند، راستی هم اروپائی‌ها خوب پیش‌بینی کرده‌اند.

زیرا هرگاه علماء، با ابهتی که درنظر عوام دارند، نباشند، توده عامی با میل و رغبت به کفار پیوسته و برای اینکه خود را از چنگ این دولت نجات بدهد، زیر پرچم آنها درمی‌آید: از چنگ دولت ورشکسته‌ای که قدرت خود را از دست داده، از چنگ دولتی که انصاف را فراموش کرده و سازش با ملت را پشت گوش انداخته، دولتی که از اقتدار و نفوذ خود نه شرافتی تحصیل کرده و نه جانی را حفظ نموده، نه باری از دوش ملت برداشته است.

روی همین موازنه است: در هر نقطه‌ای که علماء کم شده، قدرت اروپائیان در آنجا بیشتر گردیده، بحدیکه شوکت اسلام را درهم شکسته، نام دین را از آنجا محو ساخته‌اند. پادشاهان هند و فرمانفرمایان ماوراءالنهر کوشیدند تا علماء را کوچک کنند، ولی روی قانون طبیعی و خداداده نتیجه شومش بخودشان برگشت. افغانی‌ها هم کراراً جز به نیروی علماء نتوانستند کشور خود را از دستبرد اجانب و هجوم انگلیس‌ها حفظ کنند.

حالا از وقتیکه این شاه بی‌قیمت روی کار آمده، در تحقیر علماء و سلب اختیارات آنها میکوشد و از فرط علاقه‌ای که باستبداد و توسعه دائرهٔ ظلم و تعدی و جور دارد، نفوذ کلمه علماء را با امر و نهی‌های خود کم نموده آنها را با خواری تمام از شهرستانها تبعید کرد و نگذاشت بترویج دین قیام نمایند. دسته‌ای را از مراکز اقامت خودشان به طهران (کانون فتنه و ستم) آورد و آنها را مجبور بسکونت در این شهر نمود و همین که میدان برایش خالی شد، بندگان خدا را مقهور ساخت، شهرها را ویران نمود، از هیچ سیاهکاری خودداری نکرد، هر گناهی را علناً مرتکب شد، آنچه از خون فقرا و بیچارگان مکیده بود، صرف هوا و هوس خودساخت، و اشک از چشمان یتیمان جاری کرد (ای اسلام بی‌یاور) حالا دیگر جنونش گل کرده و طمع پستش به هیجان آمده، نه دینی دارد که جلوگیرش باشد نه عقلی که سرزنشش نماید، نه شرافت نفسی که مانعش شود. پست‌فطرتی و ناپاک طینتی وادارش نموده که کشور اسلامی را

به بهای اندکی بفروشد، اروپائی‌ها هم فهمیدند حالا وقت آن است که بدون جنگ و نزاع مالک ایران شوند، فهمیدند علمائی که از اسلام و قلمرو دین دفاع می‌کردند، قدرت خود را از دست داده و نفوذشان کاسته شده است، از این رو هر دولتی به طمع یک قطعه از این آب و خاک دهان گشود، ولی باز حق بر باطل یورش برده و مغلوبش ساخت و کوشش‌های دشمن را باطل کرد و ستمکاران ذلیل شدند.[۱]

حق را باید گفت: شما پیشوایان با تصمیمی که گرفتید، اسلام را بزرگ نمودید و نام دین را بلند ساختید و دل‌ها را از هیبت خود پرنمودید، بطوریکه بیگانگان عموماً فهمیدند درمقابل اقتدار شما، درمقابل نیروی شما، مقاومت ممکن نیست، دانستند شما دیوار کشور هستید و زمام ملت بدست شما است. ولی مصیبت بزرگ اینجا است که شیطان برای اینکه شکست خود را در این نبرد جبران نماید، به دماغ این مرد تبه‌کار خارج از دین انداخته است که علماء را از شهرستانها تبعید نماید. او فهمیده است، انجام اوامرش جز از طریق اطاعت افسران ارتش ممکن نیست و افسران هم مخالفت علماء را نمیکنند وبد آنها را نمی‌خواهند، لذا درصدد برآمده است افسران ارتش را از کشور بیگانه تعیین کند و بهمین منظور ریاست شهربانی و فرماندهی هنگ قزاق را به کنت (و امثال او داده)، آن زندیق و دوستان او هم میکوشند فرماندهان ارتشی را از کشور بیگانه بخواهند. شاه هم از فرط دیوانگی از این کار خوشحال شده و بآن میبالد. بخدا شاه با جنون و زندقه هم عهد گردیده، و متعهد شده است با خودسری و شرارت تمام دین را نابود سازد و شریعت را مضمحل کند و کشور اسلام را بدون چون و چرا به بیگانگان تسلیم نماید.

* * *

ای رهبران ملت، اگر این فرعون را بحال خودش بگذارید و جلو دیوانه‌بازی او را نگیرید و او را از تخت گمراهی پائین نکشید، کار می‌گذرد و علاج مشکل می‌شود و چاره غیرممکن میگردد. شما یاوران خدائید؛ جان‌های شما که از شریعت خدائی

---

۱. اشاره به واقعهٔ رژی و حکم مرحوم میرزا بحرمت استعمال تنباکو است که موجب برچیده‌شدن بساط خارجی‌ها و لغو امتیاز آنها گردید.

سرشار است، شما را از هر هوا و هوسی که موجب دوتیرگی و اختلاف کلمه باشد نگاه میدارد، شیطان نمیتواند بین شما را بهم بزند، شما چون دستی هستید که خدا با آن از قلعه‌های محکم دین خود دفاع مینماید، و با این دست است که ارتش کفر و یاران زنادقه را دور میسازد. تمام مردم (به غیر از آن کسی که بنا است زیان‌کار و بدبخت باشد) فرمان‌بردار شمایند، اگر شما خلع این نادان را اعلان کنید بزرگ و کوچک، بینوا و توانگر، اطاعت خواهند کرد (خودتان همین روزها دیدید؛ بنابراین محتاج نیست که من دلیل بیاورم) بخصوص اینموقع که دراثر این سلطنت جابرانه آمیخته بجهالت، سینه‌ها به تنگ آمده، سلطنتی که نتوانسته ارتشی آماده کند و نه شهری را آبادان نموده، فرهنگ را توسعه داده، نه نام اسلام را بلند ساخته، نه یک روز دل ملت در پناهش راحتی دیده، بلکه درعوض کشور را ویران و توده را ذلیل کرده و ملت را بگدائی انداخته و سپس گمراهی دامنگیرش شده و از دین بیرون رفته، استخوان مسلمانان را خرد ساخته و با خون‌شان خمیر کرده تا از آنها برای ساختن کاخ شهوت پست خود، خشت تهیه کند!

و در این مدت دراز، در این سالیان متمادی نتیجه‌ای که بر چنین حکومتی مترتب شده همین است. نابود باد این پادشاهی، واژگون باد این سلطنت، اگر این پادشاه خلع شود (و خلع وی هم با یک کلمه، کلمه‌ای که روی غیرت دینی از زبان اهل حق خارج میشود) آنکه جانشین وی خواهد بود، نمی‌تواند از فرمان شما سرپیچی کند و جز خضوع در پیشگاه شما مقدورش نیست، زیراکه او قدرت الهی شما را بچشم خود می‌بیند، قدرتی که بآن سرکشان را از تخت گمراهی پائین میکشند. ملت وقتی زیر سایه دین از داد برخوردار شود، رغبتش بشما زیادتر خواهد شد و گرد شما خواهد گردید، آنگاه همه در پناه خدا و حزب علماء که دوستان خدا هستند درمی‌آیند. هرکس خیال کند خلع این پادشاه جز با قشون و توپ و بمب ممکن نیست، خیال بیهوده‌ای کرده، این‌طور نیست، چون یک عقیده و ایمانی در مغز مردم رسوخ نموده و در دل آنها جاگرفته و آن عقیده این است که مخالفت علماء مخالفت خدا است. راستی هم همین‌طور است و پایه مذهب هم روی این عقیده میباشد.

* * *

ای قرآنیان، اگر شما حکم خدا را درباره این مرد غاصب ستمکار اجرا کنید، اگر بگوئید بحکم خدا اطاعت این مرد حرام است، مردم از گردش پراکنده شده و خلع وی بدون جنگ و کشتار صورت میگیرد.

خدا برای اتمام حجت، قدرتی را که بشما ارزانی داشته نشانتان داد، آنهائیکه ایمانشان محکم نبود تا پیش از این واقعه در نفوذ کلمه و قدرت شما تردید داشتند. ملت مسلمان با شنیدن یک کلمه از شما در سرکوبی این فرعون و هامان او (صدراعظم) متحد شدند (مسئلهٔ تنباکو).

ملل دیگر هم از این قدرت و نفوذ کلمه و سرعت تأثیر این فرمان متعجب گردیدند و کفار مبهوت ماندند، این قدرتی است که خدا بشما داده تا با آن دین و حوزهٔ اسلام را نگهداری کنید، در این صورت، آیا سزاوار است با داشتن چنین نیروئی دین را واگذارده، یا در کمک‌نمودن بشریعت سستی نمائید؟، ابداً ابداً.

حالا وقت زنده‌نمودن مراسم دینی و گرامی ساختن مسلمانان فرارسیده است، پیش از اینکه این ستمکار سرکش شما را ترور کرده و ناموستان را برباد بدهد و قبل از آنکه در دیوار محکم دین رخنه کند او را خلع نمائید. شما وظیفه دشواری ندارید، فقط بمردم ابلاغ کنید اطاعت این ستمکار حرام است، او هم وقتی خود را ذلیل و تنها ببیند، اطرافیانش از گردش پراکنده شده ارتشیان وی را میرانند و کودکان سنگ‌بارانش میکنند.

ای علماء! شما و پیروانتان از حالا در خطر بزرگی هستید، شما به نیروی حقیقت شاخ این فرعون را شکستید و با شمشیر دین بینیش را بریدید، ولی او منتظر است فرصتی یافته و انتقام خود را از شما بگیرد، از این رو نباید یک روز مهلتش بدهید، نباید بگذارید زمام کار را بدست بگیرد؛ پیش از اینکه جراحتش بهبود پذیرد، او را خلع کنید. ای مردان علم، مبادا در خلع این مرد تردید داشته باشید، مردی که غاصبانه سلطنت یافته، مردی که کارش فسق و فرمانش ستم است، مردی که پس از مکیدن خون‌های مسلمانان و خردکردن استخوان فقراء و برهنگان و تهیدست نمودن ملت، جنونش گل کرده و درصدد برآمده است کشوری را که مایه عزت اسلام و پایگاه دین

است، به اجانب بدهد.

مردی که از فرط نادانی درصدد برآمده است نام کفر را بلندساخته و زیر پرچم شرک درآید.

باز میگویم: وزراء، فرماندهان، عموم طبقات ارتش و پسران این ستمکار سرکش منتظر دستور شما هستند، دیگر کاسه صبرشان لبریز شده، منتظرند یک کلمه از شما بشنوند و این فرعون را خلع نموده بندگان خدا را از زیان او آسوده کنند و پیش از آنکه دین را بباد داده و لکه ننگ را به پیشانی آنها بچسباند، خویش را از شرش حفظ نمایند.

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

جمال‌الدین الحسینی

آخرین نامه از بصره:

سکوت شگفت آور؟!

بصره سلخ ذی‌القعده

شرعة‌الهدی

زمامدار رستگاری، ناموس پرهیزکاری، جامهٔ دین، پناهگاه مسلمین، پیشتاز علمای عامل، خداوند بوسیلهٔ او سخن حق را برتر گرداند.

اینک کفر از همه سو یورش برده است، و نصاری گرداگرد سرزمینها حلقه زده‌اند و بی‌دینان دون‌صفت برای گشودن دروازه‌ها به یاری‌شان برخاسته و موانع را از سر راه برداشته، راه‌ها را برای دشمنان دین خدا هموار کرده‌اند، اکنون اسلام، در پی سرفرازی، در معرض سرافکندگی و خواری قرار گرفته است، نزدیک است که مشرکان حوزهٔ آن را به تصرف درآورند، حال آنکه پیش از این در پناه نگهبانان خود تسخیرناپذیر بود، اینک اهانت به علمای پاسدار شریعت رواج یافته و طرد آنان از میهن، کار روزمره و عادت همیشگی تجاوزگران و گمراهان گشته است.

تمام اینها، برای آن است که علمای امت و صالحان ملت در همبستگی و در آنچه خداوند بر آنان واجب گردانیده، یعنی تعاون در اعلای کلمةالله و همیاری در حفظ حوزهٔ اسلام، کوتاهی و سستی ورزیده‌اند. شگفت‌آور این که کوشندهٔ برای ویران‌سازی پایه‌های اسلام و و راهبر کافران به سرزمین اهل ایمان، نزد مردم کمترین پشتیبان و بیشترین دشمن را دارد. و شگفت‌آورتر از این، سکوت شما است! ای دژ نفوذناپذیر دین، اینک که بنیاد شریعت متزلزل گشته به انتظار چه نشسته‌ای؟، آیا تو که مرد حق هستی به حیات دنیوی خرسند شده‌ای؟ و آیا بجای مرگ، خواری را برگزیده‌ای؟، حال آنکه خدا تو را بر دیگران رجحان داد و برای خویشتن برگزید و در راه اعتلای سخن خویش جانبازی و بی‌باکی را بر تو واجب گردانید، پرهیزکاری

نیکوکاران گرامی، تنها برای فرازمندی سخن خدا و صیانت از فرودمندی آن بوده است و همواره تیغ‌های آخته و خونهای ریخته، مانع از به‌خواری کشیده‌شدن آن بوده است، نه ترس و احتیاطِ کاری!...

سرورم... جانهای مردم از آنچه بر سر دینشان رفته و ضررهای دنیوی، در تب و تاب است. اگر برای یاری حق قیام کنید، همگی گرد شما می‌آیند و ریاست تامّه شما بر آنان تثبیت می‌شود و به یاری خدا به اعتلای کلمهٔ اسلام و سرکوب یاران کفر و خاموشی سخن بی‌دینان نائل می‌شوید، فرصت را از دست ندهید که دلها اکنون در جوش و خروش، جانها در آشوب و التهاب، زخمها خونین و مردم در تنگنا و پریشانی هستند، با یک سخن به‌سوی شما روی می‌آورند و گرد شما جمع می‌شوند، به آستانه شما پناه می‌برند و من گمان نمی‌کنم شما از جمله کسانی باشید که اوهام آنان را دلسرد کند و وسوسه‌ها آنان را از حرکت بازدارد، چه شما نیک آگاهید (همچنانکه بارها خود به من می‌گفتید) که شکست عالِم پیروزی اوست، خواری و سرافکندگی رهبر دین مایهٔ سرافرازی اوست و رسوائی‌اش باعث شرف و افتخار.

اینک زمان فرارسیده و فرصت در دسترس است. شما از آنچه سرکردگان کفر بر سرِ آن مرد نیکنام پرهیزکار، حاج سیدعلی‌اکبر شیرازی آورده‌اند، اطلاع یافته‌اید، اما آنچه بر سر من آورده‌اند، من به خدا واگذار می‌کنم. من برخلاف افتراهای دروغ‌پردازانه، نه پشیمانم و نه خسته شده‌ام و نه در راه اعتلای کلمهٔ خدا، فترتی در من ایجاد شده و نه در تصمیمم سستی‌ای راه یافته است، و بزودی دماغ هر بازدارنده و هر دروغگوی ستمگر و هر گناهکار فرومایه را به‌خاک خواهم مالید و شما انشاءالله خواهید دید.

ولاحول ولاقوّةالاباللهِ العلّی القهّار الجبّار.

سلام و رحمت و برکت‌های الهی بر شما و بر همهٔ کسانی باد که برای یاری دین و اعتلای کلمهٔ مسلمانان، همراه شما قیام کنند.

آمین

جمال‌الدین الحسینی

شکایت ملت

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پاسداران اسلام، رهبران تودهٔ مردم، خواستاران دارالسلام، پیشوایان دین استوار، پایه‌های شرع آشکار همواره مایه افتخار مسلمانان باشند (آمین). ستمکاران تجاوزکار، یاوران دین را ضعیف و ناتوان ساخته و حیثیت و آبروی دین را با حمله به اولاد «طه» و «یس» مورد هتک قرار دادند. آنگاه خداوند از روی عدل و داد انتقام خود را از آنان گرفت و بدبختی و زبونی را در هر دو جهان، نصیب آنان ساخت!

ناصرالدین شاه در دوران قدرت خود، بخاطر حرص و طمعی که به جمع‌آوری پول و ثروت داشت، به اختلاس اموال بیوه‌زنان و مصادره املاک یتیمان و نهب و غارت قوت و غذای ناتوانان و بیچارگان پرداخت و در این راه از هیچ عمل زشت و پستی خودداری نورزید و با شدیدترین وضع با مردم رفتار کرد و برای رسیدن به این مقصود، از پست‌ترین وسایل ضدانسانی که موافق با سرشت افراد رذل و فرومایه بود، استفاده کرد و درواقع برای اجرای ظلم و ستم، پستی و رذالت، هرگونه راهی که وجود داشت، او از آن عبور کرد!

او نخست تودهٔ مردم را فقیر و بی‌نوا ساخت و مملکت را به ویرانی کشانید و بندگان خدا را نابود کرد، سپس رذالت و دیوانگی او را به‌فروش حقوق مسلمانان و املاک مردم با ایمان به بیگانگان، واداشت و این الحادِ و بی‌دینی او را، کفر و بی‌ایمانی وزیر حیله‌گرش، یاری داد!

او به‌سرعت و باعجله تمام، پیمانها و قراردادهائی با فرنگیها بست و تعهداتی را درقبال آنان پذیرفت، بدون آنکه به آثار این خیانت رسوا، اهمیتی قائل شود و یا از زیانهای آشکار آن بیمی بخود راه دهد، گوئی که او تصمیم گرفته است که برای

همیشه مملکت را ویران سازد.

اما ناگهان خداوند بخاطر نگهداری دین خود و بدست علماء بزرگ و روحانیون عالیقدر، او را سرکوب نمود و جامه شکست و رسوائی را بر او پوشانید، و در انظار جهانیان بی‌آبرویش ساخت. ولی او هم مانند حیوان درنده‌ای، دندانهای خود را تیز کرده و بهر وسیله‌ای متوسل شد تا آنان را یکی پس از دیگری دریده و نابود سازد.

او در سایه همین دیوانگی خود و به خاطر کفر وزیرش هم‌اکنون خودرا ملتزم کرده که سه میلیون تومان به شرکتهای خارجی ـ کمپانی ـ بعنوان غرامت تقدیم دارد. سه به کرور شرکت نخستین ـ کمپانی تنباکو ـ و سه کرور به شرکت دومی که حقوق خرید و فروش تنباکو را در سرزمین عثمانی از او خریده است.

این رسوائی و بی‌آبروئی، این پستی و فرومایگی چیست؟.

این فرومایگان در جمع‌آوری این پولها، به نوامیس مردم باایمان تجاوز کرده‌اند. این اوباش، بخاطر این پولها خانه‌های مردم پرهیزکار را ویران ساخته و دلهای مردم خداپرست را بدرد آورده و هستی مردم فقیر و بیچاره را به یغما برده و خون بسیاری از مسلمانان را بناحق ریخته‌اند.

این سیاهدلان بخاطر پول، روسری را از سر زنان مسلمان برداشته‌اند که فریاد دادخواهی آنان بآسمان برخواسته است و بسیاری از مردان هم پس از این ماجرا، همه‌گونه آرامش و راحتی خود را از دست داده‌اند...

یکی از ترس تازیانه خانه‌اش را بگرو گذاشته و دیگری از خوف داغ کردن، زمینش را فروخته و آن یکی برای نجات از زندان از همسایه‌اش قرض گرفته رها ساخته و دیگری از ترس مثله‌شدن هستی و دارائی خود تسلیم نموده است! این فجایع همهٔ سرزمین را فراگرفته و شامل همهٔ بندگان خدا گشته تا این پولها را جمع‌آوری نموده‌اند.

سپس جنون و دیوانگی بهمراهی کفر و زندقه، چنین حکم کرده که همه این پولها را بعنوان غرامت یک‌جا به دشمنان دین بپردازند... وا اسلاماه! وامحمداه!

* * *

ای پایه‌های استوار دین و ای پیشوایان پرهیزکار! شما برای دفع این مصیبت بزرگ و بلای سترک، نه علاجی و برای دفع این رسوائی ننگ‌آور و پستی رذالت‌بار راهی پیدا نخواهید کرد، مگر آنکه فرومایه را از قدرت و سلطنت خلع و دور سازید تا حوزه اسلام را حفظ کنید و حقوق توده را نگهبانی نمائید و دین و پیروان آن را از این ورطه هولناکی که جز سقوط پی‌آمدی ندارد، نجات دهید. بدون شک وضع موجود موجب نابودی مملکت، می‌شود، زیرا این غرامت زیاد که شاه از روی جنون و دیوانگی پرداخت آنرا پذیرفته است، باعث می‌گردد که کینه‌های روسیه هم تحریک شود و به بهانه دشمنی با انگلیس ناگهان بفکر تصرف استان خراسان بیافتد و انگلیس هم از ترس استیلاء آن بر همهٔ سرزمین و برای حفظ منافع خود در اراضی هند، سستی نورزد و پابه میدان بگذارد.

آنگاه به تقسیم سرزمین ایران می‌پردازند و مردم را ببردگی می‌کشانند و ما مسلمانان از آثار این جنون و انگیزه‌های این زندقه، جز حسرت و بدبختی، بهره‌ای نمی‌بریم. البته آن وقت دیگر از ما عذری پذیرفته نخواهد بود، چون پیش‌بینی و پیش‌گیری از آن، امکان‌پذیر بود.

اثر این غرامت را فقط «خلع» جبران می‌سازد.

لکه این جنایت را فقط «خلع» دور می‌نماید.

زیرا که پیمانها و تعهدات دولتهای خودکامه و مستبدی مانند دولت ایران و نظایر آن، از جانب «شخص» پذیرفته شده و مربوط به «ملت» نیست و با کنارگذاشتن مسئول آن، آثار آنها از بین می‌رود، و اگر «خلع» انجام یابد، دیگر شرکتها و کمپانیها حق نخواهند داشت آنچه را که حکومت قبلی بعنوان غرامت پذیرفته است، از حکومت بعدی و جدید مطالبه کنند.

* * *

آری! این تنها سخن حق است: خلع یگانه راهی است که می‌توان بوسیله آن سرزمین مسلمانان را از شر این خطر بزرگ و نابودی حتمی نجات داد. البته اگر خود شاه کوچکترین علاقه ملی و انگیزه دینی داشت، حتماً خود استعفا می‌کرد تا استقلال

و عظمت حوزهٔ اسلام محفوظ و پایدار بماند، ولی او اهل این کار نیست ـ هیهات! هیهات!.

اگر شما حامیان و یاوران دین، سخن حق را اعلام کردید و مردم دانستند که اطاعت این ستمکار متجاوز، از نقطه نظر دینی حرام است و ادامه سلطنت او خطری بر اسلام و عظمت آن بشمار می‌رود، همگی بسرعت او را از عرش فساد سرنگون می‌سازند و از تخت دیوانگی پائین می‌کشند.

شما نگهبانان ملت و یاوران توده مردم هستید، چه کسی غیر از شما از دین حمایت می‌کند و از استقلال آن نگهبانی می‌نماید؟ زود. زود! پیش از آنکه زبونی و خواری دامن همه را آلوده سازد...

... شما همگی درمقابل پروردگار توانا درباره سرنوشت مملکت و مردم آن مسئول هستید و مردم هرگز گناهی ندارند و نباید مورد سرزنش قرار گیرند، زیرا که آنان همچنان آماده خدمت هستند و هرچه دستور دهید، اجرا میکنند، پس شما منتظر چه چیزی هستید؟، فقط «خلع» باز هم «خلع» راه درمان است و علاج دیگری وجود ندارد. من بمثابه یک فرد آگاه و آشنا به اوضاع می‌گویم:

صیانت و نگهداری شرف اسلام و نگهبانی سرزمینها و حفظ حقوق مسلمانان، اکنون منوط به یک کلمه حقی است که از زبان حق، برای دفاع از دین و پیروانش خارج شود و آن: «خلع» است.

هرکدام یک از رهبران ارجمند و پیشوایان بزرگوار که برای نخستین‌بار این سخن را بر زبان راند، شرف و عزت کامل و سعادت بزرگ و حتمی، در دنیا و آخرت، نصیب او خواهد شد.

این یک آگاهی و هشدار بود...

والسلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته

السیدالحسینی

نگهبانان دین

بسم‌الله الرحمن الرحیم

نگهبانان دین! پیشوایان مردم با ایمان! حزب‌الهی در جهان! و سربازان پیروزمند خداوند در بین ملتها!... خداوند اسلام را بوسیله آنان یاری دهد و با اراده آهنین آنان، دشمنان رذل را سرکوب سازد. آمین!.

چشمها تیره و تار شده و مشاعر و ادراکات از کار افتاده و چشمها خیره گشته است. آری بلائی بزرگ اطراف اسلام را فراگرفته و از همه جهات آنرا احاطه کرده است تا آنجاکه اگر یاری خداوند نبود، نزدیک بود که همهٔ شعائر اسلام را از بین ببرد و آثار آنرا پایمال سازد!

ناصرالدین شاه باکارهای جنون‌آمیز خود، برای دین محمد(ص) و مردم مسلمان، همه نوع ناراحتی و گرفتاری فراهم آورده و از روی هوی و هوس، درهای همه عوامل نابودی و بیچارگی را بر روی مسلمانان باز کرده است.

البته زندقه و بی‌دینی وزیرش هم راهها را هموار ساخته و موانعی راکه در راه پیشرفت این بدبختی‌ها بود از سر راه برداشته است (وامحمداه)!.

و هم‌اکنون اسلام دراثر کارهای دیوانه‌وار و انگیزه‌های بی‌دینی؛ درمقابل خطری بزرگ قرار گرفته است.

پس نگهبانان قرآن و مشعلداران برتری نام خدا، کجا هستند؟

و کسانیکه در راه خدا از سرزنش هیچ کسی باکی ندارند و از جباران و ستمکاران، بخاطر حق، و در راه حق ـ اگرچه شمشیر ستم بر بالای سر آنها هم باشد ـ نمی‌ترسند، کجا رفته‌اند؟

در عصر ما دولتهای اروپائی در اشغال و استعمار کشورها، با همدیگر به رقابت برخاسته‌اند و هرکدام از آنها، دیگری را طرد می‌کند و توازن قوا هم در بینشان برقرار است!.

هیچ دولت استعمارگری حمله خود را بر نقطه‌ای از جهان آغاز نمی‌کند، مگر آنکه دلایلی برای لزوم اشغال آن، در نزد دولتهای دیگر ارائه می‌دهد!.

و روی همین اصل، دول استعماری شب و روز در پیدا کردن راه‌هائی می‌کوشند که به آنها اجازه دهد در مسابقه فتح و اشغال سرزمینها، پیشقدم شوند و دلایل رقبای خود را در این فتوحات!، بتوانند رد کنند!. هر کدام از این دولتها خود را با نیرنگ و دسیسه، به حکومتهای مشرق زمین عرضه می‌دارند: یکی بعنوان وام بآنها پول می‌دهد. دومی ملتزم پرداخت نقدی مالیاتها و حقوق گمرکها می‌گردد و آن یکی حقوق مردم را در سودهای بازرگانی، بطور پیش‌خرید، خریداری می‌کند و چهارمی قرارداد می‌بندد که معادن زیرزمینی آنها را اکتشاف و استخراج نماید و راهها و جاده‌ها برای آنها بسازد و همینطور... و همه اینها نیرنگ و حیله است. هدف اصلی از همه این نقشه‌ها آنست که حق استعمار و استثمار آن سرزمینها را به این بهانه‌ها بدست آورند و روی همین نقشه، برنامه اشغال و استعمار جزائر غرب و تونس و هند و کشورهای ماوراءالنهر و مصر و دیگر سرزمینهای مسلمانان بوسیله اروپائیها اجرا شده است.

بلاد ایران از مشکلات این نیرنگها و دامها در امن و امان بود، تا آنکه قدرت جنون و زندقه کار خود را آغاز نمود و درهای بدبختی و گرفتاری را بر روی ایران باز کرد و خطرها و مشکلات را از هر طرف بسوی اسلام و مرکز آن جلب نمود.

دیوانگی شاه و بی‌دینی وزیرش دست‌به‌دست هم دادند تا حقوق مردم مسلمان و دارائی و املاک مردم با ایمان را بناحق بفروشند و ملتهای اروپائی هم این فرصت را غنیمت شمردند، تا وسایل ایجاد قدرت و نفوذ را در سراسر ایران فرآهم آورند...

و مردم انگلستان در پیشاپیش این ملتها بودا!...

و هنگامیکه علماء رهبران دینی، دماغ این افراد خودخواه بی‌دین را بخاک مالیدند و با نیروی حق، دست ظلم و ستم را از تجاوز به اموال مسلمانان و غارت آن، کوتاه

کردند و غائلهٔ تنباکو پایان یافت، شاه به هیجان و خروش درآمد و دیوانه‌وار غرامتی راکه پانصدهزار لیره است، پذیرفت، تا به شرکت انگلیسی بپردازد (و این درواقع غرامت دیوانگی او و جریمه زندقه وزیرش بود) بدون آنکه از شرکت انگلیسی بخواهد تا قراردادهائی راکه برای فروش تنباکو در سرزمینهای عثمانی، با شرکت فرانسوی بسته است، لغو کند!!.

او دراثر این حماقت خود، راه پرداخت غرامت‌هائی را بر روی ایران بازکرده که ثروتمندترین دولتهای جهان هم از پرداخت آن عاجز هستند (غرامت قرعه؛ غرامت بانک، غرامت معادن، غرامت راه‌آهن و جاده‌ها و غرامت قراردادهای باطل دیگری که با فرنگیها بسته است و آنها اجرای آنها را مطالبه می‌کنند و چون او بر اجرا و تنفیذ آنها توانائی ندارد، ناچار، طبق روش غلط و دیوانه‌وار گذشته‌اش، غرامتهای آنها را می‌پردازد).

سپس او بدبختی دیگری بر بدبختی‌های گذشته افزود (پناه بر خدا) و در حال مستی، گمرک را به‌مدت چهل سال، درقبال غرامتی که پرداخت آنرا تعهدکرده بود، به دولت انگلیس واگذار کرد!.

آری اینها خطرهای بزرگ و وحشتناکی است که ما قبلاً درباره آنها هشدار داده بودیم، ولی همه آنها را پیشقراولان کفر، از روی عمد و حماقت، بسوی اسلام جلب کرده‌اند.

دولت انگلیس با این قرارداد جدید، چنگال خود را بر بحر سواحل دریا و خلیج فارس و بلاد اهواز فروبرده و پس ازگذشت زمانی، شاه را مجبور خواهد ساخت که غرامت سنگین دیگری بابت قراردادهای باطل دیگری بپذیرد که مسلمانان از پرداخت آنها سرباز خواهند زد و آنوقت بیگانگان او را مجبور خواهند ساخت که درعوض این غرامتها، جمع‌آوری مالیاتهای بلاد ایران را بعهده بگیرند و درنتیجه سرزمینهای ایران را بدون جنگ و خونریزی تحت سیطره خود درخواهند آورد، چنانکه قبلاً نیز هند را اشغال کرده‌اند.

روسیه نیز از بخشش بیجای گمرک به انگلستان، به سختی خشمگین شده و هم‌اکنون با ناراحتی بر کارهای شاه اخطار کرده و خواستار اجرای حقوق گذشته و

قراردادهای تجدید شده است. و با جبروت خود می‌خواهد که سهم او بیشتر و بالاتر از انگلستان باشد، زیرا که روسیه نیرومندتر است و دربرابر او هم خراسان و آذربایجان و مازندران قرار دارد!.

اینست عواملی که بسرعت سرزمینهای ایران را از پای درآورده و دولتها را برای تقسیم آن ترغیب کرد.

اینست بدبختی‌هائی که دیوانگی و زندقه، آنها را بسوی اسلام جلب کرده است (وامحمداه)!.

بر ما مسلمانان چه خواهد گذشت اگر نگاه کنیم و به‌بینیم که فرومایگان فرنگ، ناموس ما را هتک می‌کنند و اموال ما را غارت می‌نمایند و حقوق ما را غصب می‌کنند و دین ما را مورد اهانت قرار می‌دهند و شریعت ما را تحقیر می‌نمایند؟

همه اینها سرانجام عملی خواهد شد، اگر پشتیبانان و حامیان دین، بسرعت این خطری را که بر حوزه اسلام مسلط شده است، برکنار نکنند و سرزمین ایران را با نیرو و قدرت شرع، از چنگ دیوانگی و چنگال زندقه نجات ندهند. رهبران امت دربرابر خداوند متعال درباره بندگان خدا و سرزمین آنها، چه پاسخی خواهند داشت اگر این واقعه تلخ و دردناک رخ دهد؟ (پناه بر خدا) در حالیکه جلوگیری از آن مقدور و عملی بود؟

برای علمای ملت چه عذری خواهد بود اگر از نگهبانی دین دربرابر این خطرهای مهلک کوتاهی کنند و توده مردم در روز قیامت با آنها به مجادله برخیزند. زیرا که حسن فرمانبرداری و دوام اطاعت را بعنوان حجت و مدرکی برضد آنها، دراختیار دارند!

آیا از نظر شریعت، برای ما فریضه‌ای بزرگتر از حفظ حوزه اسلام وجود دارد؟ آیا علماء برای ادای این واجب، از دیگر مردم سزاوارتر نیستند؟

هان! که وقت فرارسیده است ـ و پس از گذشت وقت، جز شرمندگی و سرزنش در دنیا و خشم و سخط در آخرت نخواهد بود ـ اگر ناصرالدین شاه از کرسی مملکت به پائین آید، همهٔ این حقوق و غرامتهای بیجا خودبخود لغو می‌شود. و آنگاه هریکی از دولتهای غربی، که بهره‌ای از این غنیمت! ندارد و یا فکر می‌کند که سهم آنها در این

تقسیم‌ا کمتر شده است، با این حجت و دلیل با دیگری به مجادله خواهد برخاست و آنرا بخاطر منافع ویژه خود و یا برای حفظ موازنه عمومی، از تجاوز بازخواهد داشت و در اینصورت است که سرزمین ایران، بدون جنگ و خونریزی از شر بیگانگان دراماان خواهد ماند.

پس بر علمای بزرگوار است که نظر خود را بخاطر حفظ حوزه اسلام و نگهداری حقوق مردم در لزوم خلع این اژدهای خطرناک، یکی کنند ـ و هیچ علاج و چاره‌ای جز خلع وجود ندارد ـ اگر انسان فجایع و جنایاتی راکه توسط این حکومت ستمکار ویرانگر بر همه طبقات ملت ایران وارد آمده و عوامل بدبختی و بیچارگی مردم را بررسی کند و درباره وضع ناگوار سربازان و ارتش دقت نماید و ببیند که چگونه آنان برای سد رمق و رفع گرسنگی، سراسر روز را با رنج و درد، کارهای سختی را انجام می‌دهند تا لقمه نانی بدست آورند، آنگاه در تشویش و اضطراب امراء و بزرگان و شدت ناراحتی آنان تأمل کند که چگونه از ترس مصادره اموال و ریخته‌شدن خونشان، زندگی آرام خود را از دست داده‌اند و سپس به نفوذکلمه علماء در بین توده مردم بنگرد و ببیند که همه مردم ـ بطور عموم ـ تابع و پیرو و سرسپرده آنان هستند، بطور قطع نظر می‌دهد که پائین‌آوردن این ستمکار از کرسی دیوانگی آسانتر از درآوردن لنگهٔ کفش است.

هم‌اکنون همه عوامل دینی و انگیزه‌های دنیوی باجرای این امر حکم می‌کند و توده مردم نیز در سایه ظلم‌ها و سختی‌ها و فشارها، آمادگی کامل دارند و اگر بزرگان و رهبران ملت فرمان حق را صادر کنند، مردم او را سرنگون می‌سازند و آب از آب تکان نمی‌خورد[1] و در برکناری او از این مقام، حتی یک قطره هم خون ریخته نمی‌شود.

شاید بعضی از مردم غیرآگاه خیال کنند که «خلع» اگرچه آسان هم باشد، موجب آشوب و منشاء هرج و مرج می‌گردد! هرگز! هرگز! مردم ایران از هیچ‌یک از دستورهای علماء سرپیچی نمی‌کنند، بویژه اگر بدانند که هدف حفظ حوزه اسلام و

---

۱. در اینجا سید یک ضرب‌المثل عربی آورده تحت عنوان «ولایناطح فیه عنزان» ـ دو بُز درباره آن نزاع نمی‌کنند ـ

نگهداری سرزمینهای مسلمانان از تجاوز و مطامع بیگانگان است.

در هر نقطه‌ای گروهی از علما وجود دارند که مردم آنها را پناهگاه دین و دنیای خود قرار داده‌اند. پس اگر بزرگان و رهبران عتبات مقدسه ـ بزرگ مذهب و رئیس گروه و فقیه قوم ـ تصمیم گرفتند که اسلام را از شر جنون ناصرالدین‌شاه و زندقهٔ وزیرش نجات دهند، به علمای همه استانها و امرای باایمان همه نقاط دستور دهند که اوامر عالی و احکام الهی آنان را به توده مردم ابلاغ کنند تا همه آگاه شوند که اسلام و مرکزیت آن در معرض خطر بزرگی قرار گرفته و رفع این خطر، بدون برکناری ناصرالدین شاه و تبدیل این حکومت ستمکار و تبهکار به یک حکومت مشروع و عادلانه امکان‌پذیر نیست. سپس به پیشقراولان سربازان و امرای آرتش دستور دهند که برای اداره امور مملکت، یکی از فرزندان یا برادران او راکه پاکدامن و متدین و در کارهای نیک پیشگام است، انتخاب کنند که مورد رضایت رهبران دینی باشد و مردم با ایمان از او متنفر و بیزار نباشند و او در پیشگاه علماء طهران و در یک اجتماع عمومی مردم، سوگند یاد کند که پس از نشستن بر اریکه حکومت، از راه راست و احکام حق منحرف نگردد و در اخذ مالیات و امور مربوط به زندگی و اوضاع توده مردم، از راه شرع خارج نشود و در بیت‌المال ـ مرادم خزانه دولتی است ـ کوچکترین تصرف و دخالتی نکند، مگر بآن نحوی که خداوند در کتاب خود دستور داده و ائمه دین هم آنرا بیان داشته و بزرگان ملت هم طبق آن رفتار نموده‌اند. و هیچ‌کاری را بدون اجازه علماء پرهیزکار و مشورت نیکان و پاکان ملت، که آشنا با سیاست الهی هستند، انجام ندهد. تا آنکه او در اریکه حکومت خدمتگزار شریعت محمدی و اجراکننده احکام آن باشد.

پس اگر دستور خلع ناصرالدین شاه از طرف بزرگان علماء بهمین شکل محکم و باین طریق استوار صادر گردد، بدون‌شک مسئلهٔ خلع بدون هیچگونه آشوب و اضطرابی انجام می‌یابد و ایران‌زمین از شر بدبختی‌های بیگانگان نجات پیدا می‌کند و حوزه دین محفوظ می‌ماند و کلمه اسلام عزیز و سربلند می‌گردد و مردم از زورگوئی بدعت‌گذاران و کجروی گمراهان رهائی می‌یابند و طلیعهٔ دولت محمد و آل او علیهم‌الصلاة والسلام، بر روی پایه‌های عدل و داد آغاز می‌گردد.

ولی اگر آنان در انجام این فریضه کوتاهی ورزند و در خلع او سستی بخرج دهند و این فرصت از دستشان خارج شود، خطر حتمی است و بدبختی دامنگیر عموم گشته و مرکزیت اسلام متلاشی شده و پراکنده خواهد گردید. و در این هنگام هیچ راه فراری نخواهد بود. لیس یومئذالمفرّ ـ هذا هوالحق الیقین! ـ

هم‌اکنون کفر و گمراهی بر ستاد دین و هدایت حمله‌ور گشته و جز یکی از دوراه درپیش نیست: یا شجاعت و غیرت، یا پستی و بدبختی، یا پیروزی با نیروی ایمان و یا شکست در سایه ترس و ضعف قلب!. و ناامیدی از یاری خدای قهار و ما علما الهی را از این آلودگی پاک و دور می‌دانیم.

البته اگر فاجعه رخ داد و بدبختی دامنگیر شد و کفر بر اسلام پیروز گردید و دلهای مردم از نور حق خالی گشت، این حجت و مدرک ما در پیشگاه الهی، دربرابر مردم است و همچنین این نامه، حجتی است بر کسانیکه در راه حق از ملامت سرزنش‌کنندگان نمی‌ترسند و از نیرنگ دربرابر کسانیکه درقبال امر خداوند ساکت می‌نشینند و از دین استوار و ارجدار او ـ در حالیکه قدرت هم دارند ـ دفاع نمی‌کنند.

حجتی است استوار که گذشت زمان آنرا باطل نمی‌سازد.

و مدرکی است پایدار که مرور قرن‌ها آنرا از بین نمی‌برد.

ما اخطار کردیم، پس آیا کسی هست که یادآور شود؟

این یک هشدار آشکاریست.

و درود بر ما و بر همه بندگان صالح خداوند. ـ

ولقد انذرنا فهل من مدّکر. هذا هوالبلاغ المبین. والسلام علینا و علی عباداللّه الصالحین.

جمال‌الدین الحسینی [1]

---

۱. این نامه با امضای ک هـ ف، ق س ط (کهف. قسط) در صفحه ۵۲ مجله ضیاءالخافقین درج شده است. حروف فوق با حساب ابجد مساوی با ۳۰۷ است که جمال‌الدین الحسینی نیز با همین حساب ۳۰۷ می‌شود... و نامه قبلی سید نیز در همین مجله با امضای «السیدالحسینی» نقل شده است و بهمین دلیل ما پس از ترجمه نامه، امضای اصلی سید را بجای امضای رمزی نقل کردیم. خسروشاهی

نامه‌ای به:[1]

آقا کوچک
-سیدمحمد طباطبائی-

از لندن به سامرة

عالم آگاه و فاضل بینا و محقق دانا جناب آقا کوچک، خداوند وجودش را پایدار سازد.

همانا امت چشم خود را به اشخاص بزرگواری دوخته است که بیاری آن بشتابند و از این سراشیبی سقوط آن را نجات بخشند. و چه کسی سزاوارتر از تو برای اقدام به‌این وظیفه است و تو مردی هستی خردمند، هوشمند، والا همت و دارای دودمانی شریف.

من تو را آگاه می‌سازم که ثبات و استقامت علماء در بلاد ایران موجب سربلندی و نیرومندی اسلام و آشکارشدن دلیل و برهان آن گشته است. و تمام اروپا از این قدرت و نیرو، دچار هراس شده‌اند، در حالیکه آنها مدتها تصور می‌کردند که این نیرو بطورکلی از بین رفته است و اکنون اروپائیان اطمینان یافته‌اند که در اسلام امیدی هست که موجب می‌گردد مسلمانان در راه آن از قدرت جباران نمی‌ترسند.

خداوند علماء اسلام را پاداش نیک دهد.

والسلام علیکم

جمال‌الدین الحسینی

نامه‌ای که از بصره به جناب میرزا فرستاده بودم، در لندن چاپ شده و اینک شماری از آن را برای شما می‌فرستم و امیدم بخدا است که برسد.

---

۱. این نامه به عربی نوشته شده و متن آن توسط ناظم‌الاسلام کرمانی، استنساخ و در کتاب تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه) نقل شده است که ما در اینجا ترجمه فارسی و در بخش نامه‌های عربی، متن عربی آن را می‌آوریم. خسروشاهی

توضیحی کوتاه دربارهٔ:

زندقه وزیر اعظم!

چنانکه در نامه‌های سید به علماء شیعه خواندیم، او از «زندقه» و «کفر» وزیر اعظم! هم ناله‌ها دارد و شکایتها می‌کند. جالب آنکه، سرانجام این ناله‌ها و فریادها کار خود را کرد و میرزا علی‌اصغرخان ـ امین! السلطان و اتابک اعظم! ـ از طرف مراجع بزرگ نجف اشرف «تکفیر» شد و حکم «ارتداد»ش صادر گردید.

چون این حکم در کتب مربوط به زندگی اتابک که عمدتاً از سوی هواداران وی مانند ابراهیم صفائی و مهراب امیری ـ تألیف گردیده، نقل نشده است و از سوی دیگر از نظر تاریخی اهمیت دارد و در برکناری و سرکوبی او نقش مهمی را ایفا کرده است، برای تکمیل تاریخ زندگی وی، متن تکفیرنامه مراجع را در اینجا می‌آوریم:

بسمه تبارک و تعالی

بر قاطبه اهل اسلام سیما ساکنین ایران مخفی نماند که تسلط کفر و استیلاء اجانب بر نفوس محترمه اسلامیه و بخشیدن حریّت بفرقه ضالّه بابیّه، خذلهم‌الله و اشاعه منکرات و اباجه بیع مسکرات در ایران، بحدی رسیده که جای توقف و مجال تأمل باقی نمانده و یوماً فیوماً در تزاید و از آنچه در مقام تدبیر و رفع این عوامل هائله شده اثری ندیدیم و این نیز بر ما ثابت و محقق گردید که تمام اِین مفاسد مستند به شخص اول دولت علیه ایران، میرزاعلی اصغرخان، صدراعظم است. و پادشاه اسلام اعلیحضرت مظفرالدین شاه ایران خلدالله ملکه در نهایت دین‌داری و رعیت‌پروری رغبت و اهتمام را در حفظ حدود مسلمین داشته و تمام این مفاسد را این شخص خائن ملت و دولت اسلام بر آن ذات اقدس اعمال نموده، چاره‌ای جز اظهار،

فی‌الضمیر ندیدیم.

لهذا به حسب تکلیف شرعی و حفظ نوامیس اسلامی که بر افراد مسلمین فرض عین است، به خباثت ذاتیِ و کفر باطنی و ارتداد ملی او حکم نمودیم تا قاطبهٔ مسلمین و عامه مؤمنین بدانند که از این به‌بعد مس به رطوبت با میرزا علی‌اصغرخان جائز نیست و اطاعت اوامر و نواهی او مثل اطاعت اوامر و نواهی جبت و طاغوت است. و در زمرهٔ انصار یزیدبن معاویه محشور خواهد بود. قوله تعالی: لن یجعل‌الله للکافرین علی‌المؤمنین سبیلا. اللهم انا نشکو الیک فقد نبینا و غیبت ولینا.

به‌تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانی سنه ۱۳۲۱.

الاحقر الجانی محمدکاظم الخراسانی

الاحقر محمدحسن المامقانی، الجانی نجل المرحوم میرزا (حاج میرزا حسین خلیلی).

* * *

بعد از انتشار این نامه که ضربهٔ سختی بر قدرت و نفوذ امین‌السلطان ـ اتابک اعظم ـ زد و او از کار برکنار گردید، هوادارانش شایع کردند که «تکفیر» اتابک صحت ندارد و یا حکم نامه منتشره، نسخ شده است!! و بدنبال آن، نامه دیگری از طرف آقایان منتشر گردید که در آن، حکم اولی را تأیید کرده‌اند و اینک متن نامه دوم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مخفی نماند، بعد از آنکه عقاید فاسده و مقاصد کاسده **میرزا علی‌اصغرخان** صدراعظم سابق دولت علیه ایران باخبار متواتره، باین داعیان رسید و اعمال و افعال مخربه و مضیعه دین و دولت صادره از آن وجود غیرمحترم از حد احصا گذشته برحسب تکلیف شرعی حکم بارتداد او نمودیم و این ایام مسموع شد که نسبت ناسخ باین خدام شریعت مطهره داده‌اند و لهذا ثانیاً تاکیداً و تذکاراً می‌نویسیم که اسناد این ناسخ باین داعیان جعل محض و محض کذب است. حکم همان است که در تاریخ ۲۱ جمادی‌الثانیه نموده‌ایم اگرچه بعض اغلاط غیرمضره به مقصود در نسخهٔ چاپی دیده شد، از سهو کاتب است. والله هوالعالم الحاکم.

الاقل محمدحسن المامقانی، الراجی عفو ربه نجل المرحوم میرزاخلیل، الاحقر الجانی محمدکاظم الخراسانی.

* * *

ما در این کتاب، متن دستخط و حکم آقایان مراجع را برای ثبت در تاریخ، و بعنوان سندی انکارناپذیر می‌آوریم. (به صفحه ۹۲ همین کتاب مراجعه شود) و البته همانطور که ملاحظه می‌فرمائید، متأسفانه بعلت مرور زمان، دو سند پیوستی فاقد کیفیت لازم است. و بعضی قسمت‌ها در آن متن‌ها، تقریباً خوانا نیست ولی به یاری خدا ما متن حروفی آنها را نقل کردیم تا استفاده از آنها برای اهل تحقیق آسان گردد.

خسروشاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

متن دستخط مراجع و مهر آنان درباره اتابک!



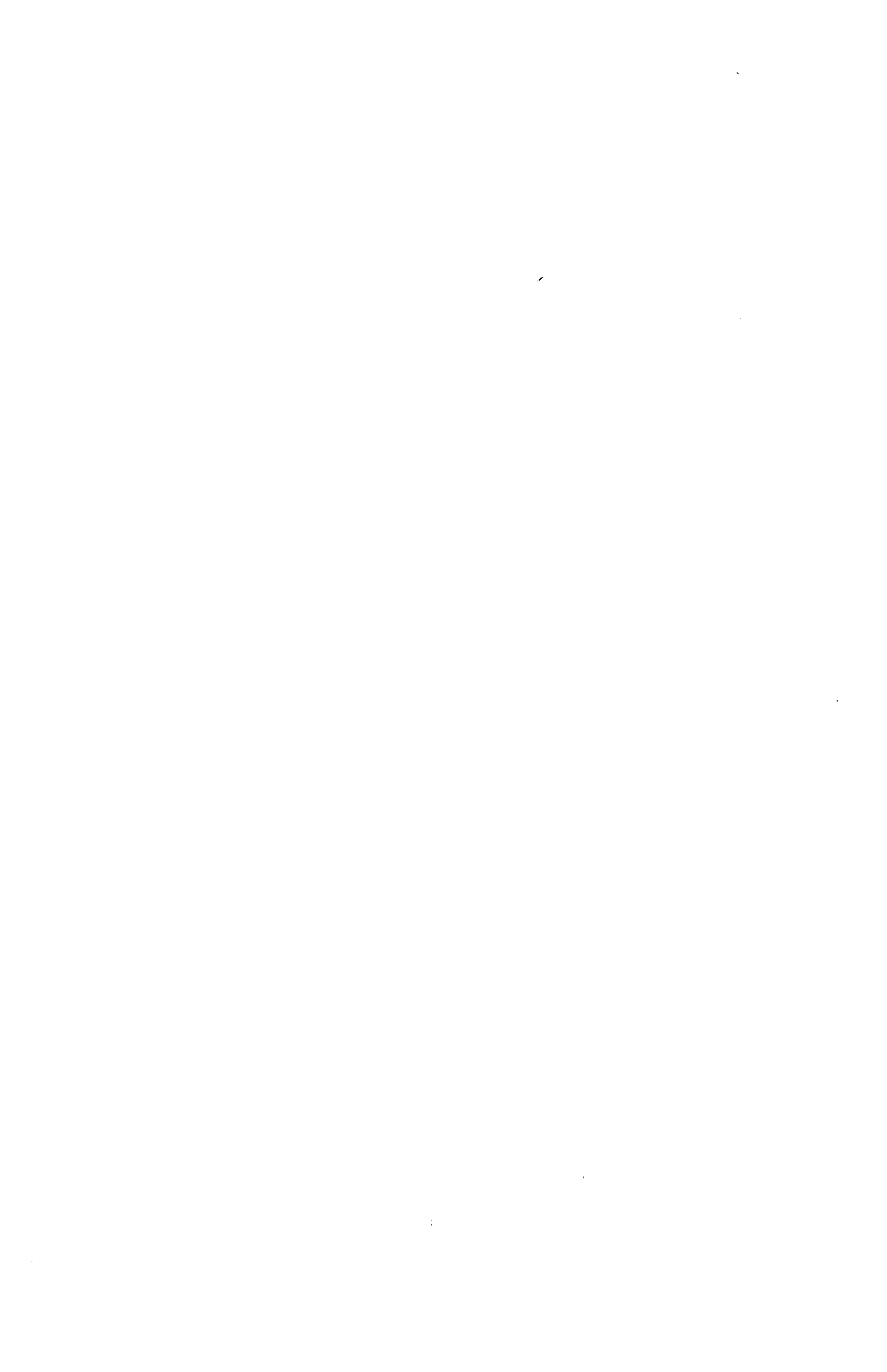
چهار نامه

به

حاج مستان مراغه‌ای، ملکه ویکتوریا
ریاض پاشا و جوانان مصر

دربارهٔ

اوضاع ایران و مصر



مسئول اوضاع ایران کیست؟

دوست عزیز محترم سیدحاج مستان داغستانی

از مراسله مورخه ۱۵ نوامبر شما که از وضع کنونی ایران اشارتی در آن رفته بود آگاه گردیدم، تصور کرده بودید که علت محرومیت ملت و دولت ایران از ترقیات امروزه، مخالفت علماء با سیاست و اداره مملکت است چون عقیده این عاجز را در این باب خواسته بودید،*[1] عقیده شخص خودم را بعرض رسانیده و تمنای قبول عذر می‌نمایم.

آنچه درباره علماء ایران تصور کرده‌اید دور از دائره عدل و انصاف است، زیرا پوشیده نباشد هر وقت که قدرت بدون قید و بدون بازپرس باشد، رجال دین نمی‌توانند از اجراء ارادهٔ آن قدرت مسلط جلوگیری کنند[2] و در عصر حاضر هیچ قوه‌ای نمی‌تواند از اجراء احکام دولت در ترقی ملت ممانعت نماید.

کی دولت ایران خواست در مملکت راه‌آهن بسازد و علماء دین مقاومت کردند و او را از نیل باین مقصود که هم برای دولت و هم برای وطن مفید است بازداشتند؟[3]...

کی دولت خواست مکاتب و مدارس را انشاء نماید و برای تهذیب نسل و انتشار تعلیم، کاخ علم را بنا کند و علماء ایران این نوری که قلوب را منور می‌سازد و تاریکی جهل را فراری می‌دهد، خاموش ساختند و گفتند علم صحیح با شرع مقدس مغایرت دارد؟[4]

کی دولت ایران خواست عدالت را درمیان مردم استوار کند، محاکم دادگستری را تأسیس نماید، مجلس شورا را ایجاد کند تا تمام احکام با عدالت و موافق

---

* این شماره‌ها در این نامه، مربوط به توضیحاتی است که در آخر آن خواهد آمد.

احتیاجات عصر حاضر جریان پیدا نماید و علماء درمقابل اراده دولت قیام نموده با عدالت و قانون آغاز ستیز کردند؟

کی دولت خواست مریضخانه جدید تأسیس کند و آنرا برای پرستاری بیماران مهیا سازد و هرچه در تخفیف آلام مردم لازم است، موافق اقتضای فنی حاضر کنند و آسایشگاه‌ها و پرورشگاه‌ها تأسیس نماید و علماء از این کارهای جدید خشنود نشدند و یاگفتند این کار تازه بدعت است و هر بدعتی باعث هلاکت؟

کی دولت ایران خواست قوای خود را بیفزاید، ارتش خود را منظم کند و عده آنرا به دویست هزارنفر رسانیده برای دفاع از مملکت موافق علم امروزه و مطابق اقتضای زمان ما با اسلحه جدید مسلح سازد و علماء مخالفت نمودند؟[۵]

اما آنچه راجع به بعضی از علماء ذکر کرده بودید که تکالیف خودشان را از حیث تعالیم شرع مقدس و نشر آداب صلاح و تقوی واگذارده و در تمام ایران به چیزهائی که برای شخص خودشان دارای منفعت است پرداخته‌اند و این‌ها باعث قحط و غلاء امروز و هزاران نفوس بندگان خداگردیده‌اند؟[۶] تا حدودی صحیح است، ولی این مطلب عمومی نیست و به چندنفری انحصار دارد که سعی کرده‌اند تمام منافع را برای شخص خودشان منحصر ساخته و از این راه مشئوم بطریق نامشروع نصف بلاد آذربایجان را مالک شوند!

چنین عملی در تمام علماء ایران که از میان آنان بسیاری اشخاص برای خدمت بحق و فضیلت قیام نموده و از حطام دنیا به اندکی قناعت کرده‌اند، عمومیت ندارد[۷] البته این کار زشت بیش از این، در همه‌جا و در هر زمان بعمل آمده است، ولی حسن اداره و قدرت عدل و صمیمیت و دانائی حکمفرمایان توانسته است آنان را بجلوگیری از احتکار و نشر عدل و مساوات درمیان مردم و آسان‌نمودن وسائل انتقال، موفق سازد.

دولت دانا و عادل برای ملت چون پدر مهربان است که ملت را از هر ظلم و اجحافی، چه داخلی و چه خارجی؛ حفظ می‌کند و مقدس‌ترین تکالیف حکمفرمایان این است که نگذارد به هیچ‌یک از افراد ملت ظلمی شود. اگر دولت در این کار

مسامحه را جایز شمرد و خود نیز بوسایل عدیده از هیچگونه ظلم و تعدی بی‌حساب درباره ملت فروگذاری نکند، ظلم رواج می‌گیرد و جور و ستم منتشر می‌شود و مشاهدات کنونی ما در ایران بیانات مرا تأیید می‌کند.

هیچ حاکمی برای هیچ ناحیه‌ای تعیین نمی‌شود مگر بعد از آنکه مبلغ هنگفتی برای بدست‌آوردن آن منصب خرج بکند و رشوه بدهد و همینکه بآن منصب نائل شد، طلیعهٔ اعمال او ظلم بمردم و غارت مملکت و جلب ننگ برای دولت و ملت است. مسئله فتنه اکراد و خرابی‌ها و خونریزیهائیکه در دهات حوالی ساوجبلاغ و مراغه و رضائیه واقع شد، سببش ظلم بود. کسیکه نه علم حقوق خوانده و نه از قواعد حکومت اطلاع دارد، مال و جان و ناموس چهل پنجاه هزار نفوس را درمقابل پانصدتومان فروخته و آتش ظلمی برمی‌فروزد که خود دولت با همه زحمات و مخارج گزاف نمی‌تواند نایره فساد آنرا خاموش سازد. در ایران گمان می‌کنند حکومت سهل و آسان است. و هر جوان بی‌مایه‌ای می‌تواند در ولایات و ایالات حکومت نماید![8]

البته هرکس در علل طغیان کنونی عقیده‌ای اظهار می‌کند، بعضی می‌گویند انگشت انگلیس در کار است و بعضی روس را متهم ساخته می‌گویند که آتش فتنه را روشن کرده و اکراد را مسلح نموده تا نسبت به شاه یاغی شوند، بعضی دیگر تصور می‌کنند دست عثمانی در این کار دخالت دارد، زیرا اکراد از پیش خود جسارت چنین کاری را ندارند، ولی من جسارت نموده و می‌گویم دستی که فتنه را در مملکت به جنبش می‌آورد و فساد را منتشر می‌سازد یک سلسله مظالمی است که دست ظلم آنرا ایجاد نموده و لازم بود ما نگذاریم دشمنان نیرومند ما راهی بما باز کنند. بر فرض اگر انگشت همسایگان هم در کار باشد، در آنصورت نیز چرا باید وسیله و اسباب بهانه بدست دشمن بدخواه و کینه‌جو داد؟. در هر حال اجرای عدل و مساوات در تمام طبقات لازم است، والا دو لنگه دروازه وطن برای واردشدن دشمن گشوده خواهد ماند[9].

اگر دولت عثمانی در بوسنه و هرسک و بلغار به عدالت و انصاف رفتار می‌کرد،

طغیان و خونریزی از آن ملل اسلاوی ظهور نمی‌کرد و آن بلاد در حوزه سلطنت عثمانی باقی می‌ماند و دنیا در سال ۱۸۷۷ از مصائب جنگ ترک و روس نجات می‌یافت.[۱۰]

تاریخ صحیح این عقیده صحیح را ثابت که هرجا ظلم بوجود آمد آسایش معدوم شد و از دولت اثری باقی نماند دولت به عدل استواربوده و ملت به علم زنده می‌شود.

هرگاه تصور شود که دولت ایران چندهزار سال است که بهمین‌طورها برقرار بوده و باز خواهد بود، اشتباه بزرگی است، زیراکه دوره طوایف ملوک در ایران گذشت، در آنوقت ملل دیگر نمی‌خواستند درازدستی بمملکت بنمایند، ولی اکنون بجزئی تغییر وضع و بهانه دست مداخله درازدستان بمملکت ایران باز است و ممکن نیست با این وضع کنونی، دولت ایران بتواند زیست کرده و خود را مصون نگهدارد.[۱۱]

ثلث بیشتر نفوس ایران از کثرت ظلم حکام و فقر و پریشانی و بیکاری باطراف عالم متفرق و پراکنده شده بانواع ذلت و حقارت بکار فعلگی و نوکری و آبفروشی مشغولند و دولت هیچ نمی‌پرسد که این همه رعیت من در ممالک خارجه چه می‌کنند؟ سهل است، هر قدر بیشتر از مملکت خارج می‌شوند همانقدر بیشتر دولت بجهت رواج یافتن امر گذرنامه و ملاحظه منافع کوچک آن، ممنون می‌شود! و دیگر فکر نمی‌کند که هرگاه عوض جلب این منفعت، اسباب امنیت و آسایش آنها را در مملکت فراهم آورده آنها را بکار زراعت و فلاحت وادارد، غیر از آنکه موجب تکثیر نفوس و تقویت قشون در هنگام لزوم و عمران مملکت و نیکنامی دولت در انظار دول و ملل دیگر می‌گردد، صدمقابل وجه گذرنامه هم از بابت مالیات و بهرهٔ دیوانی اینهاکه بخارج می‌روند، بخزانه عاید می‌شود.[۱۲]

همه مساحت خاک فرانسه بقدر یک‌سوم ایران نیست علت اینکه قریب چهل میلیون نفوس در خاک مزبور بوده و پانصد کرور تومان از آن قطعه کوچک بجمهوریت عاید می‌شود و ایران با همه وسعت خاک صاحب هشت میلیون نفوس (بقول فرنگیها) و دارای هفت کرور تومان درآمد هم نیست، چه چیز است؟ غیر از

آنکه در فرانسه عدل و مساوات و اخوت و آزادی و قانون هست و در ایران نیست، جهتی دارد؟.

و باید فهمید جمیع این ترقیاتی که در اروپا بظهور رسیده همه در نتیجهٔ علم است و اطلاع، که ملل اروپا به حسن مواظبت خودشان بدون اینکه متوقع و منتظر یاری از دولت خودشان باشند، آنرا بدست آورده و بدان واسطه بر شأن دولت و شکوه ملت و آبادی و ثروت مملکت افزوده، حرفه و صنایع را نیز در سایه همان امر، بنوعی پیش برده‌اند که جمیع ملل مشرق زمین را در کافه اسباب زندگانی محتاج بخود کرده‌اند.

از دولت امنیت‌دادن بجان و مال مردم است و بس، مابقی بعهده خود ملت است که احتیاجات خود را پیش چشم خود آورده بطور جدی به تهیه اسباب راحت و ثروت و سعادت خود به‌پردازد و آن هم امکان ندارد مگر باگشودن مدارس و مکاتب و تربیت و تعلیم کودکان.

پادشاه ایران را در حسن نیت و عقل و کفایت نسبت بوکلای خود ناپلئون عصر! می‌توان خواند[13] لیکن چه فایده! یک نفر درمیان وکلای[14] باغیرت ایران یافت نمی‌شود که افکار اصلاح‌طلبانه او را تقویت نموده و اسباب حصول منظورات مقدسه را بهر تدبیر که باشد فراهم بیاورد و اسمی بدین جهت درمیان ملت خود به‌یادگار گذارد. آن اقتدار و تسلطی که اعلیحضرت پادشاهی بهریک از امنای دولت خود در تمشیت امور می‌دهند، به هیچ‌یک از وزرای مستقل فرنگستان از جانب دولتشان داده نمی‌شود.

معهذا در هیچ شعبه از اموریکه به ید اقتدار و کفایت حضرات وکلای فخام ایرانی سپرده می‌شود، هیچ‌گونه آثار ترقی و انتظام مشاهده نمی‌گردد و بلکه روزبروز بدتر می‌شود و بعد از آن باکمال تأسف می‌گویند آزادی و اختیار نداریم[15] شاید آزادی و اختیار در صرف‌نظرکردن از اجرای اغراض شخصیه و جلب منفعت ذاتی خود ندارید وگرنه شاه از اعطای هیچ‌گونه اختیار بشما و تحمل هرنوع فداکاری در راه ترقی دولت و ملت کوتاهی نمی‌کند.[16]

در وقت حرف، حضرات رجال دولت دربارهٔ امور پولتیکی و وسایل انتظام چنان

نطق می‌کنند که عقل ازکفایت آنها حیرت می‌کند، ولی درمقام عمل هیچ‌یک از آن حرفها در خاطرشان نمی‌ماند. هرگاه صدیک نیروئی راکه وکلا در اقوال دارند، در اعمال نیز می‌داشتند، هرآینه ایران یکی از دول بزرگ و متمدن محسوب می‌شد.

عاقلترین وزرای ایران شخصی است[۱۷] که به جهت خراب‌کردن دشمن خود در حضور همایونی، خود واسطهٔ کار او شده شغل بسیار عمده و مهمی راکه ابداً آن بیچاره قالب آن کار نیست، برای او تحصیل نمود و برای اجرای نفسانیت و اثبات کفایت خود، موجب بسا خرابیها و مضرات برای ملک و ملت می‌گردد. حیف نیست آدمی با آن هوش و ذکاوت و فطانت همه را درپی کسب نام و شهرت بیمعنی بوده و حقیقتاً کاری انجام ندهد که باعث نفع و صلاح دولت و مایه خیر و فلاح آخرت خود باشد؟![۱۸]

ما همه تصدیق می‌کنیم که شماها! در عقل و تدبیر تالی بیسمارک[۱۹] و در فنون لشگرکشی استاد مارشال مولتیک[۲۰] هستید، ولی قدری هم باید باصداقت بوطن خدمت کرد. اشتهار و افتخار را مانند: کونت کاور ایتالیا، تیر فرانسه، نسلرود روس، پالسمرستون انگلیس باید تحصیل کرد که هر کدامی برحسب موقع دولت و اقتضای وقت بچه تدبیر تشبث کرده و دولت و ملت خود را بچه ترقیات رسانیده‌اند و مع‌ذالک پس از مردن ترکه آنها بصورت اموال افراد بی‌چیز و فقیری فروخته شد.

* * *

بعید نیست همین ذات! اگر از این فقره استحضار بهم رساند، در پیش خود بگوید که نویسنده این مطلب عجب جاهل از وضع و حالت ایران است که دولت ایران را هم بر دول بزرگ و متمدن قیاس می‌کند و همچو گمان می‌برد آن تدابیری که وزرای مستقل فرنگستان تا حال بکار برده و می‌برند، در ایران هم با وضع کنونی ممکن است، عرض خواهم کرد در زمان صدارت مرحوم میرزا تقی‌خان اتابک اعظم همین ایران بود و همین شاه و بقول شما همین موانع، چرا در زمان صدارت او که دوسال بیش طول نکشید، آن همه ترقیات از قبیل قراولخانه، انشاء مدرسه در طهران، وضع سفراء در خارجه، پارهٔ صنایع و بدایع، بخصوص رواج کالاهای خود مملکت و رونق

تجارت ظهور کرد؟ و در زمان صدارت و اقتدار چندین ساله شماها که اختیار کامل درکلیه امور داشتید، هیچ‌گونه آثار خیر و علامت ترقی از شماها بروز نکرد، سهلست اقلاً باحداثات جدید حاضر و تشثبات فوق‌العاده مزبور نتوانستید انتظامی داده و آنها را بدرجه مطلوبه برسانید.

ادارات دولتی همه حکم تعطیل شده پیداکرده و نتیجه‌ای که از وجود آنها منظور است، برای دولت و ملت حاصل نمی‌شود. اگر بفرمائید آن تشبثات و اقدامات فوق‌العاده بوده که بالاخره سبب قتل او گردید، در جواب می‌گویم که آن نیز نبود مگر از نتایج اعمال و اغراض شخصیه شماها که دو روزی نتوانستید ایران را بطوریکه مطلوب خیرخواهان وطن است، ببینید و هزار اسباب فراهم آوردید تا بمقصود خود رسیدید[۲۱] وآنگهی یک روز زندگانی بشرف و غیرت برای مردمان با حمیت بصدسال عمر توأم با ذلت و خواری ترجیح دارد: (یک مرده بنام به که صد زنده به ننگ).

* * *

بالجمله یکی از اسباب ترقی ملل اروپا آزادی مطبوعات است که بدان وسایط نشر محاسن و معایب مردم بلااستثنا مجاز است تاکسانیکه صاحب صفات حمیده و خصایل جمیله هستند، بحسن اخلاق خود افزوده و آنهائیکه آلوده بغرض نفس و نفسانیت و افعال مذمومه می‌باشند، ترک آنها را نمایند و احدی قدرت تعرض به نویسنده یا مدیر روزنامه ندارد، مگر اینکه اسم کسی به بی‌احترامی در آنجا برده شده یا عیبی بر او نسبت داده شود، آنوقت شخص متهم حق محاکمه با مدیر روزنامه را داشته و او را رسماً دعوت به محکمه می‌نمایند، هرگاه مدعی علیه خود را محکوم کرد، بموجب قانون مجازاتی که در آن باب معین است در حق مفتری از جانب حکومت بعمل می‌آید وگرنه بر راستگو هیچگونه مجازاتی از نظر قانون روا نیست.

معنی روزنامه این است که حقیقت را باید بنویسد و فصلهائی که نافع بحال ملت است باز کند؛ عیب را بگوید و علاج معایب را بنویسد نه آنکه روزنامه را پر از اغراقات و مملو از مبالغات کراهت‌انگیز کند. بهتر است که این جور روزنامه را هیچ‌کس طبع و نشر نکند و خود را ذلیل و رسوای خاص و عام نسازد.[۲۲]

همچنین است وضع و حالت خارجه ایران که سالیانه دولت مبالغ گزاف بر سفارتخانه‌های خود خرج می‌کند و نمی‌خواهد حسن نتیجه بردارد، گویا مقصود از داشتن سفارتخانه‌ها این است که بگویند: «شاه بوداغون باغیده‌وار»*. هرگاه کسی در ایران بپرسد که وجود سفیر در خارجه برای چه چیز است؟ شاید چندنفری پیدا شوند که بگویند: بلی سفیر صورت پادشاه و چشم و گوش دولت است که باید آنچه ببیند و بشنود و بفهمد، از روی صدق و راستی، راپورت نماید، ولی کو آن دولتی که وظایف مزبور را از سفیر خود بخواهد و راپورتهای او را بنظر دقت مطالعه نموده بمیزان عقل بسنجد و اجرا بکند و آنچه را که باید بکند؟. علاوه بر چند نفر مأمور بزرگ که دولت ایران از قبیل «آژان دیپلماتیک» و «ژنرال گونسل» و «گونسل» در ممالک خارجه دارد، قریب پانصدنفر نیز هر طبقه گونسل و ویس گونسل در نقاط مهم و یا جاهائی که ابداً لازم نیست دارد، معهذا از هیچ‌کدام اینها راپورتی به سفارت و یا بوزارت خارجه خود نمی‌رسد و کسی هم متوقع این خدمات از آنها نمی‌شود، زیراکه مقصود از مأموریت اینها، که نه مواجب دارند و نه معاش، تحصیل امنیت تبعه و کسب اطلاع از وضع و حالات آنجاها نیست. اغلب این مأمورین که ذکر شد، جهال و الواط و اشرارند، تصور نمائید از این قبیل اشخاص که حقوق خود را نمی‌دانند و مأموریتشان حفظ حقوق دولت است، چه منفعتی بحال دولت و یا طبقه‌ئی مقیم آن ولا است عاید تواند شد؟.

بیچاره تبعه که از ظلم و تعدی حکومت ایران فرار کرده و آمده در مملکت خارجه می‌خواهد به فراغت و آسودگی مشغول کسب و داد و ستد خود باشد، در آنجا هم دچار اینگونه مأمورین ایرانی گردیده و آنچه دارد و ندارد! باید فروخته صرف معیشت و گذران مأمورین مزبور نماید تا بدان واسطه بتواند از غضب و سخط مأمورین ایران آسوده و ایمن[۲۳] بماند!...

* * *

این مختصری بود که نوشتم و نمونه‌ای بود از جمیع کارهای داخله و خارجه

---

*. ضرب‌المثل ترکی است.

دولت ایران، هرگاه اندک تعقل کنید، خواهید دانست که سبب همه این خرابیها ظلم است و چیز دیگر نیست که دولت بر خود ملت می‌کند و چاره آن منحصر بـه‌علم است و تهیه اسباب آن بسته به همت و غیرت خیرخواهان وطن است که بطور جدی و بدون فوت وقت، اقدام به افتتاح مدارس کنند و ملت را از ورطه فنا به ساحل نجات برسانند. وگرنه چندی نخواهد گذشت که نامی از دولت و نشانی از ملت ایران در روی زمین باقی نخواهد ماند.

خداحافظ!

۲۵ دسامبر ۱۸۸۱م

جمال‌الدین الحسینی

توضیحات راجع به مطالب نامه

۱. معلوم است حاجی «سیدمستان داغستانی» که از مردم مراغه بوده، سید را در دوره اقامت هفت‌سالهٔ مصر می‌شناخته و او را نسبت به ایران و قضایای مخصوص بدان طوری واقف و علاقمند می‌دانسته که از او استفسار می‌کرده است...

۲. اقدامات بی‌نظیر و فداکاریهای مرحوم سیدمحمد طباطبائی و شرکت مرحوم سیدعبدالله بهبهانی با مرحوم حاجی آقا نورالله اصفهانی و مرحوم ثقةالاسلام تبریزی و نهضت مرحوم حاجی سیدعبدالحسین لاری برضد استبداد در بنادر و حمایت و ارشاد مرحوم آخوند خراسانی و مازندرانی و تهرانی در عتبات از جنبش مشروطه‌خواهان، ثابت کرد که تشخیص سیدجمال‌الدین و اظهار عقیده سید درمورد علمای ایران صحیح و از روی وقوف کامل و اطلاع دقیق بوده است.

۳. پس از آنکه میرزا حسن‌خان سپهسالار امتیاز راه‌آهن را از ناصرالدین شاه گرفت، دسایس سیاست خارجی و افساد و تحریک درباریان و رجال سیاسی مخالف سپهسالار مانع از انجام این امر شد.

۴. در تأسیس دارالفنون تهران و تبریز و مدرسه همایونی اصفهان شنیده نشده که عکس‌العمل نامطلوب و کارشکنی از طرف روحانیان عصر شده باشد و تنها مدرسه‌ای که بعد از این تاریخ تأسیس شد و با مخالفت و مقاومت علماء و مردم مواجه گشت، همانا مکتب نوآموزان مرحوم میرزاحسن رشدیه در تبریز بسال ۱۳۰۷ قمری بود که بیشتر بمناسبت رسمی‌کردن تدریس زبان ترکی از روی کتاب «آنادیلی» ـ زبان مادری ـ بمخالفت عامه مردم از علماء و غیرعلما برخورد.

و شکی نمی‌توان آورد که این اظهار مخالفت یک تظاهر ملی محکم از طرف تبریزیان برضد تدریس زبان ترکی و الغاء زبان فارسی در آذربایجان بوده که اصولاً این فکر زایدهٔ سیاست کشورستانی روسیه در قفقاز بوده و بدست خدمتگزار زبردست ایشان که قضا را نویسنده و ادیب زبردستی بوده یعنی (پالگونیک میرزا فتحعلی آخوندف مترجم نایب‌السلطنه قفقاز) صورت عمل پیدا کرده بود، ولی مورد قبول وطن‌پرستان ایرانی قرار نگرفت.

۵. در دوره فتحعلی‌شاه که مسأله تبدیل قشون قدیم به نظام جدید پیش آمد، میرزابزرگ قائم مقام که درحقیقت مؤسس نظام جدید در ایران اوست، فتاوی موافقت علما را بدست آورده بعدها نیز که در زمان محمدشاه تجدید اساس شد و همچنین در دوره ناصرالدین شاه که معلم و مشاق از خارج آوردند ـ هیچ وقت کسی از روحانیان با این تغییر وضع مخالفت نکرد.

۶. قحط و غلای آذربایجان که در اواخر قرن سیزدهم هجری بواسطه حدوث اغتشاش و زد و خورد متوالی در آن سامان بچندنفر عالم‌نمای ملاک تبریز مجال گرانفروشی غله انبار خود را داده بود، در این نامه مورد استناد و استشهاد سیدمستان داغستانی مراغی قرار گرفته، نشان می‌دهد حاجی سیدمستان هم مانند سیدجمال‌الدین ایرانی و نسبت باوضاع ایران دلسوختگی داشته است.

۷. سید خوب پاسخ داده و درحقیقت بین علمای ملاک و روحانیون حقیقی فرق گذارده و نشان داده است که اینان اول از طبقه مالکین و سپس در لباس روحانیان درآمدند، تا از این راه بهتر بافزایش مال و حفظ منافع خود مسلط باشند...

۸. این نتیجه مطالعات و مشاهدات طولانی سید بود... کارها و حکومت شاهزادگان خردسال، که هنوز از دهنشان بوی شیر می‌آمد در آذربایجان و فارس و غالب ولایات و ایالات گواه صدق این مدعی است.

۹. معلوم است سید پیش از آنکه از اروپا بایران سفر کند (۱۳۰۳) دلبستگی خاصی باوضاع سیاسی ایران داشته و از جزئیات امور اتفاقیه مطلع بوده است و کسی که در ایران زندگی نکرده و نمونه آن زندگانی پر از رنج و آسیب و ظلم و تعدی را ندیده و مزه تلخ حکومت جابره قاجاریه را نچشیده باشد، از کجا می‌داند که طریقهٔ عزل و نصب حکام چگونه بوده و رشوه و عشوه آنان از چه قرار بوده است؟

۱۰. جنگ روس و عثمانی در سال ۱۸۷۷ میلادی خسارت جانی و مالی و ارضی زیادی بر عثمانی تحمیل کرد.

۱۱. این اوضاع همواره ادامه داشته، زیرا طبقه حاکمه امروز همان نوکرزادگان دیروز دربار قاجاریه بوده‌اند و خوی گرگ‌زادگی را در لباس میشی حفظ کرده و در صیانت فضیحت‌انگیز سعی وافی بکار می‌برند!...

۱۲. سیدجمال‌الدین در موارد متعددی از این آوارگی ایرانیان و ماجرای بدبختی ایران سخن می‌راند، ولی گوش شنوا کجا بود؟. ناصرالدین شاه جز تمتع از مال و ناموس ملت اشتغالی نداشت و اطرافیان و وزرای او جز جلب منافع شخصی و افزایش ثروت خانوادگی و ویران‌کردن آبادی‌های دیگر، منظوری نداشتند ولی سیدجمال‌الدین آواره از وطن، مزه این بدبختی و دورافتادگی از بوم و بر را چشیده و سیدمستان غریب که از مراغه بمصر افتاده بود و از تعدی مأمورین سیاسی ایران ناگزیر از استعمال نسبت مستعار شده بود، معنی حرف یکدیگر را می‌فهمند.

۱۳. علت این حسن نظر سید به ناصرالدین‌شاه معلوم نیست؟ حقیقتاً در اثر دوری چندساله تا این درجه بر او خوشبین بوده و یا نظر تشویق و ترغیب او را بکار خیر داشته است؟.

چون نامه خصوصی بوده قطعاً از روی برخی آثار و نوشته‌ها که در خارج از ایران انتشار می‌یافته تصور خیری از وجود او داشته و قبول دعوت اعتمادالسلطنه در چهارسال بعد برای عزیمت بتهران و

تلاشی که در ایام توقف کوتاه خود در تهران برای استقرار اساسی عدالت و قانون داشت، همه گواه این معنی است که سید پیش از آن روزی که غلامان پارکابی شاه او را به فضیحت از بست حضرت عبدالعظیم کشان‌کشان بیرون آوردند، این مرد مستبد خودخواه و ستمگر را نمی‌شناخته و بیجهت به او حسن‌ظن داشته است...

۱۴. وکلا یعنی وزرا و معاونین وزرا، و این اصطلاح را از عرف مصری اختیار کرده‌اند.

۱۵. این همان حرفی است که همواره وزیران ایران بعنوان عذر بیغرضگی و عدم لیاقت و اغراض شخصی خود می‌آورند.

۱۶. اکنون که وزرا درمقابل مجلس و افکار عمومی علی‌الظاهر مسئولیت پیدا کرده‌اند، باز بجای عمل، اعلامیه می‌دهند و از کفایت و لیاقت و حسن‌نیت خود لاف می‌زنند، ولی نتیجه کارهای ایشان همین وضع پریشانی است که نظیر آن در زنگبار و تبت هم دیده نمی‌شود!.

۱۷. گویا اشاره به مستوفی‌الممالک (میرزایوسف) می‌گذرد، زیرا میرزاحسین‌خان دیگر در کار نبود و بطور کلی این بیان حقیقت یک صورت کلی است که بر هیولای سیاسی همه وزرای قدیم و جدید ایران متناسب درمی‌آید.

۱۸. تشریح این علل و اسباب و اوضاع تنها برای کسی میسر بوده که از زمان میرزاتقی‌خان تا سال ۱۲۹۹ هجری با جریان تاریخ ایران معاصر و مرتبط بوده است. و آنچه راکه ما امروز با آزادی فکر، از روی بحث و مقایسه کارهای این رجال دولت می‌توانیم دریافت و گفت، او در همانروز سنجیده و فهمیده و گفته است. این ایراد و اعتراض که بر میرزا یوسف و وزرای دیگر شاه داشته همان ایرادی است که امروز هم بر قوام‌السلطنه* و دوستداران دولتی او مردم خردمند و باریک‌بین داشته و دارند و زیرا اینان هنوز نتوانسته‌اند اثبات لیاقت و کفایت خود را برای عمران و آبادی کشور بمنصه ظهور درآورند.

۱۹. بیزمارک صدراعظم آلمان که درنظر نمونه کامل حسن سیاست قرار گرفته بود.

۲۰. مولتک صاحب‌منصب پروسی که اطریشها را شکست داد و شهرت جهانی یافت.

۲۱. سید دربین رجال سیاسی ایران بمرحوم میرزاتقی‌خان نظر خاصی داشته و در شب‌نامه‌هائی که هنگام توقف تهران از طرف دوستان او برضد شاه منتشر می‌شد، همیشه قتل مرحوم امیر را بعنوان مثال تاریخی ذکر می‌کردند.

۲۲. در متن عربی المقتطف و ترجمه‌ای که از آن در مجله آینده سال دوم بچاپ رسید، این قسمت را اضافه بر متن مجله چهره‌نما و صورت منقول در مجله محیط دارد:

«ولی جرائد ما در ایران برضد این مطلبند، از کار خوب خوب می‌گویند و از کار زشت هم

---

* در تاریخ نشر نامه در مجله محیط بسال: ۱۳۲۶...

خوب. این دو نزد آنها تفاوت ندارد و میان خوب و بد تمییزی نیست و سراسر آنها اغراق است. و علت این کار مایل‌نبودن حکام و امراء باصلاح جراید است. صاحب جریده مظلوم است، زیرا این حال برای حیات جرایدی که باید کارهای مفید و عقائد صائب و حوادث با حقیقت را نشر دهند، مناسبت ندارد.

در زمان فتنه آذربایجان قحطی در مملکت منتشر و ظلم حکم‌فرما بود، بهمین جهت اکراد طغیان کردند و اضطراب عمومی ظاهر شد. مردم متوحش و متحیر بودند و عاقبت کار را نمی‌دانستند، با وجود این مصائب، جراید ایران در ستونهای خود می‌نوشتند که شهر تبریز و نواحی آن در بهترین! حال و در پرتو مساعی خدمتگزاران حضرت اقدس عالی، امنیت! برقرار و اهالی بدعاء ذات صاحب‌البرکات اقدس همایون عالی شاهنشاهی ارواحنافداه مشغول می‌باشند.«!!!...*

۲۳. این قسمت از مکتوب سید بخوبی سبب انتساب او را به افغانی و احتراز از تظاهر بایرانی‌بودن نشان می‌دهد و برای گریز از این گرفتاریها و رفع شر مأمورین وزارت خارجه که باتکای کاپیتولاسیون بر جان و مال تبعه ایران در خارج حکومت می‌کردند، ناگزیر در عدم اظهار اصل و نسبت بوده است وگرنه جز یک ایرانی بصیر مطلع، هیچ‌کس دیگر از عهده تشخیص دقیق جهات پریشان روزگاری، برنمی‌آید.**

* جملات، شباهتی به نوشته‌های سید ندارد... بویژه جمله »ارواحنافداه« نشان می‌دهد که از ساخته‌های نویسندگان وطنی، برای مصالح خاص خودشان بوده است. (خ).

** توضیحات نامه از شادروان استاد محیط طباطبائی است که در شماره ۱۱ دوره دوم مجله محیط پس از نقل اصل نامه سید، درج شده است و ما برای استفاده عموم توضیحات ایشان را هم پس از متن نامه، در این کتاب نقل کردیم. (خ).

نامه‌ای سرگشاده به:

ملکه ویکتوریا!
و مردم انگلیس

مقدمه

جمال‌الدین مردی است پنجاه‌ساله و نسبت به سن خود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران می‌شود و اغتشاشات وضع آنجا دل‌سوزی کلی دارد و در راه نجات ملت کوششهائی می‌کند، از جمله فعالیت او در عمل نسخ و بطلان امتیاز دخانیات است، که باهالی اروپا داده شده بود.

بطلان این امتیاز فقط بواسطه اعمال متفقه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاها و علماء بوده است که پادشاه را مجبور به بطلان آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که دربرابر آخرین حرکت و اقدام پادشاه، که بسرقت ملت شباهت دارد مقاومت سخت نمایند. و کار را بجائی رسانیدند که اعلیحضرت اقدس همایون! پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این دربرابر مردم و ملت مقاومت و ایستادگی کنند، نه تنها از سیاست دور است بلکه اقدامات خودشان را در انجام این امتیازنامه و متداول‌نمودن آن محال و غیرممکن می‌سازد.

هانری هاویس[۱]

۱. «هانریس هاویس» همان «لارنس هاوس‌من» شاعر و نویسنده معروف انگلیسی است و چند نمایشنامه و پیس دربارهٔ ملکه ویکتوریا نوشته که مجموعه آنها سکهٔ زرین نام دارد... او این سطور را در مقدمه نامه سید که در آن دوران در جرائد لندن منتشر گردید، نوشته است (خ).

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

مملکت من بحالت خرابی افتاده است و از جمعیت آن کاسته شده و کارهائیکه متعلق بزراعت و آبادی است، خراب شده و زمین‌ها، لم‌یزرع افتاده و صنایع بحال عدم باقی مانده است. مردم ایران متفرق شده‌اند، بهترین افراد این مملکت در زندان‌ها بسر برده و پادشاه و وزراء، آنها را آزار داده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه استنطاقی دربارهٔ آنها بعمل آید، آنها را به‌قتل می‌رسانند.

اما دربارهٔ وزیر پادشاه؛ این مرد که پسر آشپز سابق پادشاه است، اکنون کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاصی دارد که زنده مانده‌اند، یا چیزی از آنها باقی است.

دولت انگلیس که از پادشاه با تشریفات تمام پذیرائی نمود، تصور می‌کرد که ایشان مایل به ترقی و تمدن هستند، ولی باید از این اشتباه بیرون آید و هرچه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است.

حقیقت‌گوئی از دروغ بنظر غریب‌تر می‌آید. هرچه از تعدیات و وضعی که اکنون در ایران متداول است گفتگو شود، کم گفته شده است.

مردم در زندان‌های زیرزمینی و اطاقهائیکه برای انواع شکنجه‌ها آماده است، دچار زجرهای سخت بوده و در دست اشخاص طماع و حریص و خسیس گرفتار هستند و خود پادشاه بحالت بی‌اعتنائی، این چیزها را تماشا می‌کند، یا آنکه خود او با میل و رغبت مرتکب بدترین گناهان می‌شود.

من از ایران می‌آیم، رفقا و دوستان من در آنجا در زندان‌ها محبوسند، آنچه را که می‌گویم از روی اطلاع است. من کسی نیستم که مطالبی که می‌گویم از روی عدم

بصیرت باشد. لقب من که پسری پیغمبر است، برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که بدانند من فرد معروفی هستم. پادشاه ایران و جمیع وزرای ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما، مرا در مقام بلندی که در مذهب دارم، می‌شناسند و مرا معلم و راهنمای عمده برای مردم می‌دانند.

من باینجا آمده‌ام که بجمیع اهالی فرنگ که در ایران منافعی ملاحظه کرده و باحوال اهالی آن دل‌سوزی دارند، اطلاع بدهم که صدماتی‌که به‌اهالی مملکت من وارد می‌آید طوری است که دیگر نمی‌توان مخفی داشت.

کار اهالی این مملکت راجع به دولتین روس و انگلیس است. چونکه ایرانی‌ها بطرف روس‌ها و انگلیس‌ها گرویده و می‌دانند که این دو ملت بزرگ منافع و فوائد در ایران دارند و هیچ‌یک از این دو ملت بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران روبه‌خرابی گذارده و ساکنین و جمعیت آن تلف شوند، از آنجائیکه هیچیک از دولتین روس و انگلیس، مجاز نیستند که ایران را مسخر نمایند، روی این اصل این دو ملت بزرگ باید در ترقی و پیشرفت، ایران را تقویت و همراهی بنمایند.

لازم است اطلاع داده شود که در زمان سلطنت پادشاه فعلی، بهیچوجه قانونی نداریم، و بلکه می‌توان گفت که هیچ حکومت و دولتی درمیان نیست. در سوابق ایام رسم بر این بود که صدراعظم واسطه بین پادشاه و ملت بود و او تا حدودی صلاح پادشاه و ملت، هر دو را طالب بود. و او از نجبا و بعضی اوقات از وزرای بزرگ بود و با نجبای ایران یک نوع موافقت و همراهی داشت و نجبا نفودی در بین مردم داشته و در زمین‌ها و املاک آنها که همه آباد بود سمت ریاست داشتند، ولی اکنون تمام این تفاصیل تغییر یافته، پادشاه تمام نجبا را پریشان کرده و اموال آنها را تصرف نموده نفوذ آنها را از میان برده و مردم و رعایای آنها را متفرق کرده است.

وزیراعظم کنونی مردی است که هیچیک از نجبا حاضر نیستند که با او در سر یک میز بنشینند. او از پست‌ترین مردم است و احترام هیچ‌کس را ملاحظه نمی‌کند و هیچ کس نیز ملاحظه او را نمی‌نماید، او آشکارا مردم را به خاطر نفع پادشاه و شخص خود، غارت می‌کند!.

این تفاصیل حالت صدراعظم است:

باز وزیر دیگری هست که بقدری بی‌سواد و بی‌دانش است که اسم خود را با دست خود نمی‌تواند امضاء کند.

این است وضع کنونی دولت ایران. رشته قدیم سلسله نجبا بکلی از بین رفته، عدهٔ قلیلی از آنها مخفی هستند و بعضی از آنها را تبعید کرده‌اند و برخی در زندان‌ها بوده و بعضی مرده و بطورکلی همه آنها از مقام و اعتبار سابق خود افتاده و اغلب را مضمحل کرده‌اند و دولت ایران از وجود این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند؛ محروم گردیده است.

در این صورت، چگونه می‌توان گفت که قانونی باشد؟ یا می‌توان آن دولت را متحمل شد، یا آنکه او را جزء دولت محسوب داشت؟

آری! در صورتی‌که نه قانونی و نه حکومتی باشد و مبنای ظلم و تجاوز و همه‌گونه اجحافات دربین باشد، البته نمی‌توان آن را متحمل شد و چگونه می‌توان او را جزء دولت محسوب داشت؟ با این حال، گویا آنچه که قسمت ما شده، همین است!!

ایرانیها خیلی دچار صدمات شده و متحمل همه‌گونه تعدیات گردیده‌اند. اغلب ملل مشرق زمین به رفتارهای سخت و تعدیات عادت کرده‌اند، ولی این سختی به منتها درجه رسیده و آنها طالب اصلاح وضع هستند و حالت مردم از تجاوزها و سختی‌ها بدرجه‌ای رسیده است که در تمام ایران همگی مستعد انقلاب و شورش هستند. وضع مردم هم‌اکنون طوری است که همواره تقویت و حمایت از دول اروپا را می‌خواهند.

و از این حالت می‌توان استنباط کرد که بزودی در ایران شورش خواهد شد. کلمه عدالت از جمیع دهن‌ها همواره برمی‌آید، محض اینکه عدالت درباره آنها جاری شود، و ایرانی‌ها می‌گویند برای ما مرگ بهتر است از اینکه زنده بمانیم و همواره دچار همه‌گونه تعدیات و نهب و غارت باشیم.

* * *

چندی قبل یکنفر ایرانی که بواسطه پریشانی وضع دیوانه شده بود، خود را به هر نحوی بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خودکشی نمود.

هرگاه عموم مردم شکایت نداشته باشند، بواسطه این است که تقریباً با این وضع عادت کرده‌اند و یا نمی‌توانند ابراز کنند. و این اواخر مسئلهٔ دیگری نیز بمیان آمده و

آن این است:

از وقتیکه از پادشاه در اروپا پذیرائی شده است، دولت ایران شهرت داده است که دولتین روس و انگلیس ثبات و اقتدار شخص پادشاه و وضع نامناسب دولت ایشان را کاملاً تحسین نموده‌اند. و ایرانی‌ها می‌گویند هرگاه این ملل مقتدر در موضوع قتل و غارت از پادشاه ما تقویت نمایند.

بدون شک از نهب و غارت ما حصه‌ای می‌برند! از قبیل امتیازنامه‌هائی که درباب بانک و دخانیات داده شده است، پس برای ما چه ثمر خواهد داشت که شورش نمائیم؟.

و اگر دولت انگلیس در عمل چوب زدن‌ها، دستگیریها و صدمات و قتل بدون استنطاق و محاکمه و سرقت بدون دادخواهی ایرادی نگیرد، بلکه با پادشاه و رژیم او همراهی کند، در این صورت کار ما تمام است و ما به هلاکت خواهیم رسید!...

و در چنین صورت معلوم می‌شود که ممالک بزرگ و ملکه انگلیس و امپراطوری روس طالب ترقی ایران و عدالت و آزادی نیستند، و آنها نیز مانند پادشاه مایل به تعدی و تجاوز می‌باشند.

ایرانی‌هائی که از وزرای پادشاه فریب خورده‌اند می‌گویند: پادشاه مسئول اعمال خود نیست! و اتفاق عجیب آنکه پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مسئول هیچ‌کاری نیست. پست‌ترین زنها و مردها کار خود را کرده‌اند.

اکنون باید پادشاه معزول بشود و این لفظ عزل در تمام مدت سلطنت پادشاه بزبان مردم جاری نشده بود، ولی اکنون برای نخستین‌بار است که مردم ایران این مطلب را می‌گویند.

علت اینکه این مطلب را اکنون می‌گویند و قبل از این نمی‌گفتند، می‌گویم و آن اینکه: سالهای متمادی مردم مملکت امیدوار بودند که پادشاه بعضی از وعده‌های بسیار خود را بانجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس عدالت را درمیان آنها برقرار خواهد نمود.

و این مطالب را چندین سال «پرنس ملکم‌خان» به پادشاه عرضه داشت و پادشاه ظاهراً جمیع افکار سفیر بزرگ خود را کاملاً پسندیده و امضاء نموده بود، و این سفیر

در مدت سی‌سال تقریباً در تمام دول اروپا مقامات عالیه سفارتی داشته است.

من که جمال‌الدین هستم همینکه از اروپا مراجعت کردم، اهتمام نمودم که آمال و آرزوهای اصولی مردم را بهمان طریق و معنائی که «ملکم» اظهار داشته و پادشاه پسندیده بود، بیان نموده و خواستم اقدامی بنمایم و همینکه من به ایران رفتم، مردم دور من جمع شده از هر طرف زمزمه می‌کردند که ما قانون می‌خواهیم.

این قانون هرچه باشد باز خوب است همین‌قدر قانون باشد برای ما کافی است، بجهت آنکه ما بهیچ‌وجه قانون نداریم و عدالتی درباره ما اجرا نمی‌شود و جان و مال ما، در امنیت نیست.

اگر بما تحمیل می‌شود و صدمه وارد می‌آید اقلاً از روی ملایمت باشد! نه سختی واگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد، هرقدر تحمیل بشود، ماقبول خواهیم کرد.

پادشاه از مسئله ایجاد قانون نخست خوشوقت شد، وزراء و مجتهدین و صاحب‌منصبان و تجار هم همگی باستشمام رایحه مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند، ولی این مطلب خوابی بود که دوامی نداشت. ناگهان پادشاه از این فکر منصرف شد، برای اینکه دید اگر قانونی ایجاد شود، موانعی در سر راه ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد. روی این اصل تغییرکلی که بدواً برای ایجاد قانون بظهور رسیده بود، از بین رفت و خیال ایشان بکلی از این مسئله منصرف گردید...

من که جمال‌الدین و پسر پیغمبر هستم، غفلتاً دستگیر شدم، و علت دستگیرشدن من فقط بواسطه این بود که مطالبی را اظهار داشتم که نخست خود پادشاه هم پسندیده بود، و مقصود ایجاد افکاری بود که بدواً خود پادشاه قبول نموده بود، ولی چون این مطالب برخلاف نفع خصوصی و وضع شخصی پادشاه و وزرای ایشان بود، لهذا هم ایشان و هم وزرای کنونی، بکلی از آن صرف‌نظر نمودند.

* * *

لازم است بنظر عموم برسانم که ما تا این اواخر نجبائی داشتیم که همت آنها مصروف به آبادکردن زمین‌ها و رفاه و آسایش مردم بود و همچنین اشخاص معلم و واعظ داشتیم که فکر آنها مصروف به تعلیم‌دادن مردم و موعظه کردن بود.

بعلاوه بعضی امکنه مقدسه‌ای بود که محل بست برای اشخاصی بود که دچار

صدمه بوده یا طرف غضب دولت واقع می‌شدند، و محض امنیت خود به آن امکنه مقدسه پناه برده و در آنها سکنی می‌گرفتند. حکام ما همیشه از این‌گونه امکنه مقدسه احترام می‌نمودند، ولی پادشاهِ کنونی این رسم مقدس قدیم را هم موقوف نمود.

یکی از این اماکن مقدس در نزدیکی طهران واقع است و محل بست بود و من چون شنیدم که پادشاه نسبت به من بی‌لطف و مرحمت شده است، به مکان مزبور رفتم، ولی درمقابل این پادشاه، که صاحب اقتدار مطلق است، هیچ‌جا نمی‌تواند مقدس باشد.

وقتیکه من در آن مکان بودم سیصدنفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند و با کمال اخلاص نسبت به من رفتار می‌کردند، همراه من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده و اوقات خود را به نماز و عبادت و دانش مصروف می‌نمودیم.

شبی در نیمه‌شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته و بهیچ‌وجه ملاحظه اینکه این مکان بست است، ننموده و داخل آن شدند و مرا دستگیر نموده و در وسط زمستان لباس‌های مرا درآوردند و به عجله تمام مرا بطرف سرحد ایران بردند.

تمام اهل ایران از این امر ناراحت شدند، برای اینکه این کار اسباب وهن برای اصلاحاتی بود که می‌بایستی در وضع ایران به‌میان آید و اسباب شکست عدالت و نقض امید و آمال افراد ملت بود. پادشاه ترسید ولی وزیر ایشان فوراً همه‌جا منتشر نمود که مرا بواسطه میل خودم، با تشریفات تمام! که مقتضی وضع من بود، تا سرحد همراهی کردند، و پس از عازم‌شدن من، آذوقه و ملزومات لازم برای من فرستاده شده است! تا از هر بابت برای من آسایش باشد!!.

ولی این مطلب که بتوسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بوده است: مرا نیمه‌عریان کردند و در حالتی که از گرسنگی صدمه می‌کشیدم، به‌زنجیر بسته می‌بردند، تا اینکه من از چنگ اشخاصی که مرا باین وضع می‌بردند، فرار کرده خود را به بغداد رسانیدم، و بعد به انگلیس آمدم و مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجلت بود، حکایت کنم.

و البته نقل این حکایت نه بجهت خودم بود، بلکه برای خاطر ملت من بود؛ من زبان شما را بخوبی نمی‌دانم ولی بزبان فرانسه که بطور شکسته تکلم می‌نمایم، با بعضی از افراد ملت شما صحبت کرده‌ام.

حال مطلب را می‌نویسم و کسانیکه با من دوست هستند، مرا کمک می‌نمایند که مطالب و احوال خودم را در روزنامه‌های شما بطبع برسانم.

* * *

رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم‌ترین و محترم‌ترین مردمان ایران هستند، به زندان افتاده‌اند. آنها نه سرکشی نموده و نه کاری کرده‌اند که مستوجب این عقوبت باشند و کاری که آنها کرده‌اند این است که پادشاه را به انجام وعده‌های اصلاحی سابق خود یادآور گردیده‌اند.

سیصدنفر از رفقای من، هم‌اکنون در زندان‌ها در وضع سختی بسر می‌برند و هرچندی یکبار آنها را از زندان بیرون آورده چوب می‌زنند، پای آنها را کنده و خلیلی گذارده‌اند.

این اشخاص که مردمان با فهم و کمال می‌باشند: بعضی از آنها را سر می‌برند، چشم بعضی را بیرون می‌آورند، یا دماغشان را بریده و دست آنها را از مچ قطع می‌نمایند و با این وضع آنها بسر می‌برند تا آنکه بسختی جان تسلیم کنند.

اکنون که من مشغول نوشتن این مطالب هستم، بمن خبر رسیده که سر یکنفر از عزیزترین و قدیمی‌ترین دوستان مرا از تن جدا کرده‌اند و این کار در صورتی انجام شده است که او بهیچ‌وجه متهم نبوده و هیچ‌گونه تحقیقی قبل از قتل، دربارهٔ او بعمل نیامده است.

همان وضع اسیرنمودن غلام و کنیز که در افریقا معمول بوده و همان تعدیات سختی که در افریقا برای بردن غلام و کنیز می‌شود، همان‌ها به‌عین در ایران انجام می‌شود. و سفارتخانه‌های انگلیس و روس هم حضور دارند و می‌نگرند!!.

ای مردم انگلیس! که طالب قانون و ایجاد آن می‌باشید. بدانید که در ایران تابحال بهیچ‌وجه یک سطر قانون نوشته نشده که موجب راهنمائی باشد. هیچوقت

از روی عدالت و درستی حکمرانی نشده است و همه قدرتها در شخص پادشاه جمع شده است!.

و در صورتیکه او دیوانه یا دائماً مست باشد ـ یا اینکه هر دو حالت در او وجود داشته باشد ـ پس وضع و احوال ملت چه خواهد بود؟.

هیچ چیز او را راهنما نیست، جز خیالات بوالهوسانه‌ئی که از او موقتاً بظهور می‌رسد. هرچه او خیال کند، همان می‌شود و حکام و وزراء و قائم‌مقام‌ها و مدیرهای او کورکورانه روش او را پیروی می‌نمایند، بنابراین عدالت درمیان نیست.

وزیری که امروز در اوج قدرت است، ممکن است که فردا چوب بخورد یا او را داغ کنند! یا اینکه دچار صدمات دیگر بشود.

برای اتهامهائی‌که ممکن است تصور شود، انواع شکنجه‌ها معمول است و اعضای گوناگون بدن را بوضع عجیبی قطع می‌نمایند. و این نوع شکنجه، وضع معمول آنجا است. بنابراین هیچکس نمی‌تواند از گوش و دماغ و دست و پا و سر خود اطمینان داشته باشد!

این است مفهوم سلطنت وحشت در چنین اشخاصی که سمت خداوندگاری بخود گرفته‌اند! و بر من لازم است که پیشگام شده بزرگترین اغتشاشات را دفع نموده و معایب را اصلاح بنمایم، ولی در جائیکه افرادی پیشوا باشند که مقامشان از مقام انسانیت کمتر باشد ـ مانند اشخاص مست و دایم‌الخمر و دیوانه و عیاش و هرزه ـ در چنین صورت نتیجه این نوع حکومت که سلطنت وحشت است، چه خواهد بود؟ ما در ایران بواسطه اغتشاش که نتیجه استبداد است، از حیث بدن دچار رنج و صدمه هستیم و این اغتشاش نتیجهٔ بلاواسطه ایجاد قدرت مطلقه است.

* * *

وضع حکومت در ایران به تفصیل ذیل است:

اگر مردی طالب باشد که حکومت ولایتی ـ فرض می‌کنیم آذربایجان یا خراسان ـ را بدست آورد، اول اقدامی که می‌نماید پیشکش پادشاه را تقدیم می‌کند و این پیش‌کشی به اعتبار وضع آن حکومت اختلاف دارد، مثلاً از سی الی صدهزار تومان

تفاوت دارد ـ یک تومان ایران تخمیناً هفت شلینگ پول انگلیس است ـ پس از آن، حاکم! باید ضامن بجهت تنخواه بدهد که مقابل است با واردات سالیانه آن ولایت و از واردات سال قبل باید بیشتر باشد، (البته حاکم سابق آن ولایت هم مسئول واردات سال قبل بود) همینکه پیشکشی پادشاه تقدیم شد، اگر پادشاه چیزی بیشتر نخواهد، شخص حاکم، رضایت پادشاه را با کلمه (بلی صحیح است)! تحصیل می‌نماید.

همینکه حاکم این کلمه را از لب‌های ظل‌الله! می‌شنود، تکلیفش این است که وزراء را راضی کند و تحسین و رضایت وزراء فقط منوط باین است که قدری بیشتر به آنها تنخواه نقدینه برسم پیشکشی بدهد، و همینکه در منصب خود بمقصود نایل می‌گردد، بطور ناگهانی حالت او بحالت یکنفر ظالم و تعدی‌کنندهٔ غیرمسئول، مبدل می‌گردد.

و اکنون نوبت اوست تا از مردمانی که در پرتو او طالب مشاغل و حکومت هستند، پیشکشی دریافت کند؛ حاکم یک ولایت عموماً سیصدنفر اعضاء لازم دارد، از قبیل منشی و پیشخدمت و قهوه‌چی و فراش و سایر خدمه و میرآخور و جلودار و مهتر و آشپز و چماق‌دار و قاپوچی و غیره که همه همراه او هستند.

تمام این اشخاص باید بحکمران جدید باج بدهند تا شغلی در حکومت برای خود تحصیل کنند، و حکمران نیز بهرکسی که پول بیشتر بپردازد کار بهتر را می‌دهد!.

پس از آنکه کارها با این وضع، بطوریکه مورد نظر آنهاست، معین شد، هریک از اشخاصی که مأموریت مخصوصی دارند به محل مأموریت خود عازم می‌شوند، و ولایتی که صاحب حکمران جدید می‌شود، باید به همه گونه سرقت‌ها و تعدیات جدید تن بدهد. و همه اجزای حکومت، همیشه بفکر مداخل خود و نهب و غارت و دست‌اندازی به اموال و عیال و اولاد مردم هستند.

آری در جائیکه یکنفر وزیر عاقل روی کار نباشد که کارها را منظم کند و از شرفا و نجبا هم چیزی باقی نمانده باشد و کسی هم نباشد کهِ دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود، کارها غیر از این، نخواهد بود و نتیجه همان چیزهائی است که ذکر شد.

هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت، دیناری برسم مواجب

دریافت نمی‌نمایند، این رسم از زمانیکه بخاطر نمی‌آید، در مشرق زمین متداول بوده است و شاید مردم هم به آن عادت دارند، ولی وقتیکه حاکمی در ایالتی مستقر می‌شود، اهالی آن ولایت تکلیف خود را می‌دانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را برسم پیشکشی به شاه داده است، از مردم بگیرد و تا آنجاکه بتواند اجحاف کند تا خوشگذرانی نموده و ضمناً تنخواهی پس‌انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر، برای حکومت جدید! بدهد.

این اشخاص از حاکم کل گرفته تا حکام جزء، مطمئن نیستند که چه مدتی در حکومت خود باقی خواهند بود، زیراکه اگر کسی پیدا شود که پیش از آنچه او به حاکم کل تعارف و پیشکش داده است، بدهد، فوراً حاکم منصوب با اتباع خودش معزول می‌شوند. در این باب هرگز ملاحظه شایستگی شخص حاکم و رفاه حال مردم نمی‌شود.

حکمران کل محض آنکه مدت حکومت خود را طولانی نماید درمواقع معینه تنخواه اضافی برسم پیشکش! برای وزراء و پادشاه می‌فرستد، و از آنجائیکه قاعده و قانون برای گرفتن مالیات و عشر و جریمه کردن نیست، لهذا حکمران و اتباع او، بقدریکه ممکن شود از رعایا و مردم بزور می‌گیرند.

* * *

وضع احوال درباب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره، بهمان ترتیبی است که درباب حکمران کل ذکر شد و آنها نسبت به حکمران کل، باید بهمان قسم پیشکش و تعارفی بدهند. مبلغی که به پادشاه و وزراء از بابت حکومت پیشکش می‌شود، منوط به اهمیت ولایتی است که حاکم به آنجا می‌رود، ولی در هر صورت در همه‌جا اجحاف و تعدی متداول است.

ترقی درمیان افسران ارتش هم بهمین وضع است، یعنی برای تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند، و درباب وصول مواجب خود اطمینان ندارند. سربازان اگر بتوانند در عرض سال مواجب یک ماهه یا دوماهه خود را تحصیل کنند، خود را خیلی خوش‌بخت می‌دانند، تنها راه معاش و زندگی آنها این است که از مال مردم سرقت

بنمایند.

البته تمام این تحمیلات که نسبت به ایرانی‌ها می‌شود در صورتی است که اطاعت نمایند، ولی اگر آنها جرئت و جسارت کرده و ابراز مطالبی نمایند، کار آنها بدتر شده، دچار صدمات شدیدتری می‌شوند.

وزیری نیست که از روی عدالت بکارهای مردم رسیدگی نماید؛ و پادشاه عاقل نیست!، نجباء و شرفاء هم باقی نمانده‌اند که بتوانند بنابه‌خاطر مردم و رعایا و آسایش و احوال آنها، وساطت و اقدام کنند.

در این صورت جای تعجب نیست که ملت ایران که دچار چنین تعدیات و ظلم‌ها می‌باشد، و روزگاری جزء باعظمت‌ترین ملل روی زمین بود، ظاهراً ملتی ذلیل و پست شده باشد؟!.

کسانی که از نسل جنگجویان بزرگ و فاتحین بوده‌اند، اکنون فقط شایسته این هستند که زمین را شیار کرده و هیزم بریده و آب از چاه بیرون بیاورند، تازه اگر بتوانند این کارها را بکنند ـ و در صورتی‌که به آنها اذیت و آزاری نشود ـ خود را خیلی خوش‌بخت و خوشوقت می‌دانند. پیرهای نجبا و شرفای ما برای اینکه معاش روزانه خود را تحصیل کنند، حاضر هستند که به پست‌ترین کارهای مملکت ما مشغول شوند، در صورتیکه، همان زمین‌هائیکه باید در آنها بکارهای پست مشغول بشوند، زمانی متعلق بخود ایشان بوده است.

و اغلب، این کارها را نیز بزحمت می‌توانند تحصیل کنند. و بیشترشان بواسطه گرسنگی و فلاکت بیرون می‌روند و اگر عده قلیلی از اشخاص باقی مانده باشند که صاحب ملک و دارائی خود می‌باشند، همواره در کمال تزلزل هستند که مبادا از آن محروم شوند.

زنها و دختران ما در تحت اختیار پادشاه و اشخاصی هستند که مورد لطف پادشاه می‌باشند. پلیس دخترهای ما را بزور می‌برد، بدون اینکه کسی بتواند به مقام بازخواست برآید!

پدرها می‌ترسند که به پسران خود بگویند جواهر یا پول خود را در کجا نگهداری

نموده‌اند. برای اینکه مبادا این مطلب معلوم شده و به‌زور تنخواه و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود. و حتی ناگهان دیده می‌شود که دکاکین را شکسته و هرچه مال‌التجاره در آنها یافت می‌شود، به نهب و غارت برده‌اند.

زنان و کودکان، مانند فقراء، در جاده‌های بزرگ می‌گردند و درواقع آنچه از ایرانی‌ها باقی مانده است، کمال بدبختی و پریشانی بوده و همگی همواره دچار ترس و تشویش هستند.

آیا این تقصیر ایران است که زمین آفتاب می‌باشد؟. در این سرزمین خرما و انار و جو و گندم خوب بعمل می‌آید، ایران دارای معادن خوب ذغال‌سنگ است، ولی کسی نیست که در این معادن کار کند. آهن در این مملکت بحد وفور وجود دارد، ولی کسی نیست که آنرا عمل بیاورد. مس و فیروزج یافت می‌شود؛ چشمه‌های نفت هست، و زمین آن بقدری حاصلخیز است که در صورت کاشتن و زراعت‌کردن، همه چیز عمل آمده و متوالیاً محصول آنچه راکه کاشته‌اند برمی‌دارند. و صحرای آن طوری است که اگر آب کافی تهیه شود، همه چیز را می‌توان در آن زراعت نمود.

ولی اکنون تمام این مملکت بشکل ویرانه‌ای درآمده است. به‌هیچ‌وجه به آبادی زمین‌ها اقدام نمی‌شود و همواره از جمعیت این مملکت کاسته می‌شود، روستاهائی که یک وقت آباد بوده‌اند، اکنون تقریباً بی‌جمعیت شده و بحالت خرابه درآمده‌اند، هزاران نفر از مردم ما در این سالهای آخر سلطنت پادشاه، مجبور شده‌اند که از مملکت خود جلای وطن کرده بممالک قفقاز و ماوراء قفقاز رفته و در آنجا برای خود ملجأ و پناهی اختیار نمایند. و چندین هزار نفر دیگر ببلاد مختلفه آسیائی عثمانی و آناتولی و خاک اروپای عثمانی یا عربستان مهاجرت کرده‌اند.

در اسلامبول ایرانی‌هائی را ملاقات کردم که با دست‌های ظریف خود به پست‌ترین کارها مشغول هستند، از قبیل: آب‌فروشی، جاروکشی در کوچه‌ها و عراده‌کشی و غیره...

اگر ملاحظه شود معلوم می‌گردد که تعداد ایرانی‌هائی که از وطن مهاجرت کرده‌اند متجاوز از یک پنجم تعداد کل نفوس ایران است.

مطلب دیگری که می‌توانم بگویم تا اسباب تعجب هزاران مرد و زن انگلیسی گردد که از پادشاه با فریادهای شادی استقبال نمودند، اینست که شاه پس از مراجعت بکشور بر ظلم و تعدیات نسبت به رعایای خود افزوده است. افزایش ظلم و ستم برای آنست که او خود را مغرور به قدرت شخصی می‌بیند و چون ملاحظه کرده که در اروپا آنقدر با تجلیل از او پذیرائی شده است و پذیرائی‌های تملق‌آمیز نسبت به او بعمل آمده است، از این جهت خود را شخصیتی مهم و پرقدرت دانسته و به غرور خود افزوده است.

نتیجه این موضوع آنست، که مردم ایران چون ملاحظه کرده‌اند که هروقت پادشاه از سفر فرنگستان! برگشته بر قدرت و تجملات خود افزوده است، لهذا چنین استنباط نموده‌اند که این قدرت و تجملات بواسطه اثری است که از پذیرائیهای اروپائیان به‌ایشان رسیده است. به این واسطه مردم ایران نسبت به مردم اروپا بدبین گردیده و بواسطه شدت نفرت از آنها دوری می‌کنند، و این دوری در وقتی است که ممکن است بین طرفین قرب و اتحادی به‌میان آید یا آنکه قوه نفوذ و عقل وزرای با بصیرت انگلیس، برای ایران کمال لزوم را داشته باشد.

دولت انگلیس نمی‌داند که در مشرق چه وهنی به حیثیت و اعتبار آن حاصل شده است و تاکنون کار مثبتی نکرده است که خاطر ایرانی‌ها را از بعضی استنباط‌هائی که بمیان آمده است، بیرون بیاورد.

چون روزنامه‌های انگلیسی از وضع و احوال حقیقی ایران اطلاع صحیحی ندارند؛ روی این اصل کسانی راکه طالب ترقی و آسایش ایران هستند به اشتباه می‌اندازد. به بعضی تلگرام‌هائی که از طرف طهران می‌رسد شما اعتماد می‌نمائید، ولی اکنون این تلگرام‌ها اسباب اشتباه شده است؛این تلگرام‌ها از طرف بانک شاهنشاهی می‌رسد و مقصود بانک فقط سود شرکاء و صاحبان سهام است.

سفارت انگلیس و بانک شاهی همان منظورات وزرائی را تبلیغ می‌نمایند که در اطراف پادشاه هستند. البته به‌اعتقاد وزرای مزبور و برای سود شخصی آنها، این وضع که در حکومت است شایسته و مناسب است و می‌گویند وضع خوب است و

حکومت در ثبات کامل است، و عموم رعایا راضی هستند و پادشاه پدر رعایای خود می‌باشند! و امتیازاتی که به مردم اروپا داده می‌شود، اقداماتی است دوستانه! و محض این است که به اهالی اروپا راه آمد و رفت بازگردد و بین ملت ایران و ملل اروپا، که آنقدر ازیکدیگر دور هستند، اتفاق و اتحاد به‌میان آید! و اگر در بعضی جاها بعضی از مردم ناراضی هستند، با آرامش و ملایمت نمی‌توان آنها را راضی کرد و باید به زور و جبر اسباب سکوت آنها را فراهم آورد؟!.

و با این تفصیل، باید دانست که شورش سختی طبایع مردم را آماده کرده و همه حاضرند که شورش کنند و این شورش از حالا دز شمال و جنوب و مشرق و مغرب ایران بظهور رسیده ولی عمال دولت آنرا حمل بر این نموده‌اند که بعضی برخوردها! با پلیس بمیان آمده است!

به روزنامه‌های خودتان نظر افکنید و ببینید که بخاطر عکس‌العمل آنها در مورد امتیاز دخانیات و تغییری که مردم ایران از این بابت داشته‌اند، چگونه با آنها رفتار نمودند؟... بررسی نتیجهٔ فتوای فوق‌العاده مجتهد بزرگ که به مسلمانان ایران دستور داد دخانیات استعمال نکنند، برای آنکه معلوم نماید که ایرانی‌ها از امتیازی که در مورد دخانیات به کمپانی انگلیسی داده شده است چقدر متنفر هستند، کافی است.

و این امتیاز از طرف پادشاه داده شده بود، فقط بخاطر آنکه دخانیات را بمبلغ بیشتر بفروشند. و بنظر چنین می‌آید که روزنامه‌های انگلیس نمی‌دانستند! که امتیاز مطلق چه معنی دارد؟!. و مجتهد بزرگ که در کربلا و تاجر بزرگی که در تهران هست واقعاً چه قسم مردمی باشند و چه کارها می‌توانند انجام دهند؟ پادشاه برای بقای این امتیاز، به اقدامات سختی از قبیل تبعید و تهدید و غیره دست زد، ولی نتیجه‌ئی نبخشید.

درباب فروش تنباکو و امتعه دیگر، باید دانست که وقتیکه پادشاه این امتیاز را داد و دخانیات را فروخت یا آنکه مقرر نمود وزرای ایشان دخانیات را به یکنفر خارجی بفروشند، این تخطی و تعدی بحقوق ملت بود.

پادشاه خیلی زود از خطای خود آگاه شد، ولی چون به اجنبی قول داده بود،

جرئت نکرد که کمپانی فرنگ را از خود برنجاند.

اکنون که این مطالب را می‌نویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه که آنقدر در اقدامات سخت گرفته بود از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و عمل امتیاز دخانیات باطل گردیده است. دربارهٔ مجتهد بزرگ در کربلا اشاره به این نکته کافی است که درحقیقت پاپ ایرانی‌ها می‌باشد، و احترام او به تنهائی، بالاتر از احترامی است که (پیوس نهم) به پادشاه ایطالیا نمود.

* * *

خلاصه به‌اعتقاد جمیع اشخاصی‌که از وضع ایران بااطلاع هستند، معلوم می‌شود که پادشاه بدست خود در زوال رژیم خود اقدام می‌نماید و اعمالی که متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سرمی‌زند موجب تعجیل در زوال ایشان است و در صورتی پادشاه می‌تواند دفع زوال از خود بنماید که متوجه اوضاع باشد و در جمیع مطالب دقت مخصوص بنماید.

اکنون باید دانست چه سبب شده که ایرانی‌ها معتقد شده‌اند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت آنها می‌باشد. دلیل این مطلب، آن است که یک یا دو سال قبل از این، سفرای شما به پادشاه ابرام نمودند که فرمانی بدهد و بموجب آن جان و مال مردم ایران از تجاوز در امان باشد.

آیا پادشاه چنین فرمانی داده یا نه؟ و پس از مباحثات طولانی و ابرامات زیاد و تأمل بسیار، مضمون فرمان مزبور به دول ابلاغ شده یا نه؟ آیا ملکه انگلیس وقتیکه این مطلب را شنیده نسبت به «ملکم‌خان» اظهار رضامندی نموده یا نه؟ و آیا سفیر شما در طهران در قرار صدور این فرمان شرکت داشت یا نه؟

جمیع ایرانی‌ها معتقدند پس از اینکه چنین فرمانی صادر شده و به دول ابلاغ گردیده است، دول اروپا حق دارند در اجرای مضامین و شروط فرمان مزبور ابرام کنند یا اینکه بشروط آن تجاوز بشود، از پادشاه توضیح بخواهند! ـ با این تفصیل ـ اما نتیجه شد؟!...

من که سیدجمال‌الدین هستم، پس از آنکه به ایران وارد شدم، مردم مرا اسباب

انجام آرزوهای خود دانسته و از این بابت اظهار خوشوقتی می‌نمودند، و پادشاه هم از روی لطف مرا پذیرفتند، و افکار و مطالب مرا تحسین نمودند، از قرار این وضع چنین استنباط می‌شد که بزودی دولت ایران زنده خواهد شد، و برای آن قانونی وضع شده و جان و مال مردم در امنیت قرارگرفته و زنها و دختران ما از بی‌ناموسی که نسبت به آنها می‌شود، آسوده خواهند بود و توده مردم از تعدیات ظالمانه آسایش پیداکرده و همه کارها از روی قاعده و قانون انجام خواهد گرفت.

ولی در این بین ناگهان مرا دستگیر و تبعید نمودند، دوستان مرا زندانی کردند و بدون استنطاق، آنها را صدمات زدند؛ پس از این مطلب، چشمهای مردم بازشده و بر آنها روشن گردید که دیگر نباید بوعده‌های پادشاه اعتمادی بنمایند؛ (ولی) چشمهای آنها بطرف دول، خصوصاً بطرف انگلیس متوجه گردیده است. آیا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توضیح بخواهد چرا فرمان مزبور زیرپاگذاشته شده است؟ یقین است که هیچ مطلبی در این مورد اظهار نخواهد کرد!

مملکت ایران در اینموقع اغتشاش هنوز منتظر پیغامی است، ولی شماها از منافع جیب خودتان می‌ترسید! اگر بین وزرای پادشاه و سفرای شما، نفاق و اختلافی بروز کند ممکن است که اسباب وهن منافع بانک شود، بنابراین سفرای شما همگی در طهران سکوت محض اختیار نموده‌اند و پارلمان شما هم به هیچوجه اعتنائی به این چیزها ندارد. با این حال مردم ایران معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند، علت آن می‌دانند که دولت انگلیس در کمک‌نمودن به «کاری با اری» آنقدر حاضر و مستعد بود و قدرت گزاف صرف می‌نماید که تجارت غلام و کنیز را در آفریقا موقوف بدارد، با اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند، معهذا دولت انگلیس ـ با اینکه پاره فرمان مزبور دربرابر چشم آن دولت اتفاق افتاده است و در قرار آن فرمان خود فی‌نفسه شرکت داشته است ـ مضایقه می‌نماید که در این باب به دولت ایران یک کلمه تهدید یا نصیحتی ابراز نماید.

من به اینجا آمده‌ام و از ملت شما خواهش می‌نمایم که در اینموقع که اغتشاش برای دولت ایران پیش آمده است، اقدام کنید تا در جلسهٔ پارلمان درباب تعدیاتی که

می‌شود و درباره فرمان پادشاه ایران، سؤالاتی بنمایند و در صورتیکه واقعاً این مسائل بمیان آید، به سفیر شما در دربار ایران تعلیمات داده شود، که وزرای پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت ملکه انگلیس درباب این مطالب از آنها توضیح بخواهد. اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود، ولی پادشاه معتقد است که شما در کارهای ایشان دخالتی نمی‌نمائید و بهرقسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهید کرد!.

البته اگر شما بما ایرانیها کمک ننمائید، یا جرئت اینکار را نداشته باشید، دولت روس آماده این کار هست زیراکه دولت روس اگر بخواهد که مستقیماً به هندوستان برود، مجبور است که از سواحل دریای ایران بگذرد و برای انجام خیال خود، البته تأملی نخواهد کرد که ولو بخاطر منافع خود، بملت ایران کمک نموده و آنرا تقویت بنماید ولی شما ایستاده‌اید و تماشا می‌کنید و همین‌قدر بواسطه سهام دخانیات و بانک، برای خود فایده تصور می‌نمائید، شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار هستید؟!.

البته ملت ایران که نمی‌تواند شما را دشمن خود بداند بلکه دوست خود می‌پندارد، همینقدر منتظر است که اعتراضی از طرف شما ابراز شود و این اعتراض برای شما ضرر مادی‌ندارد و درحقیقت اسباب خطر برای بانک و تجارت شما نخواهد بود!.

ملت ایران که دچار صدمات بوده و در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف و چالاک و قابل هستند، فقط منتظرند که اعتراضی از طرف یک ملت آزاد و مقتدری ابراز شود. آنچه راکه ما اکنون می‌خواهیم همین است، ولی این اعتراض که از طرف ملت انگلیس باید ابراز شود؛ باید هرچه زودتر بعمل آید تا افراد بسیار دیگری در زندانها از بین نروند و قلوب دیگری شکسته نشود و هزاران افراد بی‌گناه دیگر تبعید نگردند، پس این اعتراض باید قبل از آنکه این حوادث بیشتر از این بظهور برسد، ابراز گردد.

تغییرات در وضع ایران لازم است و هرگونه تغییری که بعمل آید، بهتر از وضع کنونی خواهد بود.

ملت ایران چیزی که می‌خواهد همین تغییرات است.

فریاد و فغان از میان هزاران خانهٔ ویران‌شده بیرون می‌آید و صدای آن مانند رعد بگوش می‌رسد و آن صدا بالاخره به انگلیس رسیده است و آن صدائی که هم‌اکنون از همه‌جا برخاسته است، براساس این است که یا تغییری در وضع حکومت ایران داده شود، یا پادشاه ایران معزول گردد...

سیدجمال‌الدین *

* چنانکه در مقدمه اشاره شد، ترجمه این نامه را آقای ابوالحسن جمالی برای نگارنده فرستاده‌اند که از روی نسخهٔ متعلق به «امان‌الله خان شهاب‌الممالک» نوشته شده است... ولی چون عبارات آن ترجمه خیلی قدیمی بود، من پس از اصلاح و تغییر جملات و عبارات آن ـ که درواقع ترجمهٔ جدیدی شد! ـ متن کامل آنرا در اینجا آوردم (اصل نسخه خطی اهدائی عبدالحسین بیات هم ضمن اسناد، نقل می‌شود). (خ).

نامه‌ای به:

ریاض پاشا
درباره ماسون‌های مصر

آقای من!، امروز من در کانال هستم، و به لندن می‌روم و از آنجا به پاریس، شما حقیقت را خواهید دانست و خود شما حقیقت مجسمی هستید...

من می‌خواهم حقیقت را بشما بگویم و می‌گویم: قبل از آنکه او به تخت خدیوی بنشیند، مرا دوست می‌داشت و محبتش واقعی بود، و من نیز دوست دوستانش و دشمن دشمنانش بودم. و باکسانیکه او صلح داشت من هم صلح داشتم و باکسانیکه در جنگ بود، در جنگ بودم و باکسانیکه مخالف او بودند مخالف بودم. (اول شیخ‌البکری سپس ثمین‌پاشا که تحت تأثیر اسماعیل‌پاشا قرار گرفته بود، و این هر دو می‌خواستند شورشی راه بیاندازند و در مصر مصیبتی ایجاد کنند...) خدیو هر روز منشی مخصوص خودش کمال‌بیک را می‌فرستاد، در حالیکه می‌گفت:

«من برای مساعدت و کمک شما آماده‌ام» و همهٔ این امور با اطلاع خدیو و به تقاضای او بود.

گروهی از ماسونهای اروپائی... تحت رهبری عبدالحلیم‌پاشا که رئیس شورای ماسونها در قاهره بود، از عبدالحمید پشتیبانی نمی‌کردند، من به‌جهت محبت به خدیو، مخالفت خودم را با آنها اعلام کردم و با آنها به معارضه برخواستم. من و افرادی امثال من که تحت تأثیر محبت خدیو هستیم ارتباط خود را با آنها قطع کردیم، و من با رهبری آنها برای «لژ» مخالف بودم و آنها را ترک گفتم. گو اینکه آنها مرا دوست می‌داشتند و من آنها را!.

ولی من این اقدام را محض خاطر خدیو انجام دادم. سرانجام او را تهدید کرده و

گفتند:

«ماسونها قصد دارند شما را بکشند بجهت اینکه شما برای ادامه حکومت این ظالم فعالیت می‌کنید».

او ترسید... و گفت: هیچگاه و به‌هیچ صورتی، دیگر برای اسماعیل‌بیک کار نخواهد کرد.

پس از آن ماسونهای اروپائی و پیروان آنها نزد تریکو (TRICOU) کنسول فرانسه رفتند و به او گفتند که مصریها طرفدار سلطنت عبدالحلیم‌پاشا هستند و او را می‌خواهند و اگر دیگری انتخاب شود، شورشی روی خواهد داد. وقتیکه این خبر به من رسید، من و افرادی مانند من که خدیو را دوست داشتیم، برای اعتراض نزد کنسول رفتیم و آنچه به او گفته بودند تکذیب نمودیم آنگاه حقیقت مطلب را برای او بیان کردیم و پرده را برداشتیم. همهٔ این جریان در مطبوعات وطنی اعلام شد و خدیو نمی‌تواند کارهائی راکه من انجام داده‌ام انکار کند و منکر علاقهٔ من بشود بلکه او باید آنچه راکه من برای او انجام داده‌ام قدرشناسی کند.

سایر برادران ماسونی من!، که با آنها روابط خوبی داشتم، دیدند که من دیگر با آنها همراه نیستم و از اعتماد به موفقیت حلیم مأیوس شدند، آنگاه تهمتهائی به من زدند و مرا یکروز جزء **«نهیلیست‌ها»** معرفی کردند، و روزی به **«سوسیالیست‌ها»** منسوب دانستند. و دروغهائی راجع به من نشر دادند و گفتند که من قصد داشتم خدیو را بکشم و کنسولها را به قتل برسانم! البته من یک فرد غریب و بدون سرباز بودم و تصور نمی‌کردم کسی چنین حرف یاوه‌ای را قبول کند، ولی برخی قبول کردند. پس از آنکه خدیو (توفیق) به تخت حکومت نشست، گروهی از ماسونهای حزب حلیم نزد خدیو رفتند، تا بوسیله این افسانه‌ها، انتقام بگیرند.

من به‌خوبی می‌دانستم که آنها گروه نیرومندی هستند، من تکذیب داستانهای آنها را در همهٔ جرائد و روزنامه‌های عربی مصری و روزنامه‌های غربی‌زبان نوشته بودم و مقاصد حقیقی آنها را برای دولت تشریح کرده بودم و گفته بودم که باید علیه بدکاریهای آنها اقدام کرد. ماسونها بوسیلهٔ همهٔ حمایت‌کنندگان حلیم تقویت می‌شدند

ـگو اینکه با یکدیگر اختلافاتی داشتند ـ و همچنین بوسیلهٔ «عثمان‌پاشا مغلوب» که در آن روزها رئیس پلیس بود. یکی از شاگردان من علیه او در یکی از روزنامه‌ها چیزی نوشت (به این عنوان که: او بیگناه نیست) ولی او غضبناک بود و با ماسونهای «حلیم» همکاری می‌کرد و نسبتهای ناروائی به من می‌داد و به آنها کمک می‌نمود. شریف‌پاشا این داستان را شنید و آنها را توقیف کرد. پس از آنکه شریف از نخست‌وزیری استعفا داد، این مرد بی‌ارج و کوچک (عثمان‌پاشا) تصور کرده بود که من از او به شریف‌پاشا شکایت کرده‌ام، در صورتیکه این امر حقیقت نداشت، من فقط وقتی از این مطلب آگاه شدم که او مرا توقیف کرد و آنوقت بمن گفت: «شریف می‌کوشید مرا فقط به‌خاطر شما اخراج کند»! او همچنین از قول من به خدیو نیز دروغهائی می‌گفت.

آنها خدیو را اقناع کرده بودند به اینکه من دشمن او هستم و قصد خرابکاری! داشته‌ام، من به‌تصور اینکه خدیو از حمایت من غفلت نخواهد کرد، به این جریان بی‌اعتنائی کردم ولی او تصور کرده بود که من مخالف او هستم، و امر کرده بود که مرا از مصر اخراج کنند.

من از این امر اطلاعی نداشتم، و در ساعت ۲ بعدازظهر ششم رمضان با کمال تعجب از آن مطلع شدم و پس از آنکه از علت جویا شدم یکبار به من گفته شد که علماء نمی‌خواستند که من در مصر باشم، بار دیگر گفتند که کنسولهای بیگانه از من خائف بودند و بار دیگر گفتند: افندی ما (توفیق) سه شب از ترس من نخوابیده است!.

علت حقیقی امر که مخفی مانده بود، مربوط به مخالفت او بود با کسانیکه از شریف‌پاشا حمایت می‌کردند. او (عثمان) به من گفت: «من درباره شما مبالغه کردم، اما شما باید به جهنم بروید، یا از راه ایران، یا از راه هند»! به هر حال من زیاد کوشیدم که مرا به استانبول یا پاریس یا حجاز بفرستند، ولی او اصرار داشت که مرا به جهنم بفرستند!. او حتی دو روز هم به من مهلت نداد تا تحت مراقبت پلیس آنچه راکه داشتم بفروشم. او گفت: «ما این کار را برای شما خواهیم کرد. وقتیکه شما به سوئز برسید. احمدبیک این کار را برای شما انجام خواهد داد!» همهٔ این جریانها، بدون هیچ

جهتی، ناشی از خشم بود و علت اصلی آن بدگمانی بود. سپس این مرد پست و بی‌ارج، مرا همراه یک دسته پلیس به سوئز فرستاد و من در آنجا ۲ روز توقف کردم و به من اجازه غذاخوردن نداد. رئیس پلیس آنچه پولی که در جیب من و همراهان من بود گرفت. حتی چند عدد تسبیح و دستمالی که در جیب داشتیم، گرفتند و گفتند: «افندی ما اینطور امر کرده است»!.

پس از این اعمال شرم‌آور، وقتی که بطرف قایق رفتم و از آنها پرسیدم چرا بمن غذا ندادند؟ او گفت این نیز دستور بوده است. او حاضر نشد هیچ چیزی از وسائل زندگی ما را پس بدهد و می‌گفت افندی بما امر کرده است که همه‌چیز را بگیریم، ولی این دستور هم از مصر صادر شده بود که کتابها و پول مرا قبل از آنکه به بوشهر برسم، برگردانند! همهٔ این پیشامدها ناشی از اقدامات حزب حلیم و اکاذیب آنها بود (من باو گفتم این یک نیرنگ پلیسی ترکی بود) من از او پرسیدم: چرا پولهائی راکه از جیب ما درآورده‌اند پس نمی‌دهند تا ما بتوانیم در یکی از این بنادر از کشتی خارج شویم؟» او گفت: «نه! پس‌دادن پول خلاف دستورات افندی است؟! افندی به من دستور داده است که آنچه دارید بجز لباسهای شما، همه‌چیز را بگیرم»!.

بالاتر از هر چیزی، بنظر می‌رسد که طرفداران «حلیم» به من خواهند خندید، زیرا که من از خدیو حمایت می‌کردم و آنها حقیقت را می‌دانستند.

من اکنون با علم و حکمت و عدالتی که دارید از شما می‌خواهم که در این‌باره از عبدالله پاشا فکری، فخری پاشا کامل‌بیک، (دبیر خدیو) و شریف پاشا بپرسید. آنها همه عقیده و رفتار مرا، وقتی آنجا بودم، می‌دانستند و استقامت و عدالتخواهی من، از ایمان ثابت من برای آنها آشکار بود. آنها همه‌چیز را درباره من می‌دانند، پس شما می‌توانید چگونگی همه این حوادث را برای خود روشن سازید.

شما خواهید دید که سازمانها و تشکیلات و افراد وابسته به این حکومت بد هستند و بدرد نمی‌خورند. آنگاه شما خواهید پرسید آیا چنین حکومت ظالم و جاهلی می‌تواند باقی بماند و خدمت کند؟.

شما فکر می‌کنید یزید، حجاج و تیمور مرده‌اند؟ آنها نطفه‌هائی که از یکی

بدیگری منتقل شده است، باقی گذاشته‌اند و هیچ دولت اسلامی در این قرون از آثار میراث آنها آزاد نمانده است. آنها در هر کشوری که بر تخت ظلم نشسته‌اند، امر به منکر و نهی از معروف می‌کنند.

و اگر مردم بدانند که عدالت چیست، افراد باهوش خواهند دید که بقای این حکومت یعنی ظلم هرچه بیشتر و عدالت هرچه کمتر!.

آنچه که بروزگار دولت مصر آمده است حق بوده است و این گرفتاریها، عدل آسمانی و انتقام الهی است.

ای عدالت خواهان قاهره! اگر شما با چشم عدالت به امور بنگرید و این ظلمی را که بوسیلهٔ دولت مصر بر من وارد شده بررسی کنید ـ در حالیکه من هیچ تقصیری نداشتم و هیچ گناهی مرتکب نشده بودم، جز اینکه قلبی پاک داشتم و همهٔ مصائبی که در محیط حکومت انگلستان در هند بر من وارد آمده نتیجهٔ همینگونه مظالم بوده است ـ خواهید دانست که براثر عدالت حق بوده که دولت مصر دچار چنین حوادث خونینی شده و این حوادث خونین گلوی او را گرفته است!

من می‌گویم که آسمان و زمین برپایه عدالت استوار است و عدالت یعنی انتقام الهی و تقاص...[1] این حوادث مرا دچار حزن و اندوه می‌نماید، و سپس بخنده می‌اندازد.

* * *

و اما آنچه که در روزنامه رسمی *Official Gazette* ـ پست‌ترین روزنامه‌های جهان و دائرةالمعارف زشتیها ـ نوشته شده است حاکی از آن است که گویا دولت مصر یک سازمان زیرزمینی را کشف کرده است که تحت ریاست سیدجمال‌الدین افغانی بوده است و او می‌خواسته است که دین و دنیا را خراب کند!

تکفیرکردن فردی، اسلحهٔ مسلمانان ضعیف است و من نمی‌دانستم که فرمانروایان آنها هم چنین حربه‌ای را بکار خواهند برد تا خود را تقویت کنند.

---

۱. بطوریکه در متن ذکر شده سید یقین دارد حوادثی که دامنگیر دیگران شده براثر مظالمی است که بر او وارد آورده‌اند و این را انتقام‌الهی می‌داند. و این مطلب را در نامه‌های دیگر خود، درباره دیگر ستمگران، از جمله در نامه به حاج امین‌الضرب، آورده است... (خ).

پس از آنکه قلب شما را با آنچه در مصر اتفاق افتاده است رنجور ساختم، از آنجائیکه شما تنها کسی هستید که توجهی به اوضاع دارید، خلاصه‌ای از آنچه را که در هندوستان اتفاق افتاده است، به اطلاع می‌رسانم:

من روزی که به بندر کراچی وارد شدم خبر کشته‌شدن کنسول انگلیس را در کابل، شنیدم و در همان وقت مرا توقیف کردند و من زیرنظر پلیس بودم. و هر ساعت از من استنطاق می‌کردند. آنها جوابهای مرا بررسی می‌کردند و مجدداً بازجوئی آغاز می‌شد و هر افسری مرا نزد افسر دیگر می‌فرستاد. آنها همیشه سؤالات یکنواختی می‌کردند و بمن اجازه ملاقات با هیچ‌کس را نمی‌دادند. ولی آنها دستمال و تسبیح مرا بطوریکه در مصر گرفتند، از من نگرفتند تا اینکه ایوب‌خان (یکی از رهبران افغانی مخالف انگلیس) به تهران رفت و آنوقت انگلیسی‌ها آرام شدند و مرا تنها گذاشتند...

پس از آن من به دکن رفتم در حالیکه پولی نداشتم، و در این شرایط بود که حوادث خونین عرابی‌پاشا روی داد و پس از آن سوءظن انگلیسی‌ها دوباره شروع شد.

انگلیسیها از قیام و شورش هندوستان می‌ترسیدند و یقین داشتند که من فرستادهٔ عرابی‌پاشا هستم و به هند آمده‌ام تا مسلمانان هند را علیه حکومت انگلیس به‌شورانم!، بدین‌جهت مرا به کلکته آوردند و هر روز مرا مورد بازجوئی قرار دادند و من هر روز خود را در معرض تهدید می‌دیدم و آنها زندگی را بر من مشکل کرده بودند.

پس از آنکه صدا «عرابی» بلندتر شد، دولت انگلیس بر فشارش افزود، مخصوصاً وقتی که آن مرد انقلابی (عرابی) گفته بود که من مسلمانان هند را علیه بریتانیا به شورش وادار می‌کنم و چون دولت نسبت به من سختگیری داشت بجوابهای من اعتنائی نمی‌کردند و بلکه بر خشم آنها می‌افزود لهذا از آنها خواستم که مرا نزد «خدیو» بفرستند.

من این درخواست را نزد نایب‌السلطنه هند، به شهر سملا Simla (پایتخت تابستانی هند) فرستادم و هنگامی که او درخواست مرا دریافت کرده بود و منتظر جواب بودم دولت بر سختگیری و آزار من می‌افزود تا اینکه شورش عرابی‌پاشا پایان رسید و مرا

رها ساختند، ولی روز و شب کارهای مرا تحت نظر داشتند. پس از آنکه دیدم بدبختی هر روز اضافه می‌شود و درهای گرفتاری هر روز بروی من گشوده می‌شود و بطور روزافزون بیشتر می‌گردد، مصائبی را که برای من روی آورده بود، مورد توجه قرار دادم و نمی‌دانستم چه بکنم؟

ولی همینقدر می‌دانستم که اگر به وطن خود برگردم ـ با چشم‌های اشک‌آلود و صدای پر از شکایت و قلب سوزان ـ در آنجا حتی یکنفر مسلمان را نخواهم یافت که نسبت به‌من ابراز همدردی بکند و من بتوانم همه این داستانها را برای او بازگو کنم.

زیرا که مسلمانهای ما! برضد ستمگر قیام نمی‌کنند و به ستمدیدگان هم توجه ندارند! بنابراین، در آنوقت حتی بدون داشتن پول، تصمیم گرفتم به سرزمینهائی مسافرت کنم که مردم آن افکاری سالم و گوشهای شنوا و دلهای پراز محبتی دارند تا من به آنها داستان خودم را بازگو کنم و به آنها بگویم که در شرق چگونه با انسانها رفتار می‌شود و حقوق بشر چگونه پایمال می‌گردد...

بدین‌ترتیب آتشی که اینهمه رنج در دلم برافروخته است و جان مرا می‌گدازد، خاموش خواهد شد و قلب شکستهٔ من از بار این سختیها و مشکلات آزاد خواهد شد.

* * *

آقای عزیز! من مستخدم خود عارف را نزد شما فرستادم تا همهٔ کتابهائی را که در مصر از من گرفته‌اند جمع کند و به محبت شما امیدوارم که عارف بتواند چندماه حقوقی را که به او پرداخت نشده است (از روزی که از مصر حرکت کرده‌ام) بگیرد.

من که به همکاری شما اعتماد دارم، از شما می‌خواهم که به عارف کمک کنید و نسبت به شاگردان عزیز من مخصوصاً شیخ محمدعبده و سیدابراهیم لقانی ابراز لطف بفرمائید و اگر آنها در هنگام شورش عرابی مرتکب کاری شده باشند، آنها را مورد لطف و عفو خود قرار دهید زیرا اشتباه آنها ناشی از عدم آگاهی بوده است.

من ضمناً نامه‌ای به «شریف‌پاشا» و نامهٔ دیگری به «عبدالله‌پاشا فکری» می‌نویسم و از آنها می‌خواهم که به حقیقت گواهی دهند... با درود و سلام!

جمال‌الدین الحسینی

مکتوبی سرگشاده خطاب به:

جوانان مصر

از زمان قدیم مردم کلمهٔ «بهلول» را سمبول حماقت و تمسخر می‌دانستند تا اینکه نام او ضرب‌المثل گردید، ولی امروز با بودن احمقی مانند توفیق‌پاشا مردم دیگر بیاد بهلول نمی‌افتند، او پای انگلیسی‌ها را بمصر کشانیده و کسانی راکه هدف‌شان تقویت مقام شامخ خدیوی و جلوگیری از نفوذ بیگانگان بود، تبعید و دربدر کرده است. مخصوصاً همه کسانی را که مخالف انگلیسی‌ها بودند، بی‌خانمان نموده است (انگلیسی‌ها هروقت به کشوری تسلط می‌یابند مردمان را ذلیل، آشیانه‌شان را خراب، سکنه را متواری، اجتماعات را پراکنده، شخصیت‌ها را پایمال، زعماء و برجستگان قوم را مقتول و محبوس و یا به فساد معتاد می‌کنند).

خدیو ما از کثرت حماقت و نادانی سخنان پوچ و دروغ آنان را باور کرده و مصر را دربست به چنگال انگلستان انداخته است. و با این ابلهی و خودخواهی ما را دچار چنان مصیبت و بدبختی عظیمی کرده که حتی در جنگهای صلیبی نیز سابقه نداشته است. مصر مرکز ایمان و علم و دانش برای مؤمنین عالم اسلام بود و برای کسب معلومات دینی از اطراف جهان از قبیل: عراق، یمن، سوریه، ترکیه و هندوستان به آنجا رو می‌آوردند، و اکنون با اینکه هنوز یک سال نشده که انگلیس‌ها پابه سرزمین مصر گذارده‌اند درهای الازهر را بروی مردم بسته علماء را به سودان تبعید، مراسم مذهبی را متوقف، ایراد وعظ و خطابه را در منابر قدغن، نماز جماعت را در روزهای جمعه موقوف کرده‌اند، چنانچه نظیر این رفتار را در تمام کشورهای اسلامی که تحت سلطه و نفوذ آنان درآمده، انجام داده‌اند.

هرگاه نظری به جزایر فیلیپین و اندونزی و استرالیا بیندازید، خواهید دید که چگونه

پر از علمای اسلام است که انگلیسیها آنان را از هندوستان به آن مملکت تبعید کرده‌اند. کسان دیگر وقتی که این معامله را با برادران و هم‌دینان خود مشاهده کرده و متوجه شدند که دیر یا زود آنها نیز بهمان سرنوشت گرفتار خواهند شد، از هند به شهر مقدس مکه پناه بردند. شکی نیست که شما از جریان فرار مولانا رحمت‌الله و مولانا نوال افغانی و سایر علماء بزرگ که هند را ترک و به مکه پناه آورده‌اند، بخوبی مستحضر بوده و می‌دانید که چه بلائی بر سر آنان آورده‌اند.

ما «توفیق» را خیلی پیش از نزول این بلا و وقوع این مصیبت خبردار کردیم، ولی او از شدت حماقت چیزی راکه به نفع خودش بود نخواست بفهمد. مصر دروازه مکه است و او با دست خودش درب آنرا به روی انگلیس‌ها باز نمود، علاجی نیست مگر اینکه خدا به داد ما برسد وگرنه دیری نخواهد گذشت که حجاز را نیز از دست ما بگیرند، آنوقت آیا دیگر برای ما مذهبی خواهد ماند؟

این فاجعه بزرگ که توفیق‌پاشا به عالم اسلام وارد کرد، شامل حال باب‌عالی نیز می‌شود، زیرا دولت عثمانی درمیان قدرتهای اروپائی از اینکه مصر را در دست داشت همیشه بخود می‌بالید، ولی حالا دراثر نادانی و جهل توفیق آن قدرت و عظمت اسلامی را دچار فلاکتی کرده که بهیچوجه نمی‌شود از آن جلوگیری نمود مگر با توسل با اسلحه و تحمل خسارت و زیان فوق‌العاده...

* * *

وای بر سرزمین مصر! از بلائی که بدست خود، خودش راگرفتار آن کرده است و دراثر جهل «توفیق» پس از اینکه انگلیس‌ها همه‌جا را تصاحب کردند، حتی خود از گزند آنان مصون نماند، انگلیس‌ها به‌نامه‌ها و اسناد شخصی توفیق دست یافتند و درمیان آن اوراق رونوشت احکامی راکه به عمرپاشا لطفی صادر کرده بود، پیدا کردند و در آنجا توفیق دستور می‌دهد که در اسکندریه ایجاد شورش و قیام مصنوعی بنماید! عمرپاشا نیز آن دستور را عیناً انجام داده است، حالا انگلیس‌ها برای رسیدگی به این جریان در لندن کمیسیون مخصوصی را تشکیل داده و درنظر دارند این موضوع را بهانه کرده و توفیق‌پاشا را خلع و پسرش عباس را بجای او بگمارند و پس از اینکه

کمی گذشت، او را به‌نام تحصیل به انگلستان ببرند، تا اینکه با فراغت بال زمام تمام امور مصر را بدست گرفته و برای همه آقائی کنند و هرچه دلشان می‌خواهد بلامانع انجام دهند.

حال ای مردم! شما را بخدا آیا باید گفت که بهلول احمق است؟ یا توفیق! یعنی کسی که ظلم و تعدی را بجائی رساند که حجاج را روسفید نمود و بجای دل‌جوئی از عرابی‌پاشا (کسیکه بر علیه استیلای انگلیس قیام نمود) یاران او را که می‌خواستند کشور مصر را از شر انگلیس‌ها رهائی دهند، آنها را از مصر تبعید نمود و حتی کسانیکه بی‌گناه بودند از خانه و زندگی‌شان آواره کرد و پیش از اینکه آنان را دربدر نماید بیچاره‌ها را طوری شکنجه و عذاب داد که حتی دل سخت کافران نیز بحال آنان سوخت. خداوندا! آخر ما چه گناهی کرده‌ایم که مستوجب این همه عذاب شدیم و چرا این احمق را بجان ما مسلط کردی که ما را گرفتار این همه زجر و بدبختی بنماید؟!

ای دادرس بیچارگان، بداد ما برس، ما در حال زار و نکبت‌باری قرار گرفته‌ایم. بارالهی! آیا ممکن است ما مرگ را با پول خریداری نموده و خود را از این عذابی که هرگز در زندگی سابقه نداشت، خلاص نمائیم؟ آخر تا کی خدیو خوب بخورد و بنوشد و در حال عیش و نوش در بستر راحتی و رفاه بسر ببرد، ولی سایرین در حال فلاکت و ذلت شبها سرشان را روی سنگ بگذارند؟.

... بلی قدرت بدست اروپائیان افتاده است، آنها جان و مال و ناموس ما را از خائنین خریداری کرده و ما را مانند چهارپا به هرجا که دلشان می‌خواهد می‌رانند!.

ما در کوچه‌ها سرمان را از خجلت نمی‌توانیم بلند کنیم، رجال و زعمای قوم ما دست انگلیسی‌ها را می‌بوسند!... ای خواننده اگر از وضع سپاه و لشکر ما بپرسی همین کافی است که بگویم ژنرال وود انگلیسی رئیس کل قوای مملکت اسلامی مصر می‌باشد و او را برای اضمحلال و محوکردن ما فرستاده‌اند. دست فرزندان مصری را در قاهره و اسکندریه از کارها کوتاه و بجای آنان افراد انگلیسی گمارده‌اند.

* * *

ای جوانان مصر! باید گفته‌های جمال‌الدین را در دل خود حک نمائید.

به برادران مصری بگوئید که چگونه این مظلوم محروم از وطن را، ادبا و شعرای فرانسه در شهر پاریس با آغوش باز استقبال کردند و موقعیکه در لندن بود، قدرت انگلستان را در هند و کشورهای اسلامی متزلزل نمود. و به‌مردم فهمانید که فقط با اتحاد و یگانگی و با اشاعه افکار و عقاید آزادی‌خواهی و وطن‌پرستی روح تازه‌ای در جسم ناتوان وطن عاجز دورافتاذه و نیمه‌مرده خواهید توانست به‌وجود بیاورید و در قلب ما افتخارات ملی را جای دهید تا اینکه بفضل خداوند متعال بلکه با این فداکاریها بتوانیم خودمان را از چنگال این ظالمان خونخوار رهانیده و این بردگان را از زنجیر اسارت خلاصی دهیم.

جمال‌الدین الحسینی



۵

سه نامه

به

رئیس دولت عثمانی
و
دوستان ایرانی



نامه‌ای به:

رئیس دولت عثمانی

رکن رکین ملک و ملت و حصن حصین دولت علیه ابدمدت، فخر عثمانیان و روح کالبد جمله مسلمانان، دولت مدار، ابهت شعار را عرض می‌شود:

اگرچه از اهل آسیا بدین عاجز غدر نمودند و راه ستمکاری پیمودند ولکن از ملت ظلمی ندیدم و از اسلام مراره‌جوری نچشیدم، البته سعادت آن ملت را از دل و جان خواهان و بافتخار و عزایشان شادان و نازانم و چون پارچه‌ای از آن ملت و بضعه‌ئی از آن امت محسوب می‌شوم، اگر چشم‌زخمی بدانها رسد و یا خار حقارتی بپای آنها خلد؛ هیچ‌شک نیست که در جان‌بازی پایداری خواهم ورزید و موت خود را بر حیاتی چنین بیدریغ خواهم گزید و بنابراین چون احوال دولت علیه عثمانیان را در این اوان بنظر اعتبار گرفته و شئون ملت اسلامیه را بمثقبه افتکار سفته پیرهن اصطبار و شکیبائیم درید و از هر طرف وساوس و خیالات برین حقیر مستولی گردید و مانند مرد سودانی روز و شب در آغاز و انجام این کار اندیشه و کیفیت اصلاح و چگونگی نجاح این ملت را ورد و پیشه خود ساخته‌ام و دائماً از برای چاره‌جستن و از این تنگنای هولناک رستن، احوال ملل سابقه و دول لاحقه و سبب صعود و نزول و باعث طلوع و افول آنها را ملاحظه و کارهای بزرگی که از افراد انسانیه صادر شده است ـ که فی‌الحقیقه معمرالبشر و سحر مستمر را باشد ـ مطالعه می‌نمودم تا آنکه نظر اعتبار در حین گذار به احوال ابومسلم آن شاب خراسانی، که به علو همت و کاردانی، دولتی چون دولت بنی‌امیه که در غایت قوت و نهایت متانت (محکمی) بود، از بیخ و بنش زد و چهره افتخارش بخاک مذلت افتاد.

در حین جولان فکر در این میدان، احوال پطرراهب از نظر بصیرت گذران شد و

غیرت آن راهب معلوک و همت آن فقیر مفلوک که چگونه صلیبی به دوش کشید و بیابانها و کوهها را برید و شهر فرنگیان را پانهاد و در هر مملکت ندای حی علی‌القتال داد تا آنکه موجب محاربهِ صلیب و ایقاذ آن لهیب گردید، آتش غیرت در نهادم افروخت و همت و کارگزاری آن شاب خراسانی؛ زندگانی و راحت را بر من حرام ساخت، دانستم که دشوار شمردن کارها نیست مگر از دنائت همت و خست طبیعت و پستی فطرت.

و البته هر مشکلی در نزد ارباب همت سهل و آسان و هر معضلی در پیش صاحبان غیرت لبیک‌گویان است و چون آن دولت مدار ابهت شعار به کمال همت در همه اقطار معروف و بکل غیرت در تمام السنه اهل امصار موصوفند و حب ملت را هر چه نه آنست، گزیده و افتخار خود را در بقاء شوکت این امت مقدسه دیده‌اند لهذا در کمال آزادی و حریت اندیشه و افکار خود را بدان حضرت بیان می‌نماید، بی‌ملاحظه آنکه من شخصی هستم گمنام و حقیر و آن حضرت امیرِیند شهیر؛ چون دانایان جهان درمقام خدمت ملت و حب... امت نظر بر مراتب ننمایند، بلکه دائماً دیده بر جانب مقاصد گشایند از هر طرف که شاید و از هرکه باید، و آن افکار این است:

اولاً: چون مسلمانان هند با کثرت عددشان غالباً اصحاب مکنت و ارباب غنی و ثروت می‌باشند و در اسلامیت بغایت ثابت و پایدار و در حمایت دین و ملت با ضعف اجسادشان، جان‌نثار و با وجود این، توانگران آنها دائماً از داد و دهش دم زنند و از سخی و بخشش خورسندند، خصوصاً در راه دین و برای تأیید کیش و آئین مدح و استشهاد را خواهان وضیت و افتخار را جویانند ولکن در خواب غفلت آسوده و در بستر جهالت غنوده منافع اتحاد و وفاق را نفهمیده و مضار اختلاف و نفاق را بعقل دوربین ندیده لهذا این عاجز می‌خواهم که حُبّاًفی‌الملة راه آن مملکت را پیموده و با جمیع نواب و امراء و علماء و عظماء آن بلاد ملاقات نموده و آثاری که از اتحاد و یگانگی در امر عالم ظاهر و هویدا و مضاریکه از اختلاف و بیگانگی پیداشده است، یکایک بدانها بیان سازم و گوشهای آنها را باسرار حدیث «المؤمنون اخوة» بنوازم و کلمات شورانگیز و سخنان مصلحت‌آمیز آغاز و علماء و سخنوران را با خود یار انباز

نمایم.

روح جدید حب ملیت را بر آنها دمیده و پرده غفلت آنها را دریده مقام سلطنت سنّیه را در اسلامیت بدانها بیان و بقاء دیانت و دوام این دولت منوط و مربوط بوده را بدان جماعت ظاهر و بیان سازم و در جمیع جوامع بلدان مشهورهٔ آنها با وعظهای دلنشین و احادیث خیرالمرسلین در کانون درون آنها آتش افروزم و یکسره اصطبار و شکیبائی ایشان را سوزم و بعضی از علمای زبان‌آور آنان را به بعضی از بلدان دوردست ایشان روان کنم و عموم مسلمانان هند را به اعانهٔ مالی دعوت نمایم و بغیر از این راه دیگر نپیمایم، بدون آنکه متعرض سیاست طائفه انگلیزیه شوم و یا خود سخنی برضد آنها زنم؛ بلکه اساس کلام را بر مقاصد روس خواهم نهاد و داد سخن در این معنی خواهم داد.

و شبهه‌ائی نیست که طائفه انگلیز از این حرکت حکمت‌آمیز، که موجب نفرت هندیان از روسیان است، خوشحال و مسرورالبال خواهند شد و ممکن است که آنها چون این حرکت را موافق سیاست خود نگرند، اهالی را نیز به اعانه مالیه تشویق و یا در این مطلب رفیق صدیق گردند و چون چنین حرکتی در هند واقع شود، از چند فائده خالی نخواهد بود:

اول: آنکه هیچ‌شک و شبهه ندارم که اعانه مالیه مُعتّد بها بدست خواهد آمد.

دوم: آنکه الفت و معارفه قویه بلکه اتحاد تام اسلامیه در میانه مسلمانان خواهد بهم رسید.

سیم: آنکه چون اتحاد تام مسلمانان مفهوم طائفه انگلیز گردد، البته پلتیک خود را دائماً با دولت علیّه مستحکم خواهد داشت.

چهارم: نکته‌ایست باریک که بر ارباب بصیرت مخفی نیست.

ثانیاً: می‌خواهم بعد از تمام امر هندوستان، روانه دارالایمان افغان شوم و اهالی آن بلاد راکه مانند شیر بیشه؛ از خون‌ریزی اندیشه ندارند و از آهنگ جنگ؛ خصوصاً جنگ دینی درنگ را روا نشمارند، بمحاربه دینیه و مجاهده ملیه دعوت کنم و مقاصد روسیه را در پیش نهم و بزبان بلیغ تبلیغ نمایم، که اگر خدای نخواسته بر دولت

علیه عثمانیه چشم‌زخمی برسد، نه مکه مکرمه را قراری و نه مدینه منوره وقاری، بلکه نه از اسلام اسمی و نه از دین رسمی خواهد ماند و بعد از آن نه صوت اذانی خواهند شنید و نه قرآن‌خوانی خواهند دید[1] مانند یهود بخارا، خار و چون گوسفندان بی‌صاحب شکار گرگ ستمکار خواهند شد. و بر آن ابطال ندای «حی‌القتال» در زنم و صدای «یا لثارات الاسلام» بلند کنم و علماء زبان‌آور خبیر را از برای دعوت اهل آن بوادی و جبال روان و خود با امراء و عظماء و سردارها و خان‌ها، عهد و پیمان درمیان آرم و در امر وعظ‌ها دینی اجرا و منافع غیرت و حمیت هویدا سازم و از پیر و برنا و ضعیف و توانا، همه را به جنگ ملی دعوت عمومی کنم و بعضی از علمای بحاردیده[2] خبیر و مکیر را خفیه به جانب قوقند و بخارا ارسال که از برای اهل آن دیار بیان حال را نمایند و منتظر وقت و ساعت و حلول مدت بوده باشند.

و بعد از تمام دعوت در افغانستان بسرعت هرچه تمامتر روانه بلوچستان شوم و اهالی آن بلد را که دائماً به قزاقی و ترک‌تازی گذران و به نهب و غارت تازانند، به تشویق دینی و ترغیب منافع دنیوی به محاربه عمومیه دعوت کنم و «لطائف‌الحیل» سابقه را بکار برم و بعضی از علماء افغان را در آن دیار؛ به اطراف و اکناف سیار نمایم.

و از آنجا عطف عنان بجانب ترکمان کنم و آن بدبختان را که در هر زمان به شجاعت و جسارت معروف و در هر زبان به خونریزی و فتنه‌انگیزی موصوف بودند ولکن در این اخیرزمان کلاه عار بر سر و پیراهن ننگ دربر کرده‌اند و شهر چندین ساله خود را برباد و بر امر روس سر انقیاد نهادند، به اخذ ثار دعوت و عرق جنسیت ترکیه را حرکت و علم اتحاد اسلامیه را بر دوش و به محاربه دینیه در آن ولا نیز خروش برآورم و کمافی‌السابق دقیقه‌ای از لطایف‌الحکم را فرونگذارم و دائماً باتفاق علماء

---

۱. پیش‌بینی‌های سیدجمال‌الدین درست بود و اکنون ما ناظر بدبختی ملل اسلامی جهان هستیم که در سایه تفرقه و جدائی و فقدان مرکزیت صحیح، دچار آن شده‌اند و هم‌اکنون در مرکز خلافت اسلامی سابق، اذان‌گفتن بزبان عربی هم ممنوع است! و فلسطین و مسجد اقصی در اشغال صهیونیسم و یهودیها است و آنان در فکر اشغال اراضی بیشتری هستند و مکه و مدینه هم طبق برنامهٔ! «دولت بزرگ یهود» ـ من‌النیل الی الفرات ـ باید روزی در اشغال آنها درآید!!... (خسروشاهی)

۲. دریادیده یا دنیادیده، اصطلاح معروفی است... (خ).

اعلام تخم حمیت و غیرت در درون آنها بکارم. و نیز داعیان تیززبان بجانب کاشغر و یارکند روان تا مؤمنان آن دیار را به اتحاد اهل ایمان دعوت کنند و معلوم است چون اهالی شروع جنگ نمایند، امراء بیدرنگ قهراً در میدان آیند. و چون به امزجه و عادات آن اهالی دانا و به طبیعت و اخلاق آنها بینا می‌باشم، هیچ‌شک و شبهه‌ای ندارم که جمیع مسلمانان از دل و جان بر سر روس هجوم خواهند کرد و روسیه را در آن طرف اشغال، بلکه بالقطع پایمال خواهند نمود و بر منافع عاجله این، کسی را انکار نشاید و فوائد آجله‌اش راکه اتحاد اسلامیه و اتفاق امت بوده باشد، ارباب بصیرت درک نماید.

و معذالک چون اهالی افغانستان که فی‌الحقیقه سد و بند هندوستان است؛ با روس دراندازند، طائفه انگلیس قهراً و قسراً به تمام اجتهاد، به محاربه پردازند و تا به حلقوم به گل فرو رود و خیال سیادت را از سر و آرزوی فرعونیت را از دل بدر برد.

و اگر معترضی بر این مقصد اعتراض کند و بگوید که اهالی قوقند و بخارا و شهر شیبر و ترکمان همانها نیستند که تاب مقاومت روس را نیاورده و گوی نیکنامی از میدان نبرده و زندگانی غیرفاضل را بر موت فاضل اختیار و مرتکب آن‌گونه عار شدند؟ پس از استعانت بدانها چه فایده‌ای عاید خواهد شد؟

جواب گویم که آن محاربه‌هائی که واقع شد، تماماً از برای خاطر امیری ستمکار و یا خود حاکمی ظلم شعار بود و انسان جان خود را از برای حظ نفس این‌گونه امیر و حاکمی کی دهد؟ و پای ثبات و مردانگی در میدان چرا نهد؟ و اما اگر آنها از برای حمایت دین و حفظ کیش و آئین، محاربه نمایند، البته یا تاج شهادت بر سر و یاکالای فخر دربر خواهند نمود؛ چون در آن هنگام هر کسی از برای محض دلخواه خویش پای در میدان و به‌جهت اعلای کیش، رزمجویان خواهند بود.

* * *

و بعد از بیان مقصد، عرض می‌شود که این عاجز در این بابت به هیچ وجه من‌الوجوه، نه درهمی از دولت خواهانم و نه دیناری جویان، بلکه حباً للاسلام به این امر خطرمند قیام خواهم نمود.

بلی بعد از حصول اعانه مالیه در هندوستان، این حقیر را می‌رسد که چند نشان از

برای افغان و بلوچ و ترکمان بخواهم. ولکن ارتکاب اینگونه امری خطیر بلااذن و بی‌مستمسک از قبیل فضول و عمل غیرمقبول شمرده می‌شود.

و دیگر آنکه چون آن بلاد از مرکز سیاست به غایت دور و اهل آنجا از اخبار عالم و احوال دولت علیه در این زمان بغایت مهجورند، اگر بی‌مستمسک بدین‌کار متمسک شوم، ربما امرای آن دیار را خوش نیاید و از این طلب اتفاق، نفاقی زاید، لهذا بر آن ابهت شعار عرض می‌نمایم که این مکتوب را به‌نظر دوربین خودگذرانیده و مضامین یک‌یک بدیده عقل اصابت قرین دیده، بدون آنکه ملاحظه شودکه نویسنده این شخصی است حقیر و یا مردی است ناچیز و فقیر و یا خود مراتب عالیه ندیده و به مناصب متعالیه نرسیده!.

زیرا بر آن دولت مدار ظاهر است که در هر زمان امثال این فعل‌های سترک و عمل‌های بزرگ از چون منی خانه‌بدوش خش‌پوش که سرد و گرم جهان را دیده و تلخ و شیرین زمان را چشیده و چندین کوهها و بیابانها را پیموده و احوال جهانیان را آزموده، بظهور رسیده است. و اصحاب مناصب دائماً بر مناصب خود هراسان و خداوند مال و جاه، بر جاه و مال خود لرزان بوده‌اند و دارایان نعمت، تاب نهضت و مشقت نداشته‌اند.

پس اگر این استدعا قبول مقبول رأی رصین و خردخورده بین آن خداوند دانش و هوش افتد، بامر نامه‌ای از دولت مفتخرم سازند و باذن صریحی این حقیر را بنوازند؛ تا آنکه بتعجیل تمام قبل از فوت وقت بکار پردازم و در این میدان بهواخواهی ملت جان خویش را بازم و اگر از برای دستورالعمل گرفتن، آمدن خود این عاجز به آستانه علیه لازم است، نیز از دل و جان تابع فرمانم.

باقی امر و فرمان آن خداوند امر و فرمان را است.[۱]

---

۱. متن دستخط سید که فاقد «عنوان» و «امضاء» است ـ ولی از القاب سطور اول آن معلوم است که به سلطان عثمانی نوشته شده ـ در «اسناد و مدارک چاپ نشده درباره سیدجمال‌الدین اسدآبادی» آمده است و ما برای سهولت خواندن، بنقل حروفی مطالب آن پرداختیم و متن اصلی دستخط را در ضمن اسناد آخر کتاب می‌آوریم. (خسروشاهی).

آخرین نامه به:[1]

سلطان عبدالحمید

درباره حقوق اسلامی که از هر طرف بوسیله دشمنان مورد حمله و هجوم قرار گرفته، قلب من مطمئن بود که توسط مقام اقدس خلافت حمایت خواهد شد، ولی اکنون این قلب، با ستم و تحقیر شکسته شده است.

فکر و اندیشه من، که مشغول تسبیب اسباب بود تا به همه جهانیان این عقیده مرا ثابت کند که سرزمینهای اسلامی در سراسر روی زمین، می‌تواند بوسیله حمایت و پشتیبانی مقام خلافت از تجاوز مصون بماند، اکنون با غبار غرض‌ورزیها، تیره و تار گشته است.

و چشمان مشتاق من که همیشه امیدوار بود تا درخشان‌شدن ستاره اقبال مقام خلافت عظمی را در سراسر جهان به‌بیند، اکنون با رفتار توهین‌آمیزی روبرو شده است و هیچ‌یک از این امور را، بهیچوجه نمی‌توان به نحو مناسبی، مورد توجیه و تفسیر قرار داد.

من که بخاطر نجات و بهتربودن اسلام، از تحمل سنگین‌ترین بارها و تلخ‌ترین شرایط لذت می‌برم، هرگز نمی‌توانم حتی کوچکترین و ناچیزترین توهین‌ها و تحقیرها را تحمل کنم. زیرا اگر کسی بخاطر روش مردانه و فضائل ذاتی و انسانی خود، در همه جای دنیا مورد احترام و حسن استقبال عموم قرارگیرد، نمی‌تواند در مرکز خلافت عظمی، تحقیر و اهانت را بپذیرد و این وِضع را خود مقام خلافت نیز

---

۱. این نامه بدون تاریخ و بزبان ترکی، با امضای خود سید از استانبول به سلطان عبدالحمید فرستاده شده است. و از محتوای آن پیداست که در دوران اسارت در بابعالی نوشته شده است... البته سلطان عثمانی، مانند دیگر شاهان!، به عهد خود وفا نکرد و سید تنها و غریب در دارالخلافه عثمانی، به شهادت رسید. متن نامه در ضمن اسناد آمده است. (خ).

بهیچ‌وجه نمی‌تواند تجویز کند!

زیرا قبل از آنکه کمترین فکری درباره آمدن به استانبول داشته باشم و پیش از آنکه جمال نورانی را زیارتِ کرده و بدانوسیله گرفتار شده باشم، یکی از وظایف مذهبی من، دفاع از ذات همایونی و تقدیر از اصل مقام خلافت بود.

مقالاتی که من در زمان توقف خود در اروپا برای روزنامه‌های پاریس و روسیه نوشته‌ام ـ علاوه بر مجله مرتب العروةالوثقی که من خودم آنرا منتشر می‌ساختم ـ سند محکمی هستند بر اینکه من مقام خلافت را همیشه از دل و جان احترام می‌گذاشته‌ام.

اما علت اینکه من این مقالاتی را که با تقدیر از مقام شوکت‌مآب افندی زینت بخشیده‌ام، هرگز به شما تقدیم نکرده‌ام، این بوده که مانند پاره‌ای از افراد کوتاه‌فکر و ناپاک‌دل، سعی نکرده باشم که یک وفاداری ساختگی و دروغین به شخص شما نشان دهم و اهمیت آنها را در چشم جنابعالی بالا ببرم و یا شما را بوسیله اموری تخیلی و موهوم، مانند غول بیابانی تحت تأثیر قرار دهم. من دوست دارم که از همه این اعمال کوچک و پست بدور باشم و علاوه، میل دارم که از راه موقعیت شخصی و فضایل مادی و معنوی خودم ثابت کنم که من یکی از دوستداران راستگو و از مخلصین واقعی و از خیرخواهان صمیمی شما هستم، اما افسوس که من در این راه توفیقی بدست نیاوردم.

من همیشه خود را مانند شمشیر برنده‌ای نظیر ذوالفقار حیدرکرار در تأیید مقام خلافت شما نهاده‌ام، تا برضد دشمنان داخلی و خارجی بکار رود اما این امر، مورد قبول واقع نگردید!.

وقتی من فرمان مقام خلافت را دریافتم که در آن نتیجهٔ مطالعه و نظر مخلصانه مرا درباره امکانات ایجاد وحدت نیرومند در جهان اسلام را خواسته بود، آنچنان احساس سرور و خوشبختی کردم که گوئی هشت در بهشت بروی من باز شده است. آنگاه خلاصه‌ای از اندیشه‌ها و مطالعات خود را دراین باره، برحسب فرمان شما، یادداشت کرده و به آستان مقام خلافت تقدیم داشتم.

چون تاکنون حتی یک کلمه هم در این‌باره بزبان نیامده است، من متأسفانه به این

نتیجه رسیده‌ام که این طرح به بوته فراموشی افتاده و یا آنکه با آتش بدخواهی افراد کینه‌توز و دسته‌های متعصب سوخته است.

یا محتوای آن بوسیله عقلای آخر زمان! طوری وارونه و معکوس تعبیر و تفسیر شده که از هدف عالی خود دور افتاده است و درنتیجه، درمیان اوراق باطله قرار گرفته است.

وقتیکه اخیراً خبرنگاران «تایمز» به دیدن من آمدند و غاراچینو مطالبی را که درباره خلافت جنابعالی از سفیر انگلستان شنیده بود در حضور من بیان کرد، بشهادت محمدبیگ ـ که حضور داشت ـ من مطالب موسیو غاراچینو را که می‌گفت از سفیر شنیده است، رد کردم و صمیمانه به‌دفاع برخواستم و لابد محمدبیک این بیانات را بخاطر دوستی، بحضور عالی رسانده است.

اما این موضوع در سایه پاره‌ای توطئه‌ها وضع معکوسی بوجود آورد و برخلاف سیر طبیعی امر، چنین بنظر می‌رسد که با دفاع خالصانه و بزرگ خود، گناهی مرتکب شده‌ام! در صورتیکه دفاعی بهتر از آن، حتی در حق فرزند صالح و دلبند هم نمی‌توان انجام داد، ولی پاداش من توهین بازجوئی و بازپرسی بود!.

خدا را شکر، سرانجام وقتی غاراچینو با محمدبیک در حضور راغب‌بیک مواجه شد، معلوم گردید که من چگونه با دل و جان از حقوق مقام خلافت عصر دفاع کرده‌ام. و این حقیقت برای جنابعالی هم معلوم گردید.

از بدخواهی و کینه‌توزی و حرص رسوای غاراچینو و همچنین احتمالاً از دستور پنهانی و مضرانه او و به‌مناسبت اینکه او انگلیسی است، دشمنی انگلیسی‌ها علیه دولت و ملت، بطور عموم، و علیه شخص من، بطور خصوصی، آشکار گردید.

اگر غاراچینو به تنهائی احضار شود، آیا در اینکه گفته‌های خود را، انکار نموده و گزارشهای رذیلانه خود را بدیگری نسبت خواهد داد، جای تردید و شبهه وجود دارد؟.

آیا برای روشن ساختن فوری این مسائل بهتر نبود که مواجههٔ اخیر را در مرحله اول انجام می‌دادند؟ تا بجای تقدیر و تحسین، در معرض کیفر بازجوئی قرار نگیرم و

فرصتی به ارباب اغراض و دسایس در مورد اشاعه اکاذیب داده نشود که بگویند: جمال‌الدین مورد بازجوئی قرار گرفته و نسبت به او چنین و چنان شده است؟!.

من هرچه بیشتر فکر می‌کنم که چگونه این مطلب بصورت نادرستی گزارش شده است، هرگز نمی‌توانم این اقدام ناروای تحقیرآمیز را به کاردانی آن مهبط الهامات الهیه و عقل روشن خلیفه رسول خدا، نسبت دهم.

اما من دربرابر دسیسه‌سازان و تهمت‌تراشان که بر هر قلب و مغزی راه یافته‌اند، چه می‌توانم انجام دهم؟ خداوند بمن صبر و شکیبائی مرحمت کند، لاحول ولاقوة...

من کمترین تردیدی ندارم که این یزیدهای غدار و این شمرهای جبار مانند اشقیاء کوفه و شام تا آخرین لحظه به بافتن صدها نیرنگ و دسیسه خویش، برضد من ادامه خواهند داد.

البته بیاری خدا برای من بسیار آسان است که هرگونه نیرنگ این توطئه‌گران دسیسه‌ساز را مانند زنجیر محکومیت و طوق ملعنت برگردن آنها بیاویزیم. چون خداوند توانا دل مرا از آرزوهای جاه و مقام خالی ساخته و از عشق به زرق و برق دنیا آزاد نموده است.

و از طرفی، چون خداوند قادر مرا با این اوصاف، فقط برای خدمت به جهان اسلام خلق کرده، آشکارا بر من حرام است که وقت خود را با اینگونه توهمات و هذیان‌های افراد فرومایه، هدر دهم و تلف سازم.

در نزد هر صاحب عقل سلیمی مسلم و قطعی است که از نظر دینی و حکمت ملوکانه، مقام خلافت اجازه نمی‌دهد که من وقت و انرژی حیاتی خود را برای رد افتراهای این و آن هدر دهم و درنتیجه رفتن مرا مناسب‌تر خواهند دانست و تأیید دلنواز و لطف‌آمیز خود را برای رفتن من تسریع خواهند کرد.

چون هرگز مقدور نیست درمیان مردمی زندگی کرد که از خدا نمی‌ترسند و از حق شرم ندارند و در پستی و رذالت فرو رفته‌اند و از جعل و دروغ و تحریکات، بخاطر بی‌ثمرساختن خدمات و کارهای فداکارانهٔ کسانی که واقعاً و بدون خودخواهی، خود را وقف مقام خلافت کرده‌اند، خودداری نمی‌کنند.

از طرف دیگر، من البته می‌دانم که مقام خلافت شما با این اوضاع موافق نیست و من هم نمی‌خواهم طوری شود که مقام خلافت ناخودآگاه همیشه مورد زحمت واقع شود. زیرا من کاملاً می‌دانم افراد مغرض، که کاملاً با هم متحد هستند، نه تنها مرا از انجام هرگونه خدمتی بازمی‌دارند، بلکه همچنین از رنجانیدن شما در هر وقتی، بخاطر من، شرمنده نخواهند بود.

چندروز پیش، پاره‌ای از مقاصد شاهانه از طریق خادم شما راغب‌بیگ به‌من رسید و شما به‌من بشارت داده بودید که اجازه مسافرت به‌من خواهید داد و من با استناد به‌همان بشارت و با توجه به مراحم معتاد ملوکانه، تقاضا دارم که اجازه مسافرت من بیدرنگ صادر گردد.

زیرا شما باتوجه به اینکه از حقایق و دقایق امور آگاه هستید، بخوبی می‌دانید که در شرایط کنونی، ماندن من در اینجا کاملاً محال است، چون در معرض اتهامات دروغ و شایعات بی‌اساسی قرار گرفته‌ام که اذهان مردم را مشوش می‌سازد و بعلت سیاهکاریهای اهل باطل، قلبم آتش می‌گیرد و در معرض اهانت و تحقیر قرار می‌گیرم.

البته هروقت فرمانی برسد، بدون تردید امتثال امر خواهم کرد و در خارج، هرکجا که توقف کنم، همواره درکسب رضای خلیفه آماده خواهم بود. من یقین دارم که اگر خلیفه اعظم اعمال افراد مغرض و دسایس اهل نیرنگ را بدقت مورد توجه قرار دهد وکارهای یزیدوار این اشخاص پست توطئه‌گر را در مدنظر بگیرد، از روی حکمت و شفقت مسلمه و وجدان انصاف بنیان شاهانه، بدون یک لحظه توقف، اجازه مسافرت مرا خواهند داد.

رجاء کامل من از خلیفه اقدس آنستکه اذن دهند من اینجا را ترک گویم تا گوشهایم چیزهائی راکه در هیچ کجای عالم نشنیده است، نشنود و قلبم از این تهمتها و دسایس بالکلّ شکسته نشود و بتوانم خالصانه خلیفه اعظِم را دعا کنم.

ذات اقدس خلافت، نور دیدهٔ عالمیان راکه وظیفه دارد از حقوق بندگان خدا درمقابل هر تجاوزی نگهبانی کند، به خداوند می‌سپارم و تودیع و خداحافظی می‌کنم.

الداعی، جمال‌الدین الحسینی

آخرین نامه از زندان بابعالی، اسلامبول به:

هم‌مسلک‌های ایرانی

دوست عزیز

من در موقعی این نامه را به دوست عزیز خود می‌نویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان خود محروم‌م، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات، نه از گرفتاری متألم و نه از کشته‌شدن متوحش، خوشم بر این حبس و خوشم بر این کشته‌شدن. حبسم برای آزادی نوع، کشته می‌شوم برای زندگی قوم، ولی افسوس می‌خورم از اینکه کشته‌های خود را ندرویدم، به‌آرزوئی که داشتم کاملاً نائل نگردیدم، شمشیر شقاوت نگذاشت بیداری ملل مشرق را ببینم، دست جهالت فرصت نداد صدای آزادی را از حلقوم امم مشرق بشنوم، ایکاش من تمام تخم افکار خود را در مزرعه مستعد افکار ملت کاشته بودم. چه خوش بود تخم‌های بارور و مفید خود را در زمین شوره‌زار سلطنت فاسد نمی‌نمودم، آنچه در آن مزرعه کاشتم به نمو رسید. هرچه در این زمین کویر غرس نمودم فاسد گردید، در این‌مدت هیچیک از تکالیف خیرخواهانه من به گوش سلاطین مشرق فرو نرفت، همه را شهوت و جهالت مانع از قبول گشت، امیدواری‌ها به ایرانم بود اجر زحماتم را به فراش غضب حواله کردند. با هزاران وعد و وعید، به ترکیا احضارم کردند، این نوع مغلول و مقهورم نمودند؛ غافل از اینکه انعدام صاحب‌نیت اسباب انعدام نیت نمی‌شود؛ صفحه روزگار حرف حق را ضبط می‌کند.

باری من از دوست گرامی خود خواهشمندم این آخرین نامه را بنظر دوستان عزیز و هم‌مسلک‌های ایرانی من برسانید و زبانی به آنها بگوئید: شما که میوه رسیده ایران هستید و برای بیداری ایرانی دامن همت به کمر زده‌اید از حبس و قتال نترسید، از

جهالت ایرانی خسته نشوید، از حرکات مذبوحانه سلاطین متوحش نگردید. با نهایت سرعت بکوشید باکمال چالاکی کوشش کنید، طبیعت بشما یار است و خالق طبیعت مددکار، سیل تجدد به‌سرعت بطرف مشرق جاری است، بنیاد حکومت مطلقه منعدم‌شدنی است، شماها تا می‌توانید در خرابی اساس حکومت مطلقه بکوشید، نه به قلع و قمع اشخاص، شما تا قوه دارید در نسخ عاداتی که میانه سعادت و ایرانی، سد سدید گردیده کوشش نمائید نه در نیستی صاحبان عادات. هرگاه بخواهید اشخاص مانع شوید وقت شما تلف می‌گردد. اگر بخواهید به صاحب عادت سعی کنید باز آن عادت دیگران را بر خود جلب می‌کند، سعی کنید موانعی راکه میانه الفت شما و سایر ملل واقع شده رفع نمائید. گول عوام‌فریبان را نخورید.

جمال‌الدین حسینی[۱]

۱. این نامه در تاریخ بیداری ایرانیان، بخش مقدمه، چاپ جدید، آمده و متأسفانه اصل دستخط خود سید، بدست نیامد. (خ).



۶

دوازده نامه

(عربی)

خطاب به:

**شیخ محمد عبده، ریاض پاشا، فکری پاشا،
سید محمد طباطبائی، ادیب اسحق،
محمد المویلحی، خلیل غانم،
سدید السلطنة، فاضل، بلنت و...**



كتاب الى:

الشيخ محمد عبده

۲۳ سبتمبر　　　　　　برط سعيد

الشيخ الفاضل الكامل الشيخ محمد عبده أطال‌الله بقاءه

الابتهاج بجميل الصنع جزاء تفيض به جامعة الكون على‌النفوس، كلّما قامت بوظائف الوجود، والمحمدةُ شهادةٌ تبعث ملكوتُ وحدانيّة الهيئة على بثها متشخصات الطبيعة فى مشهدالعالم، تخليداً للجزاء و تعظيما للأجر، فلك بجميل صنعك مع (العارف)[1] الجزاء الأوفى. و ها أنا أحمدك على‌البّر و المعروف أداءً للشهادة، و أشكر صنوك الفاضل الكامل الشيخ عبدالكريم، و أثنى على‌الشابين الأديبين السيد ابراهيم اللقّانى والشيخ سعد الزغلول[2] والافندى الكريم الذى أنسانى أسمه‌الزمان، وأذكر كلاً بألخير فى مشهدالعالم قياماً بفريضة الشكر على‌الصنع الجميل والعمل الصالح ـ

و أنا الان في (برط‌السعيد) أذهب الى لندره ـ ترسل جواب هذا الكتاب إلى إدارة جريدة (الشرق و الغرب) أو إلى (مستر بلنت) ـ ان أخبار العالم و حوادثه كانت انقطعت عني مدة سبعة أشهر، ولذا لاأدري مستقّر (العارف) الان، أخبره بسفري. والتفصيل في مكتوب آخر يصلك من لندرة إن شاءالله.

سلّم على كل من عرفنا و عرفناه، واعترف بنا و سلّمنا له، والسلام

جمال‌الدين الحسينى الافغانى

---

۱. هو عارف أبوتراب خادم‌السيد الذى جاءمعه من بلاده و كان بقى فى مصر بعد نفيه منها و كان السيد يحبه حبّا جماً و لقّبه بالفيلسوف الامّى.

۲. كان‌السيد كثيراً ما يحلى الاعلام بالالف واللام كأكثر علما الاعاجم.

(حاشیتان)

تسلّم على صاحب‌النّفس الزّكية، و الهمة العلّية، دولتلو رياض باشا أيدّه‌الله تعالى.

أرسلت مضمونا[1] الى صديقنا الحاج المرزا علي‌اكبر والغرض درجه فى الجرائد المصرية بعبارة فصيحة. و أرجو الاهتمام في هذا الامر لانه ضروري جدّاً

البدار البدار

---

۱. أي كتابا أو مقالا مضمونا، يعنى مسجلا.

رسالة الى:

جناب آقا کوچک
السيدمحمد الطباطبائی

من لندن الى سامرة

العالم الخبير والفاضل البصير والمحقق النحرير جناب آقا کوچک ادام‌الله وجوده ان الأمة قد أحدقت بصرها الى نفوس عظيمة تقوم بنصرتها و تنقذها من ورطة مهالكها. و من يكون اليق بهذه الوظيفة منك و أنت عزيز العقل، ذكى الفطره عالى الهمّة، نامي النسب؟

اخبرک ان ثبات العلما فی‌البلاد الايرانية قدأعلى كلمةالاسلام و عزّز شأنه و أنار برهانه و كلّ‌الافرنج قدهابوا من هذه القوّة التى طالما كانو يزعمون انّها قدزالت كليّة و أيقنوا انّ للدّين أملاً لايخشون فى سبيله شوكة الجبابرة.

جزاهم الله عن‌الاسلام خيراً

والسلام عليكم

جمال‌الدين الحسينى

ولقد طبع المكتوب الذى أرسلته الى جناب الميرزا من البصرة، فى مدينة لندن و ارسلت اليک منه نسخاً، أرجو من‌الله الوصول.

رسالة الی:

سدیدالسلطنة

صفوة اولی الهمم و قدوة ارباب الشمم السرتیب الحاج احمدخان لازال مصوناً بعنایةالرحمن.

انّی قدحللت الآن ببلدة أنت ساکنها و منک بهجتُها و بک محاسنها فکتبت الیک هذه الوریقه زعماً منّی انّک بتقلبّک بین اطوار الزمان و اختبارک اجناس‌الانسان، ترغب ان تلاقی کلّ من دَعَک‌الدهّر و حنّکه العصر ولو کان فی کنّ حقیر متربعاً علی حسیر، فان کان الأمر کما رأیت فیا لحظّی الأوفر والّا فلست اول من غرّه القمر.

و انّی جهلاً بمحلّات الاقامة فی هذه البلدة نزلت فی خانٍ خَرِب عَفِن لایسکنه الّا الصعالیک والاوباش یسمی (بکاروانسرای کربلای عِوض) والسلام،

جمال‌الدین الحسینی الافغانی

رسالة الى:

رياض باشا

مولاى،

ها أنا ذا اليوم في القنال أذهب إلى لندن، و منها إلى باريس مُسَلِّما عليكم، و مُمجِّداً إيّاكم تمجيدا يكون إذا وجهته مقامكم، و كفاء لعلو شأنكم، و يعادل عظيم درجتكم في نزاهة النفس و طهارة السريرة و نقاوة السيرة، و يوازي جليل زينتكم من عقائل الصفات و كرائم الخلائق التي تدثرتم بها، مؤديا مدارج كمال صعدتم فيها بالعقل المطبوع، و قَصَّر الآخرون حقها ـ و بما فطرتم عليه من جبْلَة تأبى أن تقف على الطوية دون أن تبطنها، و تستنكف إلّا أن تخوضها و تكتنهها. لاشك أن المصيبة العظمى التي رمتني، والبلية الكبرى التي أصابتني، قد أحطتم بها علما، وانكشف لكم باطنها عن ظاهرها، و سرها عن علنها، وظهرت لديكم خفيتها، و رفعتم عن ظل أستارها حقيقتها، و علمتم أنها كانت حَيْفاً على بريء، جلبت التهمة على نقي، و مابقيت إلى الآن تحت حندس الخفاء محجوبة عن بصيرتكم الثاقبة، ولا أكنتها عن بصرك النافذ في أطباق الحجب المظلمة أستار العمى ـ فإن عقلاً محضا، ولبا صرفا، مثلكم، لاتغرَّنه الظواهر، ولايصغى الى نعق ناعق، ولايعير سمعه قول مجازف، ولاتحركه عواصف التقولات، ولاتتزغره هبوب الافتعالات، بل لايمشى في الحوادث إلابنوره و هداه، ولاينقاد في الوقائع إلا إلى سلطان برهان أوضح له سبيل الحق و أراه ـ لأنه يعلم أن من يأخذ بالظاهر يغتر و يغر، والذى يتبع كل ناعق يغر نفسه...[1]

وكم أُلبس الحقُّ لِباسَ الباطل، وكم ظهر الباطل بدثار الحق، و كم تَرَدى الجور برداء العدل، و كم عُلَم العدل بعلامة الجور ـ و حوشيت أن تكون من الذين عقولهم في آذانهم، و ألبابهم في حاشيتهم و بطانتهم، يعتقدون ما يقولون، و يقولون ما يسمعون،

١. عبارات غير واضحة لاتؤثر في السياق.

ثم يجلسون على منصة الحكم، فيقضون، لاعقل فيرشدهم...[۱] ولاخشية من سوء فتقدعهم[۲] ـ ولا أرتاب أنكم بما جبلتم عليه من الفطرة النقية والطينة الرحيضة[۳]، بعد ما ظهر لكم جَليُّ الأمر، قد استعظمتم الرزية التي غشيتني، والداهية التي مَعكَتْني بلا جنحة اقترفتها، ولاجناية اجترحتها ـ فإن من لايَسْتعظم مصيبة العدوان، ولابلية الحيف لايأبى أن أتى بها ولا يبالي أن يكون مصدرها. وليس في الحيف صغيرة ولاكبيرة، فإنه منشأ سخافة العقل و قسوة القلب. و إذا اجتمعت هاتان الخلتان في رجل فقد استوت عنده صغيرته وكبيرته ـ و أنت العدل حقاً والنِصْفة صدقاً...[۴]

بل أنا موقن بغريزة عقلكم الثاقب قد علمتم حقيقة هذه المصيبة و أسبابها و دواعيها و بواعثها. ولو اكفهرت سحب التلبيس، و قول الزور، على سماء عقول كثير من الناس، و بطهارة نفسكم الزكية قد استعظمتم هذا الجور و استوحشتم من هذا الضيم، الذي جنته على يد قلوب الذين لايعقلون، لأن الحنانة على المظلومين واللهف عليهم، إنما تكون بمقدار العدالة، وحب النصفة، والنفار من العدوان و كراهة الجور. و أنت تعالى مقامك، لك القدم الأعلى في العدالة والقدم المُعَلّىَ في النصفة.

و مع هذا و هذا وذاك أريد أن أخبركم بحقيقة هذه البَليَّة المفجعة، حتى يكون سمعها كعيانها، وسترها كإعلانها، فأقول إن الخديو كان يحبني قبل أن ينال الملك محبة صادقة. و أما أنا فقد كنت وليا لمن ولاّه، وعدوا لمن عاداه، و سَلاماً لمن سالمه، و حرباً لن عاداه، ولا أزال أقدَع من يعاديه و أكف من يناويه، حتى إن الشيخ البكري[۵] كان يريد أن يثير الناس بتحريك اسماعيل باشا[۶] والإفرنج (فذهب إليه ناصحاله مهددا إياه قائلا إن الماسونيين عزموا على قتلك غيلة، لأنك تسعى في إدامة حكومة هذا الظالم، فاصفر لونه، وغلب عليه الخوف، و خاف ان لايعين اسماعيل باشا في شيء، و أن لايمتثل لأمره[۷] (وكل هذا بعلم الخديو وطلب منه) وكان الخديو كل يوم يرسل

---

۱. عبارة غير واضحة لاتؤثر في السياق.
۲. تمنعهم.
۳. النظيفة.
۴. عبارة غير واضحة.
۵. شيخ الطرق الصوفية.
۶. الخديو اسماعيل.
۷. بين القوسين جاءت في هامش المسودة تصحيحا لعبارة أخرى مشطوبة. ولكنها واضحة و منها: «و إن الشيخ البكري أولا و شاهين باشا ثانيا كُلّ منهما يريد أن يثير فتنة و يجلب على مصر بلية عمياء. و انا هددت كلا بالماسونيين حتى كف هذا و انقدع (بمعنى كف أو امتنع) ذاك».

إلى كاتبه كمال بك قائلا: إن أفندينا يسلم عليكم، و يقول ليس لنا في هذا سواك معين.
و إن جماعة من الإفرنج الماسونيين و أذنابهم من حثالة الأمم الغابرة و ثفالة الشعوب الماضية، و بقايا السريانيين المتنخرةالذين كانوا تحت رياسة عبدالحليم باشا حينماكان رئيسا على مجلس الماسون في القاهرة ما قَصَرُّوا أن سعوا لعبد الحليم باشا. و أنا حبا في الخديو جابهتهم بالعدواة، و قابلتهم بالخصومة، و رفضت مجلسهم، أنا و من كان مثلي مغرورا بحب الخديو، و نبذت رياسة محفلهم، و تركت ودادهم و مججت ألفتهم، و أنا المُؤَسِّسُ عليهم من سنين. و كانوا يحبونني، و أحبهم، و أقرهم، و يعظمونني. و كل هذا ما فعلته إلّا ثقة بحب الخديو ـ حتى إن المسونيين من الإفرنج، و أذيالهم ذهبو إلى (تريكو)[1]، و بَلّغوه أن صَغْوَ[2] المصريين مع عبدالحليم باشا، وضلعهم معه (و ميلهم إليه). وروعوه من وقوع الفتنة إن عدل عنه إلى غيره. ولما بُلِّغْتُ هذا أسرعت أنا والمعتزون بحب الخديو من حزبي إلى القنصل فكذبت ما بلغوه، وأظهرت له جلية الأمر و كشفت القناع عما أضمروه. و قد أعلن كل هذا في الجرائد الوطنية.
وليس للخديو أن ينكر ما فعلته، و يجحد هذهالمساعي، و غيره و غيره، إلا أن يفقأ عينالفتوة، و يكفأ أُذُنَ المروة. و لما أحس أخوانى الماسونيين مني الرجوع إليهم والاتفاق معهم...[3] و قنطوا من فوز عبدالحليم باشا نصبوني عرضا لسهام افتعالاتهم، وأطلقوا عليّ ألسنتهم السلاط، فبهتوني واتهموني، و نسبوني إلى طائفة النهليست مرة، و إلى السوساليست أخرى، و أشاعوا كذبا و بهتانا أني عازم على قتل الخديو و القناصل جميعا ـ يا للعقل والعاقل! من أين الجيوش التي تقوم بهذه الأمور الصعاب، و أنا رجل غريب في مصر. و ماكنت أظن في عميقات فكري أن يوجد في أولاد آدم شخص يعير سمعه إلى هذه الأباطيل، ولوكان أفيناً، ولكن قد وجد ـ
و بعد ما نال الخديو الملك تَألّبَ هؤلاء الماسونيون أحزاب عبدالحليم باشا، و دفعوا إلى الخديو، و ألقوا إليه ما ألقوا تشفيا بغيظهم ـ و أنا ما عاديتهم، ولا رفضت رياسة مجلسهم مع علمي بكثرتهم و قوتهم إلاّ اتكالا على الخديو وثقة به ـ و ماكنت أدري أن الخوف من حيث الثقة ـ و قد كتبت ردا لتقولاتهم في جميع الجرائد المصرية و العربية و الإفرنجية، و أظهرت للحكومة فيها مكنون نياتهم، واستعنت بها على دفع ـ

---

۱. قنصل فرنسا في القاهرة.

۲. ميْل

۳. عبارة غير واضحة

شرهم ـ و قد أتاني الشر منها ـ و قد أعان الماسونيين أحزاب عبدالحليم باشا على اختلافاتهم و ساعدهم على افتعالاتهم، و نمق تعديهم و بهتانهم، الشخص المعكوس، والهيكل المركوس، والرجل المعيوب عثمان باشا[1] المغلوب، الذي كان ضابط البلد في ذلك الوقت، لضغينة اتقدت في أحشائه، و هي أن شابا من تلامذتي كتب في جريدة من الجرائد في ضمن مقالة ما معنا أن عثمان‌باشا ضابط البلد مثلا ليس بمعصوم، يخطىء و يصيب، فغضب ذلك المركوس و تَمَعَّر، و آخذ الأستاذ بذنب التلميذ، وزاد على إرجاف حزب عبدالحليم إرجافا...[2] و بهتانهم بزوره و اختلاقهم بافترائه.

وسمع (بتقولات هذا النذل) أذ ذاك الشريف باشا[3] فنهنهه، و كفكفه، وَزَجره، و نهره، فكَفَّ لسانه كاتما حقده و ضغينته. فلما استعفى الشريف باشا قام ذلك اللئيم متوقداً ملتهبا. ظنا منه أني شكوته إليه، لا وحقك علي، ما رفعت شكوى إلى أحد. بل ما علمت أن الشريف باشا زجره و عاتبه إلّا من لسانه في ليلة مصيبتي قائلا لي: إنك الان في قبضتي، إن شئت أحرقك بالنار و إن شئت أغرقك في الماء جزاء لشكايتك، فإن الشريف باشا زجرني، و توعدني بالعزل لأجلك.

و بالجملة، إن ذاك اللئيم بهذه‌العلل الداهية، و بإغراء أحزاب عبد الحليم كان يلفق كل يوم أكذوبة و يختلق أرجوفة، و يبلغها إلى مسامع الخديو. و أنا لثقتي و اعتمادي عليه ماكنت مباليا بهذه الإرجافات، عِلماً مني بأنه عاقل لمّا يسمع هذه الأكاذيب في حق رجل قد جاهر بولائه، و دافع عنه في وقت ألجم الخوف أصدقاءه. ولكن خاب‌الظن، وظهر خلاف ماكنت اعتقد ـ و نسي الخديو محاماتي له، و دفاعي عنه، و محبتی إياه (و ما واجهني به يوم تبركه قائلا إن لسانه عن أداء شُكرك عاجز، و زعم زعما من غير رَويَّة، و ظن ظنًا لاعن تَدَبُّر و أجالة فكرة أني عدوله، و أريد الغدر به، فأمر بتبعيدی عن‌الديار المصرية ـ ظلما و جورا، و أنا في غفلة عن ذلك، فما راعني إلا انثيال الضابط ألَيّ في‌الثانية من الليلة السادسة من رمضان لدى العتبة الخضراء[4]، و أنا

---

۱. عثمان باشا غالب (۱۸۳۰ـ۱۸۹۳) كان محافظ القاهرة في ذلك الوقت و من رجال الخديو توفيق. و هوالذي قام بتنفيذ امر اعتقال الافغاني و إبعاده، و إن كان الأفغاني يعتقد أنه هو سبب طرده لضغينة شخصية.

۲. كلمة غير واضحة.

۳. محمدشريف رئيس الوزراء و قتذاك.

۴. ميدان العتبة الخضراء بالقاهرة.

آت من بيت محمود بك العطار [1]. فأخذوني بكل غلق و اضطراب إلى الضبطية، فإذا ذاك اللئيم جالس على منصة الظلم. فلما سألته عن سبب هذه الفظيعة، و علة هذه الفعلة الشنيعة تَعْتَعَ و مَجْمَجَ، فمرة قال إن العلماء لايرضون بإقامتي في مصر، و مرة قال إن قناصل الدول في وَجَلٍ منك، و مرة قال إن أفندينا ما ذاق النوم ثلاث ليال بأيامها من خوفك.

و بعد هذا الخَبْط و الخَلْط ما صبر حتى كشف عن مكنون سريرته، و جاهر بما ستره من ضغينة، و أظهر عليَّ من عتاب شريف باشا قائلا: إني تجاوزت عن اَغراقك. ولكن يجب عليك أن تذهب إلى جهنم، إمّا من طريق بلاد العجم، و إمّا عن بلاد الهند. و كلما طلبت تسفيري إلى الاستانة أو إلى باريس أو إلى الحجاز تَأبّى إلّا إرسالي إلى جهنم. و طلبت إلى ذلك اللئيم أن يمهلني يومين و أنا في الضبطية، حتى أعد للسفر عدته، و أبيع ممّا أملكه ما لاينقل و أحمل معي ما يجب أن أستصحبه. فأبرز بطنه منتخبا و قال: نحن نكفيك مؤنة هذا و أنت فيالسويس. كن مطمئنا و هاهو أحمد بك (وكيل الضبطية) تكفل لك جميع ذلك.

و كل هذا كانت منه نكاية فيَّ و تشفيا من غيظ ما كان له سبب سوى و هم باطل ـ ثم أرسلني ذلك النذل إلى السويس مع جمع من الضباط. و بقيت فيه يومين محبوسا محاطا بالعساكر، لاقدموا لي الطعام، ولاتركوني حتى أجلب منالسوق ـ و في آخر الوقت جاء رجل من طرف الأحمق الذي يتصرف في السويس لظلمه، و أخذ ماكان في جيبي و جيب خادمي من الدراهم والأفراش [2] و قلم الرصاص والسبحة المنديل والسكين، قائلاً إن أفندينا قد أمر بذلك. و بعد هذا الفصل الشنيع قادني إلى مراكب الظالم قَوْدَ الجمل المخشوش، فلما مثلت بين يديه قلت له بصوت... [3]: يا أيها الباشا، إن كنت مأمورا بقتلي فَلِمَ التأخير والتواني؟ و إن لم تكن مأمورا بذلك فلم منعتني عن جلب الطعام من السوق، ولا قدمت ما يقتات به من عند نفسك (في هذين اليومين بل أمرت أن تصليني جوعا)، فانكمش وجهه الصلد الوقح كأنه يستحي، و قال: ما عليَّ. أنا

---

١. احد نواب مدينة القاهرة الثلاثة في البرلمان، و كان شيخ التجار.

٢. القروش. و في النص كلمات كثيرة من هذاالنوع الذي يتصرف فيه الافغاني عند تعامله مع العربية. و مع ذلك فهو جمع صحيح على وزن افعال.

٣. كلمة غير واضحة.

مأمور و معذور. ثم فغر فاه قائلاً: أنت الان تذهب الى وابور الأركط (إن شاءالله يصير طيب. طيب) و ترسل قبل وصولك أموالك و كتبك إلى بندر كراجي أو بندر أبوشهر أو البصرة، و ترى كل خير من أفندينا إن شاءالله (هذه سياسة معوجة تركية) فقلت له إن أمرت أن ترد إلينا الأقراش التي أخذت من جيبنا حتى نقدر على النزول من الوابور الى بندر من هذه البنادر التي ذكرت. فتعبس، وتجهم، و قال رافعا صوته: أما هذه فلا يمكن. لأني أخاف أن أخالف أفندينا. فإن أفندينا قد أمر أن أسلب جميع ما عندك و عند خادمك سوى الثياب.

و جملة الأمر (أنني) قد ذهبت من مصر (بيزبال و سروال...) إلى بندر الكراجي ـ وزاد جميع هذه الآلام و المصائب تأثر النفس الذي حصل لي من خجل استولى علي وتبيغ[1] به دمي عندما تصورت أن حزب عبدالحليم باشا سيستهزئون بأفعالي، ويسخرون من محاماتي عن الخديو، و محبتي له، وقد جرى منه ما جرى، لأنهم كانوا عارفين بحقيقة الأمر ـ فأسألك الآن يا عقل مصر، و يا عدل القاهرة، بما حزت من مزايا الكمال في عميقات إدراكاتك، و دقيقات أفكارك، و بمانلت من فضيلة التمام في ساحة طهارة نفسك و ثقتها و ذرى أخلاقها الذكية و شواهق سجاياها الرحيضة، أن تسأل هنا عليّ، و قياما بواجب حق العقل، و أداء الفريضةالعدل، عن أفعالي و حركاتي مع الخديو و غيره من عبدالله باشا فكري و فخري باشا و كمال بك كاتب سر الخديو و الشريف باشا الذي بحمايته صوت فريسة للكلاب، فإن كُلّا كان عالما بصدري و وردي، عارفا بأعمالي و أفعالي، عندما كنت في بلاد الإفرنج، ما خفيت عليهم خافية من أموري، حتى تقوم على ما أحطت به علما بنور عقلك من استقامتي و اعتدالي شواهِدُ العدل و براهين الصدق ـ فيكون حكمك في قضيتي أيها الحاكم العدل عن بيِّنة ـ ثم تدبر يا عقل مصر بنافذ بصيرتك في هذه الحكومة التي تبكي الفرح الجذبذن[2]، و تضحك الكئيب الحزنان، و تأمل بناقدإدراكك في دعائمها و القوامين على...[3] (يا ترى تدوم حكومة بهؤلاء الظلمة الجَهَلة، و تقوم دولة بأولئك العمي الصمم، ترجو أن

---

۱. تبيغ ـ بتشديد الياء: هاج و فار.

۲. الجذبدن: السعيد

۳ و ۴. كلمات غيرواضحة.

تعمر البلاد... [3] أتظن أن (يزيد مات و الحجاج توفى)؟ إن الحجاج و تيمور قد ماتوا... جراثيم يتناسخون من صلب إلى صلب و ينتقلون من بطن إلى بطن. لا تخلق حكومة من حكومات المسلمين في هذه القرون... على منصة الجور، يأمرون بالفحشاء والمنكر و ينهون عن المعروف والبر.

و حق العدل، وعظم شأنه، لو تأمّل البصير في هذه الحكومات و ما فيها من الحيف والعسف، لرأى أن بقاءها في العالم لايكون إلالتزيد خزيا متتاليا وافتضاحا متواليا، نكالا من العدل، و خذلانا من النصفة، و قصاصا لما جنت على أنفسها من الجور والظلم...

فيا عدل القاهرة، لو نظرت بنظارة إنصافك دقائق المصيبة التي أصابتني من الحكومة المصرية، و أنا طاهر القلب نقي السريرة، بريء من كل جنحة و جناية، و رأيت بمرآة عدالتك ما تواردت عليّ لأجلك تلك الرزية من البلايا المتتابعة في الهند، لحكمت حكما عادلا أن الداهية الدهياء التي نزلت بالحكومة المصرية، و أخذت بمخنقها دون كفارتها ـ حقا أقول إن بالعدل قامت السماوات والأرض و ما بينهما، و بالجزاء قام العدل على مركزه، و على محوره استدارت رحاه ـ والذي أضحكني بعد ما أبكاني ماكتبته أضحوكة الجرائد و فهرست الأفعال السيئة و دفتر الأعمال الشنيعة، الوقائع المصرية، من أن «الحكومة الخديوية قد اطلعت على جميعية سرية رئيسها جمال‌الدين الأفغاني قد أسست على فسادالدين والدنيا». [1]

نعم، قد صدقت في قولها هذا من تكون عونا للحمق، و عضدا للخرق، فقد أفسد الأديان لادينا واحدا ـ و شكرا للعدل الذي قد أشاع بألف لسان و أضاع بألف قلم كفر من نسبني إلى إفساد الدين ـ و أما الدليل الذي أقامته من جور الدولة العلية من قبل على صحة ظلم الحكومة الخديوية من بعد فهو دليل طبيعي لايرد ولاينكر، لأن بذرالعسلوج [2] من تلك الدوحة التي ساخت أسنانها في كثبان القسوة، لا تورق إلّا حيفا ولا تزيد إلا عَسْفا، ولاتثمر إلا خَسْفا ـ وأعجب من كل هذا و أدل أن ذلك اللئيم

---

۱. يبدو انه كانه على علم بما نشره الوقائع المصرية بعد ابعاده من مصر.

۲. النبات الأخضر أو الكرم اول ما ينبت.

المعيوب أعطى كتبي و أنا حي ميراثا، سبحانه من رجل يرث كل...[1] و يا للعدل و يا للانصاف! و حقک عليّ، إن هذا لشيء يستفرغ ماء الشئون و يقضي على العاقل بالجنون.

و بعدما، يا مولاي، تؤلم قلبک الشفيق الرحيم بعد استماع تفصيل المصيبة التي دمغتني في مصر. فالان أسألک بسماحة أخلاقک أن تعيرني سمعک، حتى أقص عليک مجملا من تفصيل ما نزل عليّ في الهند من البلايا التي على نتائج البلية المصرية، لأنک وحدک منتهى شكواي، فأقول إني من يوم وصولي إلى بندر الكراجي كان ثاني يوم من بلوغ خبر قتل (كيوناري) قنصل الانكليز في كابل، كنت تحت الحفظ كل ساعة متهيأ لاستماع سؤال ثم جواب، و كل يوم مستعدا للذهاب من عند حاكم إلى آخر لتجدد الفحص و التمحيص، و كل شهر مشمرا للانتقال من بلد إلى بلد لاستنطاق جديد، و استماع خطاب عنيد. و كانوا يمنعون الناس من معاشرتي، و يحظرونني من لقائهم، و لكنهم ما سلبوني ولا أخذوا المنديل والسبحة من جيبي بأمر الملكة خلافا للحكومة الخديوية، إلى أن ذهب أيوب‌خان[2] الى طهران، فحينئذ اطمأنت خواطر الانكليز من طرفي، و تركوني... [3] ثقيل الظهر، كسيرالعظم، من الضنک والضيق والقلق والاضطراب، أخبط خبط عشواء، لاأعرف الضلالة من الهدى، فذهبت إلى الدكن، و أنا لا أملک نفيرا ولا فتيلا، ولا أجد لنفسي بيتاً ولا مُقيلا ـ و بينما أنا ضال عن رشدي، و حائر في قصدي، و أتأمل في‌المصائب التي تبادرت على، و أتفكر في حالي و ما يئول إليه أمري، فإذ قامت الداهية العرابية، على ساقها، واستولى الألم على الحكومة الانكليزية، واشتدت وساوسها، خوفا من وقوع الفتنة في الهند، واعتَقَدَتْ بأني مرسل من طرف عرابي باشا لتحريک المسلمين و تحريضهم، ضدالحكومة الانكليزية، فجلبتني من الدكن إلى كلكتا، واشتدت عليّ في السؤال والجواب، و كنت كل يوم متهما في تهديد تحذير. ولقد ضيقت علي مسالک الرحمة. وكلماكان صوت العرابي يزداد اعتلاء كانت الحكومة الانكليزية تزداد علي شدة، خصوصا عندما قال ذلک

---

۱. كلمة غيرواضحة.

۲. زعيم افغاني معاد للانكليز ترک بلاده في ذلک الوقت و ذهب الى ايران.

۳. كلمة غيرواضحة.

القوال المجازف: أنا أثير مسلمي الهند على الانكليز، حتى أني من شدة تضييق الحكومة و عدم إصغائها إلى ما ألقي عليها من الأجوبة، طلبت منها اضطراراً (و فرارا من البلية... إلى بلية أخرى) أن ترسلني الى الخديو، و رفعت مسألتي هذه إلى حاكم الهند، و هو وقتئذ في السِّمْلة [1]، فظللت منتظرا للجواب. و ظلت الحكومة في الخطاب والعتاب الى أن إنطفت الفتنة، فأطلقتني مع مراقبة أفعالي و حركاتي، ليلا و نهارا...

فلما رأيت أن المصائب كل يوم تكشر عليَّ عن أنيابها، و أن البلايا تفتح كل ساعة بابها، تفكرت في الرزايا التي جلبتها على الغباوة والقسوة، و ترويت في أمري، و علمت أني لو أذهب إلى بلدي، و في العين قذى، و في الحلق شجى، و في الكبد أوار و في القلب نار مما أصابني، لا أجد فيه بين أهله، وكلهم مسلمون، من إذا قصصت قصتي، و كشفت عن غصتي، يئن علي، و يتوجع لي، و يأسف على مصابي، لأن المسلمين فطروا على جبْلة واحدة، و خلقوا من طينة متماثلة بلا اختلاف في الطبيعة، ولا تغاير في السجية، لا يستعظمون الضيم، ولا يستوحشون من الظلم ولا يرون الحيف فظيعا ولا العسف شنيعا... [2] فعزمت أن أذهب ـ و إن كنت صفر اليدين خالي الراحتين ـ إلى بلاد فيها عقول صافية، و آذان واعية، و قلوب شفيقة، و أفئدة رفيقة، حتى أقص عليهم ما يجري على ابن آدم في المشرق. (و هذا هو سبب ذهابي الى بلاد الافرنج) [3]، و أخمد النار الملتهبة في قلبي من هذه البلايا، وأضع حمل هذه الهموم التي انقضت ظهري. و أنا إن مُتُّ فعلى الدنيا بعدي العَفاء، و إن بقيت فلا أعدم عقلا يرفق بي، ولا أفقد عدلا يحن علي ـ و هذا هو سبب ذهابي إلى بلاد الافرنج.

و قد أرسلت يا مولاي إلى رفيع جنابكم خادمي (العارف) لقبض أموالي و كتبي التي تخلفت عني في مصر، بعد ما شردتني اليد الظالمة، و أخذ شهريتي الباقية على الحكومة، والثقة في كل هذه بعد لكم، والاعتماد على انصافكم، والشفقة و سماحة أخلاقكم أن تُظِلوا العارف بظلال شجرة رحمتكم، و تؤوده في فناء عاطفتكم إلى أن يقبض أموالي و يلحق بي في لندن.

---

١. العاصمة الصيفية للاقليم.

٢. كلمات غيرواضحة.

٣. عبارة مشطوبة.

ثم أرجو بضراعة و استكانة، رجاء معتقد لكم، آمل لِكُلٍّ فضيلة تتباهى بها الأمم، أن تنظروا إلى تلامذتي بنظر العناية، خصوصا الشيخ محمد عبده والسيدابراهيم اللقاني. ولو صدرتْ عنهم في هذه الفتنة الشوهاء فلتة عن جهالة، فاعفوا عنهم بواسع رحمتكم، و تجاوز عن سيئاتهم بكريم أخلاقكم. ولا تؤاخذهم يا مولاي بخطيئاتهم فإنک أنت العفو الكريم، والبر الرحيم.

ولقد أرسلت مكتوبا إلى الشريف باشا و مكتوبا آخر إلى عبدالله باشا فكري، و دعوتهما إلى أداء الشهادة. والسلام.

رسالة الي:

عبدالله فكرى باشا

مولاى ان نسبتک الي هوادة فيالحق و انت تقدست جبلتک فطرت عليه و تخوض الغمرات اليه فقد بعت يقيني بالشک و ان توهمت فيک حيدانا من الرشد و جورا عن القصد و أنا موقن انک لازلت عليالسداد غير مفرط فقد استبدلت علمي بالجهل ولو قلت انک منالذين تأخذهم فيالحق لومة لائم و تصدهم عنالصدق خشية ظالم و أنت تصدع به غير و ان ولا ضجر ولو ألب الباطل الكوارث المردية و أضرى عليک الخطوب الموبقة، لكذبت نفسي، و كذبني من يسمع مقالتي، لان العالم والجاهل والفطن والغبي كلهم قد اجمعوا على طهارة سجيتک و نقاوة سريرتک و اتفقوا على ان الفضائل حيث انت ـ والحق معک اينما كنت ـ لاتفارق المكارم ولو اضطررت ـ و انت مجبول عليالخير، لايحوم حولک شر أبدا، ولا تصدر عنک نقيصة قصدا ـ ولاتهن في قضاء حق، ولاتني عن شهادة صدق، ـ و مع هذا و هذا و ذاک، انک مع علمک بواقع امرى، و عرفانک بسريرتي و سرى، أراک ما ذدت عن حق كان واجبا عليک حمايته، ولا صنت عهدا كانت عليک رعايته، و كتمت الشهادة، و انت تعلم انى ما اضمرت للخديو ولا للمصريين شرا، ولا أسررت لأحد في خفيات ضميرى ضرا، و تركتني و انياب النذل اللئيم عثمان باشا الضابط حتى نهشنى نهش السبع الهرم ضغينة منه عليالسيد / ابراهيم اللقانى، و اغراء من اعدائى أحزاب عبدالحليم باشا، ـ و ما هكذا الظن بک ولا المعروف من رشدک و سدادک، ـ ولا يطاوعنى لسانى، و ان كان قلبى مذعنا بعظم منزلتک فيالفضائل، مقرا بشرف مقامک فيالكمالات، ان أقول عفاالله عما سلف، الا ان تصدع بالحق، و تقيمالصدق، و تظهر الشهادة، ازاحة للشبهة، و ادحاضا للباطل، و اخزاء للشر و أهله، و أظنک قد فعلت اداء لفريضة الحق والعدل ـ

ثم انی یا مولای اذهب الآن الی لندن، و منها الی باریس، مسلما علیکم و داعیا لکم، ـ و ارسلت (العارف)* الی صاحب‌الدولة ریاض باشا لقبض أموالی و کتبی التی بقیت فی مصر، و أرسلت الی جنابه مکتوبا أظهرت فیه تفصیل ما جری علی فی مصر، و ما ابتلیت به فی‌البلاد الهندیة ـ و ارجو من عمیم فضلک و واسع کرمک ان تنظر الی (العارف) بنظر العنایة، و ان تساعده فی‌الامر الذی ارسل لاجله،

والسلام علیکم و علی أخی الفاضل البار أمین بک.

۸ الصفر سنة ۱۳۰۰ (سنة ۱۸۸۳ م)

جمال‌الدین الافغانی

---

* هو العارف، ابو تراب

الرسالة الاولى*

مولاى،

أنت الحق، و أنت مع الحق أينما كان، لاتحيد عن الرشد، ولاتميد عن السداد، ولاتتهاون في فريضة العدل، ولاتقصر في واجبات كمال النفس و طهارتها. و تصدع بالصدق، و تقول الحق، لاتأخذك فيه لومة لائم، ولاتلويك عنه معيبة ظالم، ولاتسدك خشية غاشم. ولاتكتم الشهادة خوفا من الجائرين واسترضاء للخائنين ـ و أنت كنت تعلم حقيقة مجلسنا و أساسه، و سبب وقوع الفساد فيه. ما خفي عليك شيء. و كنت عارفاً بواقع أمري، مطلعا على سريرتي و سري ـ فكيف صبرت، مع كونك مجبولا على الحق، مقسورا على حمايته، أن ينسب إلى عثمان باشا[1] الضابط ما نسب من الأكاذيب و الافتعالات. و قال إفتراء و كذبا أني كنت رئيسا على مجمع قد وضع أساسه على فساد الدين والدنيا، حتى أذعن الخديو بغير روية إلى قوله فأمر بنفيي بأشنع صورة.

ـ أمثلك يهاب أن يقول الحق، و يخشى أن يصدع بالصدق؟

ـ أمثلك يكتم الشهادة؟ أمثلك يرى الظلم، و يتهاون في دفعه، و يتقاصر في دفعه، حاشاك، حاشاك، ما هكذا الظن بك. ولكن...

ـ ثم يا مولاي أرسلت (العارف) الى صاحب الدولة رياض باشا لقبض أموالي و كتبي التي بقيت في مصر، فأرجو رجاء من يعتقد أنك أمل لكلٍّ أن تنظر إليه بنظر عنايتك كما هو من سجيتك و عادتك ـ و أنا الان في القنال أذهب إلى لندن، و منها إلى باريس. مسلما عليك سلام المشتاق إليكم.

---

* يحتمل ان تكون الرسالة موجهة الى محمد شريف باشا، رئيس الوزراء المصرى

١. عثمان باشا غالب مدير الأمن في ذلك الوقت الذي اعتقد الافغاني انه اوعز الى الخديو بطرده.

المسودة الثانيه*

مولاي،

المدح إبانة مكتوم. والوصف إظهار خلق غير معلوم. و أنت بكل فضيلة موصوف، و بكل مكرمة معروف، فلا أكدح في ثنائك، ولا أدأب في مدحك. كيف، و قد وقف دون مقامك منطق الفصحاء ـ و إنما أقول انك في القطر المصري أمان لكل البرايا. و بكِ قامت فيه دعائم العدل و أساطين النصفة. تحب كل خير بجبلتك و تسعى إليه، ولا يأتي منك الشر و إن أجبرت عيه. وليس في عدلك و نصفتك أدمان، وليس لك من الظالمين أخذان. و أنت الفرد الذي لاترضى بالظلم أينما حلَّ، و تأبى الجور والأجل والأقل. ولكن مهما أنت فيه يا مولاي و عليه من حب الإنصاف و بغض الحيف والاعتساف، قد سطا علي في زمان عدلك الظلم بسيفه، و أراق العدوان دمي، وليس لي ناصر ولامعين. يا للعدل، و يا للانصاف، أهكذا يفعل بالبريء في بلد أنت الرئيس عليه. لا، لا و حقك، إن هذا ليس من النصفة في شيء. إن عدلك، يا مولاي، نهر عثمان باشا حماية عن الحق، و نهاه عن التهمة والافتراء و التجني على هذا المسكين البريء[1]. ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاختلق أقوالا، وافتعل أكاذيب، و بلغها سمع الخديو. والخديو بلاتدبر و رَويَّة، ولا إجالة فكرة، أمر بطردي من الديار المصرية[2]. بأشنع وجه و أقبح صورة، ظلما و عدوانا. فإن أنت يا مولاي بعدلك لا تأخذ ثأر الحق من ذاك الخبيث المفتري، مع علمك بأني كنت بريئا من تلك

---

* يظهر من سياق الرسالة انها موجهة الى شريف باشا.

١. هناك عبارة في هامش المسودة موازية لهذه العبارة. و نصها: «و حقك، إن الرجيم لايطيق أن يسمع كيفية طردي و معاملة عثمان باشا معي».

٢. تلي هذه العبارة عبارة مشطوبة، هي: «ظلما و عدوانا».

التقولات التي نَسَبها إلي، كذبا و افتراء، خصوصا بعد ما اغتاظ من زجرك إياه، فما أديت فريضة عدلك، ولا قضيت حق نصفتك ـ و حاشاك أن تكون متهاونا في الحق، متقاصرا في العدل ـ

المسودة الثالثه*

مولای،

المدح إبانة خلة كريمة مكتومة، والوصف إظهار خليقة غيرمعلومة. و أنت بكل فضيلة موصوف، و بكل مكرمة معروف. فلا أكدح في ثنائك، ولا أدأب في مدحك. كيف، وقد وقف في مقامك منطق الفصحاء. و إنما أقول أنك في القطر المصري لكل البرية أمان، و بك قامت دعامة الحرية، تحب كل خير بجبلتك، و تسعى اليه، وليس لك من الظالمين أخدان. و أنت الفرد الذي لاترضى بالظلم أينما حل، و تأبى الجور الأقل و الأجل. ولكن، مع ما أنت فيه يا مولاي و عليه من حب الإنصاف، و بغض الحيف والاعتساف ـ أنت الذي بِعدلك و ترتني، و أنت الذي قتلتني نصفتك[1]...

إن عدلك نهر عثمان باشا حماية عني ـ و نهاه و زجره عن تهمتي ـ ولكن أبت النفس الخبيثة إلا الشر، فاختلق أقوالا، و افتعل أكاذيب، و بلغها سمع الخديو ـ والخديو بلا روية، ولا إجالة فكرة، أمر بطردي من الديار المصرية ظلما و جورا ـ فإن، أنت يا مولاي بعدلك لا تأخذ ثاري، مع علمك بأني كنت بريئا من كل تلك التقولات التي نسبها إلي عثمان باشا، خصوصا بعد ما اغتاظ من زجرك إياه، فما أديت فريضة عدلك، و ما قضيت حق نصفتك ـ و حاشاك أن تكون متهاونا في الحق، متقاصرا في العدل.

ـ ثم يا مولاي، ها أنا ذا اليوم في القنال أذهب، صفر اليدين، إلى لندن، و منها إلى

---

* مسودة منقحه، للرسالة السابقه و فيها كثير من الشطب و التعديل...

١. كلمة غيرواضحة.

باريس. و أرسلت خادمي (العارف) إلى جنابكم، جناب الرحمة والعدل، و إلى صاحب الدولة رياض، لقبض أموالي و كتبي و شهريتي التي بقيت علىالحكومة. والثقة بكم و به، والاعتماد عليكم و عليه ـ ولاتنس يا مولاي أني مقتول بسيف حمايتك. ولا تَذْهَل عن فضلك و عدلك.

والسلام

هامش:

ولاتنسى يا مولاي أن ديتي عليك، لأن ذاك الخبيث ما قتلني بسيف عدوانه إلا لأجل حمايت عني و زجرك إياه.

رسالة الى:

فاضل

من مسكوف ٢١ يوليو

أيها الفاضل النجيب،

بعد السلام عليك و على معوانك الحاج محمدابراهيم، و على الحافين حولك، القائمين بخدمتك بصدق و خلوص - إن كتابك الظريف قد وصل. و سررت بما شف عنه من صفاء القلب و نزاهة السجايا - وزاد فرحي ما أخبرني به ميرزا نعمةالله من قيامك بإدارة أشغال التجارة و ترتيب المعاملة، و حل مصاعبها، والنظر في دقائق نكاتها، كأنك خلقت لها، و صرفت عمرا طويلا في إصلاحها - هكذا أملي فيك و رجائي منك - بارك الله عليك

- و أنا في مدينة مسكوف. و بعد أيام أذهب إلى (بطرسبورغ). و إن جناب الوالد في مدينة باريس - و بلغ سلامي و احتراماتي إلى والد المحترمة.

والسلام

جمال الدين الحسيني

حبيبي الفاضل

۳۰ افرنجي

۵ شعبان

جاءني منك كتاب سلك فيه المسلك القديم ـ كأنك أخذت على نفسك أن لاتغير عادة ولا تبدل مشربا ـ أفما كان عليك أن تبث فيه خطرات قلبك، و تنوعات حالات نفسك. و تحولات قوى عقلك، حتى يكون كتابك مرآة تحاكي ما تمثلت به في طيّ قناطر الحوادث التي طرأت عليك في مدارج السن ـ أفما كان عليك أن تبسط ما ترى عليه عالم دهرك بعد رشدك ـ بعد تغير نظرك ـ بعد ما رأيت من الناس ما كان مخفيا عليك من قبل

ـ و كيف ذهلت عن بيان أفكار ساكنيك في موطنك ـ ولم صمتَّ عن ذكر وقائع الدهر و حوادث الزمان ـ و أنا كنت أعلمك طرز تحرير الوقائع ليوم كهذا ـ ولابد أن تكتب إلي بعد مفصلا، مشبعا، تبين فيه ما أنت عليه و ما عليه عالم دهرك. و تسلم على والدتك المحترمة.

والسلام

جمال الدين الحسيني

رسالة الى:

محمد المويلحي

حبيبى الفاضل

تقلبك فى شؤون الكمال يشرح الصدور الحرجة من حسرتها و خوضك فى فنون الآداب يريح قلوباً علقت بك آمالها و ليس بعد الأرهاص[1] إلّا الأعجاز ذلك يومئذ التحدّى و لقد تمثلت اللطيفة الموسوية فى مصر كرة أخرى و هذا توفيق من الله تعالى، فاشدد أزرها و أبرم بما أوتيت من الكياسة و الحذق أمرها حتى تكون كلمة الحق هى العليا.

ولاتكن كالذّين غرَّتهم أنفسهم بباطل أهوائها و ساقتهم الظنون إلى مهواة شقائها، و حسبوا أنهم يحسنون صنعا و يصلحون أمرا. و كن عونا للحق ولو على نفسك ولا تقف فى سيرك إلى الفضائل عند عُجْبك. لانهاية للفضيلة، ولاحدّ للكمال، ولا مُوقف للعرفان، و أنت بغريزتك السامية أولى بها من غيرك والسلام.

جمال الدين الحسينى الافغانى

١٩ ربيع الثانى[2]

---

١. الارهاص. الخالق يظهر من النبى قبل البعثة.

٢. الرسالة ارسلها السيد الى «محمد المويلحى» مؤلف كتاب: «حديث عيسى بن هشام» و كان قد بعث اليه الكتاب ليطلع عليه... والسيد اراد من الرسالة، تشجيع المؤلف لاستمرار الموقف و نشره للأدب المفيد، لما فى الكتاب من النصائح الغاليه و العظات النفيسه... (خ).

رسالة الى محرر جريدة التجارة المصرية:

اديب اسحق

جناب الأجلّ المحترم

لقد اطلعت في بعض الجرائد التي تطبع في القطر المصري على نبذ تتعلق بأمر زيارتي لجناب المحترم الموسيو تريكو قنصل دولة فرنسا الفخيمة، و جنرالها في مصر. فرأيت أن أكتب العبارة الاتية بيانا للحقيقة، و إصلاحا لما وقع من الشطط في تلك النبذ، راجيا من حضرتكم نشرها في جريدتكم الوضيئة. و هي:

إن المصريين عموما، و الحزب الحر خصوصا، الذي من ضمنه جماعة الماسون من أبناء الوطن، قدكانوا غير راضين عن هيئة حكومتهم السابقة. و كانت جميع أمانيهم حصر الخلافة الخديوية في سمو ولي العهد. ولأجل إيضاح هذه الأماني التي من شأنها أن تولي الشرف لكل وطني حقيقي، قدكلفت بالذهاب إلى سعادة الجنرال المشار إليه. فأبنتها له، صريحة بدون مواربة. على أني الان مع مستنيبي نعلم أننا نأخذ على أنفسنا تبعة ما قمت به من بيان تلك الأماني لدى سعادة الجنرال.

ثم إنه تبين، مما تقدم، أنني لم أذكر قط المحافل على وجه العموم، ولا خصصت واحداً منها بالذكر، ولا ادعيت النيابة عنها مطلقا.

هذا، و من المعلوم أن سياستنا الداخلية، من حيث هي لاتهم الأجانب، ولا من انتمى إليهم، فلا توجه الخطاب إليهم. و أما الوطنيون فمن كانوا مشاركين لنا في أمانينا التي أبنّاها، فليس لهم أن ينتقدوا علينا فيما فعلنا. و من كانوا منهم معارضين لنا فيها، و متخذين سياسة مخالفة لسياستنا فهم أحرار في أفكارهم. إنما يلزمنا أن نحسبهم حزبا مقاوما للهيئة الوطنية القانونية الرسمية. فعلى الحكومة حينئذ أن تراقب حركاتهم و سكناتهم، حفظا للراحة العمومية، و سدا للخلل.

و على الله الاتكال في الحال والاستقبال.

جمال الدين

رسالة الى محرر جريدة البصير:

خليل غانم

سيدى الخليل، بما فطر عليه من العقل الغريزي الذي دلت عليه عقائل أفكاره، و أنبأت دقائق أفكاره عن فسيح مجاله وسعة مضماره، كان الواجب عليه قبل الخوض في أحوال الشرق والسلوك في بيداء سياسته، و هتك الستر عن قبائح رعاته و شنائع ساسته، أن ينظر ببصيرته الوقادة الى ما أَلَمَّ بالشرقيين من البلايا، و ما أحاط بهم من الرزايا، فإنهم لتفريطهم في إصلاح شئونهم من قبل قد أشرفوا على الهلاك، وصاروا بعجزهم عن صيانة حقوقهم غرضا لكل نابل، و طمعة لكل آكل، تستملك الأباعد بلادهم و تستعبد رجالهم، و تستلب أموالهم.

لاريب أن الأمة الخاضعة للأجانب لايمكنها العروج الى مدارج الكمال التي لاتنال إلا بهمّة عالية تأبى العبودية، ولانجاة لهم من هذه المصيبة التي تقهر النفوس، و توجب الذّل و الخمول، إلا بالتفافهم تحت راية واحدة علىالذود عن حقوقهم، من دون ملاحظة الاختلاف في الجنسية، لأنهم بتقارب أخلاقهم، و تلاؤم عاداتهم، و توافق أفكارهم، صاروا كأنهم جنس واحد، و إن اختلفت لغاتهم. فخضوع بعضهم لبعض مع تناسب طبائعهم لايبعث علىالذل والاستكانة، ولايزيل النخوة التي هي الداعية الى كل فضيلة وكمال، و اذا تفرقت كلمتهم، و تشتت قوتهم، لايمكنهم الخلاص من مخالب الذين ينتهزون الفرصة لاسترقاقهم، فيجب على كل شرقي دفعا لهذه النازلة، وصيانة لأمته عن ذل العبودية، أن يسعى جمعا للكلمة في تشييد مباني الحكومات الباقية في الشرق، فإن الأجانب ما وضعوا أيديهم على بلد إلا عاملوا أهله معاملة الآلة.

ولهذا يمكنني أن أقول إن سيدي الخليل في مقالاته التي حررها إنهاضاً لهمم الأمة العربية، و إن كان ما أراد منها إلّا خير أبناء جنسه، قد حاد عن صراطالسياسة القومية

بتعرضه للدولة العثمانية، و كان عليه أن يفقه أن هذه الدولة في هذه الأيام، بمنزلة نظام لأجناس مختلفة من الشرقيين يحفظها عن التفرق و الضياع، و يمكن كل جنس منها أن يسعى رويداً رويدا في إصلاح شئونه و يرتقي الى مدارج عزه، على حَسْب كده و جده. و اذا انقطع هذا النظام و تفرقت الكلمة، و تشتت الجمع، و استقلت كل طائفة بأمرها، فإنها لاتستطيع وقتئذ صون نفسها عن تطاول الأجانب، ولاتطيق مقاومة الأباعد الذين لايريدون إلا استعبادهم، فيصبح كل هذه الأجناس عبيداً أذلاء لايملكون من أمر أنفسهم شيئا، فلا ينتظر لهم إذاً كمال، ولا يرجى لهم فلاح أبدا، و ربما اضمحلت جنسيتهم التي نيطت ببقاء لغتهم. و هذا هوالموت الذي لابعث بعده ما دامت الأرض دائرة.

ولا شك أن سيدي الخليل لولمح ببصره لرآني محقا في مقالتي هذه، و رجائي منه بعدالاغماض عما جرى به قلمي أن يتخذ لكبح شَرّه الأجانب اتفاق كلمة العثمانيين مسلكاً لجريدته الغراء، و يبني خدمته لعموم الشرق على أساس سياسته، لازال هادياً للعباد إلى سبيل الرشاد.

جمال‌الدين الافغانی

رسالة الى:

بلنت

باريس فى ١٢ مايو ١٨٨٥

بعدالتحيات،

أعرفک بأني لست وحدى الشاكر لجهودک المرموقة التى أجبرت الحكومة (الانجليزية) على اجلاء قواتها عن السودان. بل أؤكد لک أن جميع المسلمين، ولا سيما العرب، سيشكرونک على صنيعک هذا أبدالدهر، و سينقشون اسمک على لوحات مرصعة بالأحجار الكريمة و ألقاب المجد والشرف لقاء حماسک و شجاعتک.

غير أن ثمة شيئا واحدا مازال عليک أن تصنعه، و هو أن تقول للحكومة: كيف تتركون هذا البلد (السودان) هكذا دون معاهدة مع المهدى، و على من ستقع تبعة صد هجمات المهدى؟ كيف يمكن للحكومة أيضا أن تدع طرق التجارة مغلقة؟ أم هى تريد القضاء على التجارة؟ أليس من الواجب على الحكومة حين تقرر الجلاء عن السودان أن ترسل رجلا مسلما موثوقا فيه الى المهدى حتى يتباحث معه فى أمر التوصل الى صلح يحمى مصر من هجماته و يغلق أبواب النزاع و يعيد فتح ابواب التجارة.

أعتقد أن هذه المسألة لو عرضت على البرلمان لاجتمع الرأى بالموافقة عليها.

و أرى أيضا أن هذا أمر ميسور، حتى بغض النظر عما تقوم به، فحين ينتهى حساب المسألة لن يحتاج منكم الا إكمالها. ولكن لا يمكن الوصول الى خاتمة نهائية للموقف كله بدون معاهدة صلح مع المهدى.

هذا ما رأيت من الضرورى أن أذكره اليک

مع تحياتى اليک و الى حرمک

صديقک

جمال الدين الحسينى الأفغانى



پنج نامه

-(عربی)-

خطاب به:

بزرگان علماء شیعه



مكتوب من البصرة الى السامرة:

الحاج ميرزا محمدحسن الشيرازى
حبرالأمة، النيابة العظمى، عن الحجة الكبرى

بسم‌الله الرحمن الرحيم

حقًا أقول: ان هذا الكتاب خطاب الى روح الشريعة المحمدية أينما وجدت، و حيثما حلت، و ضراعة تعرضها الأمة على نفوس زاكية تحققت بها و قامت بواجب شؤونها كيفما نشأت، و في أي قطر نبغت، الا وهم العلماء فاحببت عرضه على الكل و ان كان عنوانه خاصاً،

حبرالأمة، و بارقة أنوار الأئمة، دعامة عرش الدين، واللسان الناطق عن الشرع المبين، جناب الحاج الميرزا محمدحسن الشيرازي صان‌الله به حوزة الاسلام، ورد كيدالزنادقة اللئام،

لقد خصك‌الله بالنيابةالعظمى، عن الحجةالكبرى، واختارك من العصابة الحقة، وجعل بيدك أزمة سياسة الأمة باشريعة الغراء، و حراسة حقوقها بها، و صيانة قلوبها عن الزيغ والارتياب فيها، و أحال اليك من بين الأنام (و انت وارث الانبياء) مهام امور تسعد بها الملة في دارها الدنيا، و تحظى بالعقبى، و وضع لك أريكة الرئاسة العامة على الافئدة والنهى، اقامة لدعامة العدل و انارة لمحجة الهدى، و كتب عليك بما أولاك من السيادة خلقه حفظ الحوزة والدود عنها والشهادة دونها على سنن من مضى،

و ان الأمة قاصيها و دانيها، و حاضرها و باديها، و وضيعها و عاليها، قد أذعنت لك بهذه الرئاسة السامية الربانية، جاثية على الركب، خارّة على الاذقان، تطمح نفوسها اليك في كل حادثة تعروها، تطلّ بصائرها عليك في كل مصيبة تمسها، و هي تري ان خيرها و سعدها منك، و ان فوزها و نجاتها بك، و ان أمنها و أمانيها فيك،

فاذا لمح منك غض طرف، أو نيت[1] بجانبك لحظة، و أمهلتها و شأنها لمحة، ارتجفت أفئدتها، و اختلت مشاعرها، و انتكثت عقائدها، و انهدمت دعائم ايمانها، نعم لابرهان للعامة فيما دانوا، الا استقامة الخاصة فيما أمروا، فان وهن هؤلاء في فريضة، أو قعد بهم الضعف عن اماطة منكر، لاعتورا أولئك الظنون والاوهام، و نكص كل على عقبيه مارقا من‌الدين القويم، حائدا عن‌الصراط المستقيم،

و بعد هذا و ذاك و ذاك أقول ان الأمة الايرانية بما دهمها من عراقيل الحوادث التي آذنت باستيلاء الاضلال على بيت‌الدين، و تطاول الأجانب على حقوق المسلمين، و وجوم الحجة الحق (اياك أعني) عن‌القيام بناصرها و هو حامل‌الامانة، والمسؤول عنها يوم‌القيامة، قد طارت نفوسها شعاعاً، و طاشت عقولها، و تاهت أفكارها و وقفت موقف الحيرة (و هي بين انكار و اذعان و حجود و ايقان) لاتهتدي سبيلا و هامت في بيداء الهواجس، في عتمة الوساوس، ظالة عن رشدها لاتجد اليه دليلا و أخذ القنوط بمجامع قلوبها، و سد دونها أبواب رجائها، و كادت ان تختار إياساً منها الضلالة على‌الهدى، و تعرض عن محجة الحق و تتبع الهوى، و ان آحاد الأمة لايزالون يتساءلون شاخصة أبصارهم عن أسباب قضت على حجة الاسلام (اياك أعني) بالسبات والسكوت، و حتم عليه ان يطوي الكشح عن إقامةالدين على أساطينة، واضطره الى ترك الشريعة و أهلها، الى أيدي زنادقة يلعبون بها كيفما يريدون، و يحكمون فيها بما يشاؤن، حتى ان جماعة من الضعفاء زعموا أن قدكذبوا وظنوا في الحجة ظن السوء، و حسبواالامر أحبولة الحاذق، و أسطورةالمذق، و ذلك لانها ترى (و هوالواقع) ان لك الكلمة الجامعة، والحجةالساطعة، و ان أمرك في‌الكل نافذ، وليس لحكمك في‌الامة منابذ، و انك لو أردت تجمع آحاد الامة بكلمة منك (و هي كلمة تنبثق من كيان‌الحق الى صدور أهله) فترهب بها عدوالله وعدوهم، و تكف عنهم شر الزنادقة، و تزيح ماحاق بهم من‌العنت و الشقاء، و تنشلهم من ضنك العيش الى ماهو أرغدوأهنى، فيصيرالدين بأهله منيعا حريزا، والاسلام بحجته رفيع المقام عزيزا،

---

۱. النيت هو التمايل من ضعف.

هذا هو الحق، انک رأس العصابة الحقة[1]، و انک الروح الساري في آحاد الأمة، فلا يقوم لهم قائم الا بک، ولا تجتمع کلمنهم الا عليک، لو قمت بالحق نهضوا جميعاً و لهم الکلمة العليا، ولو قعدت لثبطوا، و صارت کلمتهم هي السفلى، ولربما کان هذا السير والدوران حينما غض حبر الأمة طرفه عن شؤونهم، و ترکهم هملا بلاراع، و همجاً بلا رادع ولا داع، يقيم لهم عذرا فيما ارتابوا. خصوصاً لمارأوا أن حجة الاسلام قدونی فيما أطبقت الامة خاصتها و عامتها على وجوبه، و أجمعت على حظر الاتقاء فيه[2] خشية لغوبه، الا و هو حفظ حوزة الاسلام الذی به بعد الصيت و حسن الذکر والشرف الدائم و السعادة التامة. و من يکون أليق بهذه و أحرى بهاممن اصطفاه الله في القرن الرابع عشر، و جعله برهانا لدينه و حجة على البشر.

أيها الحبر الأعظم، ان الملک قدوهنت مريرته، فساءت سيرته، و ضعفت مشاعره فقبحت سريرته، و عجز عن سياسة البلاد، و ادارة مصالح العباد، فجعل زمام الامور کليها و جزئيها بيد زنديق أثيم، غشوم ثم بعد ذلک زنيم. يسب الانبياء في المحاضر جهرا، ولايذعن لشريعة الله أمرا، ولايرى لرؤساء الدين و قرا، يشتم العلماء، و يقذف الاتقياء، و يهين السادة الکرام، و يعامل الوعاظ معاملة اللئام، و انه بعد رجوعه من البلاد الافرنجية قد خلع العذار، و تجاهر بشرب العقار، و موالاة الکفار، و معاداة الأبرار، هذه هي أفعاله الخاصة في نفسه.، ثم انه باع الجزء الأعظم من البلاد الايرانية و منافعها لأعداء الدين ـ المعادن، والسبل الموصلة اليها، والطرق الجامعة بينها و بين تخوم البلاد، والخانات التی تبنى على جوانب تلک المسالک الشاسعة التی تتشعب الى جميع ارجاء المملکة و ما يحيط بها من البساتين والحقول... نهر الکارون والفنادق التي تنشأ على ضفتيه الى المنبع و مايستتبعها من الجنائن والمروج... والجادة من الاهواز لی طهران و ما على أطرافها من العمارات والفنادق والبساتين والحقول... والتنباک ما يتبعه من المراکز و محلات الحرث و بيوت المستحفظين و الحاملين و البائعين اني وجد و حيث نبت، و حکر العنب للخمور و ماتستلزمه من الحوانيت والمعامل والمصانع في جميع

---

۱. الحقة الثابتة القوية والمراد طائفة العلماء، لاسيما المجتهدين منهم.

۲. التقية

أقطارالبلاد، والصابون والشمع والسكر و لوازمها من‌المعامل، والبنک و ما أدراک ما البنک هو اعطاء زمام‌الأهالي کلية بيد عدو الاسلام و استرقاقه لهم و استملاكه اياهم و تسليمهم له بالرئاسة والسلطان.

ثم ان الخائن البليد أراد أن يرضي العامة بواهي برهانه فحبق قائلا ان هذه معاهدات زمانية، و مقاولات وقتية، لاتطول مدتها أزيد من مائة سنة!! يالله من هذاالبرهان الذى سوله خرق‌الخائنين، و عرض الجزء الباقي على الدولة الروسية حقاً لسكوتها (لو سكتت) مرداب رشت و أنهر الطبرستان والجادة من أنزلي الى الخراسان و ما يتعلق بها من‌الدور والفنادق والحقول... ولكن الدولة الروسية شمخت بأنفها و أعرضت عن قبول تلک‌الهدية، و هي عازمة على استملاک الخراسان والاستيلاء على الاذربيجان والمازندران ان لم تنحل هذه المعاهدات ولم تنفسخ هذه‌المقاولات القاضية على تسليم المملكة تماما بيد ذاک العدوّ الالد، هذه هي النتيجة الاولى لسياسة هذا الاخرق.

و بالجملة ان هذا المجرم قد عرض اقطاع البلاد الايرانية على‌الدول ببيع المزاد، و انه يبيع ممالک الاسلام و دور محمد و آله عليهم الصلاة والسلام للاجانب ولكنه لخسة طبعه و دناءة فطرته لايبيعها الا بقيمة زهيدة و دراهم معدودة (نعم هكذا يكون اذا امتزجت اللئامة والشره بالخيانة والسفه)

وانک أيها الحجة ان لم تقم بنصر هذه‌الأمة ولم تجمع كلمتها ولم تنزعها بقوة الشرع من يد هذاالأثيم لاصبحت حوزةالاسلام تحت سلطة الأجانب (يحكمون فيها بما يشاؤن و يفعلون ما يريدون)، و اذا فاتتک هذه‌الفرصة أيها الحبر و وقع الامر و أنت حي لما أبقيت ذكرا جميلا بعدک في صحيفةالعالم و أوراق التواريخ... و أنت تعلم أن علماء الايران كافة والعامة بأجمعهم ينتظرون منک (و قد حرجت صدورهم و ضاقت قلوبهم) كلمة واحدة و يرون سعادتهم بها و نجاتهم فيها... و من خصه‌الله بقوة كهذه كيف يسوغ أن يفرط فيها و يتركها سدى،

ثم أقول للحجة قول خبير بصير، ان الدولة العثمانية لتبجح بنهضتک على هذا الامر و تساعدک عليه لانها تعلم أن مداخلة الافرنج في‌الاقطار الايرانية والاستيلاء عليها

تجلب الضرر الى بلادها لامحالة، و ان وزراءالايران و أمراءها كلهم يبتهجون بكلمة تنبص بها في هذا الشأن لانهم بأجمعهم يعافون هذه المستحدثات طبعاً، و يسخطون من هذه المقاولات جبلة، و يجدون بنهضتك مجالا لابطالها، و فرصة لكف شرالشره الذى رضى بها و قضى عليها.

ثم ان العلماء و ان كان كلٌّ صدع بالحق و جبه هذا الاخرق الخائن بسوء أعماله ولكن ردعهم الزور و زجرهم عن الخيانة و نهرهم المجرمين ما قرت كسلسلة المعدات قرارا، ولاجمعتها وحدة المقصد في زمان واحد.

و هؤلاء لتماثلهم فى مدارج العلوم و تشاكلهم في الرئاسة و تساويهم في الرتب غالباً عندالعامة لاينجذب بعضهم الى بعض ولايصير أحد منهم لصقاً للآخر ولا يقع بينهم تأثير الجذب و تأثرالانجذاب حتى نتحقق هيئة وحدانية وقوة جامعة يمكن بها دفع الشر و صيانة الحوزة. كل يدور على محوره، و كل يردع الزور و هو في مركزه، (هذا هو سبب الضعف عن المقاومة و هذا هو سبب قوة المنكر و البغي).

و أنت وحدك أيها الحجة بما أوتيت من الدرجة السامية والمنزلة الرفيعة علة فعالة في نفوسهم، و قوة جامعة لقلوبهم، و بك تنضم القوى المتفرقة الشاردة، و تلتئم القدر المنشتتة الشاذة، و ان كلمة منك تأتي بوحدانية تامة يحق لها أن تدفع الشر المحدق بالبلاد، و تحفظ حوزةالدين و تصون بيضةالاسلام... فالكل منك و بك و اليك... و أنت المسؤول عن الكل عندالله و عندالناس.

ثم أقول ان العلماء والصلحاء في دفاعهم فرادى عن الدين و حوزته قد قاسوا من ذاك العتلّ شدائد ماسبق منذ قرون لها مثيل، و تحملوا لصيانة بلادالمسلمين عن الضياع و حفظ حقوقهم عن التلف كل هوان و كل صغار و كل فضيحة.

ولاشك أن حبرالامة قد سمع ما فعله أدلاء الكفر و أعوان الشرك بالعالم الفاضل الصالح الواعظ الحاج الملا فيض‌الله الدربندى و ستسمع قريباً ما صنعه الجفاة الطغاة بالعالم المجتهد التقي البار الحاج السيد على أكبر الشيرازي و ستحيط علما بما فعله بحماةالملة والامة من قتل و ضرب و كيّ و حبس. و من جملتهم الشاب الصالح الميرزا محمدرضا الكرماني الذي قتله ذلك المرتد في الحبس والفاضل الكامل البار حاج

سياح والفاضل الاديب الميرزا فروغي والاريب النجيب الميرزا محمدعلي‌خان والفاضل المتقين اعتمادالسلطنه و غيرهم.

و أما قصتي، و ما فعله ذاك‌الكنود الظلوم معي، فممّا يفتت أكباد أهل الايمان، و يقطع قلوب ذوي الايقان، و يقضي بالدهشة على أهل الكفر و عبادالاوثان، ان ذاك اللئيم أمر بسحبي و أنا متحصن بحضرة عبدالعظيم عليه‌السلام في شدة المرض على‌الثلج الى دارالحكومة بهوان و صغار و فضيحة لايمكن أن يتصور دونها في الشناعة (هذاكله بعد النهب و الغاره) «انالله و انا اليه راجعون»

ثم حملني زبانيته الاوغاد و أنا مريض على برذون مسلسلا في فصل الشتاء و تراكم الثلوج والرياح الزمهريرية و ساقتني جحفلة من الفرسان الى خانقين و صحبني جمع من‌الشرط... ولقدكاتب الوالي من قبل والتمس منه أن يبعدني الى البصرة علما منه أنه لو تركني و نفسي لاتيتك أيها الحبر و بثت لك شأنه و شأن الامة و شرحت لك ما حاق ببلاد الاسلام من شر هذا الزنديق، و دعوتك أيها الحجة الى عون‌الدين، و حملتك على إغاثة المسلمين،... وكان على يقين اني لو اجتمعت بك لايمكنه ان يبقي على دست وزارته المؤسسة على خراب البلاد، و هلاك العباد، و اعلاء كلمةالكفر...

و مما زاده لوءماً على لوءمه و دناءة على دناءته أنه دفعا لثورة العامة و تسكيناً لهياج الناس نسب تلك العصابة التي ساقتها غيرةالدين و حمية الوطن الى المدافعة عن حوزة الاسلام و حقوق الاهالي (بقدر الطاقة والامكان) الى الطائفة البابية... كما أشاع بين‌الناس أولاً (قطع‌الله لسانه) أني كنت غير مختون (وا إسلاماه) ما هذا الضعف؟ ما هذا الوهن؟ كيف أمكن أن صعلوكاً دني النسب، و وغدا خسيس الحسب، قدران يبيع‌المسلمين و بلادهم بثمن بخس دراهم معدودة و يزدري بالعلماء و يهين‌السلالة المصطفوية و يبهت‌السادة المرتضوية البهتان العظيم، ولايد قادرة تستأصل هذا الجذر الخبيث شفاء الغيظ المؤمنين، و انتقامالآل سيدالمرسلين، عليه وآله الصلاة والسلام.

ثم لمارأيت نفسي بعيداً عن تلك الحضرةالعالية أمسكت عن بث الشكوى... و لما قدم‌العالم المجتهد القدوة الحاج السيد علي أكبر الى البصرة طلب مني ان اكتب الى

الحبر الاعظم كتاباً أبث فيه هذه الغوائل والحوادث والكوارث فبادرت اليه امتثالاً، و علمت أنالله تعالى سيحدث بيدك أمر، والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته

السيد الحسيني [1]

---

۱. تاريخ الاستاذ الامام، الشيخ محمدعبده تأليف: محمد رشيد رضا، ج ۱، ص ۶۲ـ۵۶. ط القاهره.

(يقول محمد رشيد): إن هذا الكتاب نفخ روح الحماسة والغيرة في ذلك العالم العظيم صاحب النفوذ الروحي في الامة الفارسية فأفتي بحرمة استعمال التنباك و زراعته و اذاع العلماء فتواه بسرعة البرق فخضعت لها أعناق الامة حتى قيل ان الشاه طلب في صبيحة يوم بعد وصول الفتوى الى طهران المارجيله (الشيشة) فقيل له انه ليس في القصر تنباك لاننا اتلفناه فسأل عن السبب مبهوتا فقيل له: فتوى حجة الاسلام!. فقال لم لم تستأذنوني؟ قيل انها مسألة دينية لاحاجة فيها الى الاستئذان!! واضطر بعد ذلك الى ترضية الشركة الانكليزية على أن تأخذ نصف مليون جنيه و تبطل الامتياز. و بهذا انقذ السيد جمال الدين بلاد ايران من احتلال الانكليز لها بابطال مقدمته و هو ذلك الامتياز أو الامتيازات التي قرأت شرحها في كتابه فهكذا تكون الرجال و هكذا تكون العلماء.

هكـــــذا هكـــذا او الا فـــلا لا　　　ليس كـــل الرجـــال تـدعي رجـالا

و قد ظهر الان تأثير نفوذ طائفة العلماء في بلاد فارس اتم الظهور بما كان قلب نظام الحكومة و تحويلها عن الاستبداد المطلق الى الشورى. ولعل تلك الحادثه هي المنبه الاول للعلماء الى ان الامر في ايديهم. فالسيد جمال الدين علي هذا هو العامل الاول في هذا الانقلاب كما أنه سبب الانقلاب الذي حدث في مصر فان عمل جمعيته كان اول سعي في مقاومة سلطة اسماعيل باشا و تقويضها و في نفخ روح الاصلاح في توفيق باشا حتى واثق السيد و خاصته بأنه اذا آل الامر اليه ليوسسنّ مجلس نواب وليعملن وليعملن. ولكن تداخل الجند في السياسة أفسد العمل بعد ذلك

ولم يكن نجاح العلماء بسعيه و ارشاده في ابطال تداخل الاجانب في بلاد فارس هو المنبه وحده لكون سلطة العلماء والامة فوق سلطة الملوك بل كان تمام التنبيه قتل الشاه بعد ذلك و ما قيل من ان قاتله من اتباع السيد جمال الدين

لم يكتف السيد بتحريض كبير المجتهدين و سائر العلماء على الشاه و وزيره ولا بنجاحه في ندبهم له بل ذهب من البصره الى أوربا وطفق بطعن فيهما بالقول والكتابة و قد أسس هناك مجلة شهرية تصدر باللغتين العربية والانكليزيه باسم (ضياء الخافقين) و كان يكتب فی كل عدد منها مقالة فی أحوال فارس بتوقيعه المعروف (السيد) أو (السيد الحسينی) و كان الكلام فی مصر من أهم مباحثها

و قد فضح فی مقالته عن بلاد فارس حكومتها و شاهها شر فضيحة حتى جاءه سفير العجم في لندره يستميله و يسترضيه ليكف عن الكلام والكتابة فی ذلك و عرض عليه مالاً كثيراً فقال له السيد «لاأرضى الا أن يقتل الشاه و يبقر بطنه و يوضع فی القبر» فكان هذا القول من الشبه علی كون القاتل له من أتباع السيد. واننا نورد هنا بعض ما كتبه فی ضياء الخافقين عن بلاد فارس تخليداً له في التاريخ. و هاك ما كتبه فی العدد الثاني تحريضاً للعلماء على خلع الشاه والقيام بشؤون الامة. و هذا العدد صدر في أول مارس (آذار) سنة ۱۸۹۲: حملة القران.

رسالة الى:

حملة القران

بسم‌الله الرحمن الرحيم

حملة‌القرآن، و حفظة‌الايمان، ظهراء الدين المتين، و نصراء الشرع المبين، جنودالله الغالبة في العالم، و حججه‌الدامغة لضلال الأمم، جناب الحاج الميرزا محمدحسن الشيرازى، و جناب الحاج الميرزا حبيب‌الله الرشتي، و جناب الحاج الميرزا أبي‌القاسم الكربلائي، و جناب الحاج الميرزا جواد الآقا التبريزى، و جناب الحاج السيد علي‌اكبر الشيرازي، و جناب الحاج الشيخ هادي النجم آبادي، و جناب الميرزا حسن الأشتياني. و جناب السيد الطاهر الزكّي صدرالعلماء. و جناب الحاج آقا محسن العراقي، و جناب الحاج الشيخ محمدتقي الاصفهاني، و جناب الحاج الملاّ محمدتقي البجنوردى. و سائر هداة‌الامة و نواب الأئمة من‌الاحبار العظام، و العلماء الكرام، أعزالله بهم الاسلام والمسلمين، و أرغم أنوف الزنادقة المتجبرين، آمين.

طالما تاقت الامم الافرنجية الى الاستيلاء على‌البلاد الايرانية حرصا منها و شرها. ولكم سولت لها امانيها خدعا تمكنها من الولوج في ارجائها و تمهد فيها سلطانها على غرة من اهلها تحاشيا من‌المقارعة التى تورث الضغائن فتبعث النفوس على‌الثورة كلما سنحت لها الفرص و قضت بها الفترات. ولكنها علمت ان بلوغ الارب والعلماء في عز سلطانهم ضرب من‌المحال لان القلوب تهوي اليهم طرا، والناس جميعا طوع يدهم يأتمرون كيفما أمروا، و يقومون حيثما قاموا، لامرد لقضائهم، ولا دافع لحكمهم، و انهم لايزالون يدأبون في حفظ حوزة الاسلام لاتأخذهم فيه غفله، ولاتعروهم غره، ولاتميد بهم شهوه، فخنست و هي تتربص بهم الدوائر، و تترقب الحوادث، ايم‌الله أنها

قد اصابت فيما رأت، لان العامة، لولا العلماء و عظيم مكانتهم في النفوس لالتجأت بطيب النفس الى الكفر و استظلت بلوائه خلاصا من هذه الدول الذليلة الجائرة الخرقى التى قد عدمت القوة، و فقدت النصفة، و انفت المجاملة، فلاحازت منها شرفا، ولا صانت بها لنفسها حقا، ولا انشرح منها صدرها فرحا.

ولذا كلما ضعفت قوة العلماء في دولة من الدول الاسلامية و ثبت عليها طائفة من الافرنج و محت اسمها، و طمست رسمها.

إن سلاطين الهند و أمراء ماوراء النهر جدت في إذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم، سنة الله فى خلقه... و ان الافغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب و ما دفعوا هجمات الانكليز مرة بعد أخرى الا بقوة العلماء وقد كانت فى نصابها.

و لما تولى هذا الشاه ـ الحارية[1] الطاغية ـ الملك طفق يستلب حقوق العلماء تدريجا و يخفض شأنهم و يقلل نفوذ كلمتهم حباً بالاستبداد بباطل أوامره و نواهيه، و حرصاً على توسيع دائرة ظلمه و جوره، فطرد جمعاً من البلاد بهوان، و نهنه فرقة ممن اقامة الشرع بصغار، و جلب طائفة من أوطانها الى دار الجور والخرق (طهران) و قهرها على الإقامة فيها بذل، فخلاله الجو فقهر العباد و أباد البلاد و تقلب في أطوار الفظائع و تجاهر بأنواع الشنائع و صرف فى أهوائه الدنية و ملاذه البهيمية مامصه من دماء الفقراء والمساكين عصرا و نزح من دموع الأرامل والأيتام قهرا (يا للاسلام)

فاذا اشتد جنونه بجميع فنونه فاستوزر و غدا خسيساً ليس له دين يردعه ولاعقل يزجره ولاشرف نفس يمنعه و هذا المارق ماقعد على دسته الا وقام باءِ بادة الدين و معاداة المسلمين و ساقته دناءة الأرومة و نذالة الجرثومة الى بيع البلاد الاسلامية بقيم زهيده.

فحسبت الأفرنج ان الوقت قدحان لاستملاك الاقطار الايرانيه بلاكفاح ولاقتال و زعمت ان العلماء الذين كانوا يذبّون عن حوزة الاسلام قدزالت شوكتهم و نفد نفوذهم فهرع كلّ فاغراً فاه يبغي أن يسرط قطعة من تلك المملكة

فغار الحق و غضب على الباطل فدمغه فخاب مسعاه و ذل كل جبار عنيد.

---

۱. هي الحية كبرت فصغرت حتى بقي رأسها فيه سمها و هي أخبث الافاعي.

أقول الحق، إنكم يا أيهاالقادة، قد عظمّتم الاسلام بعزيمتكم و أعليتم كلمته و ملأتم القلوب من الرهبة والهيبة. و علمت الأجانب طرّا ان لكم سلطاناً لايقاوم و قوة لاتدفع و كلمة لاترد و انكم سِياج البلاد و بيدكم أزمة العباد ولكن قدعظم الخطب الآن و جلت الرزية لأن الشياطين قد تألبت جبرا للكسر و حرصا على لوصول الى الغاية و أزمعت على اغراء ذاك المارق الأثيم على طردالعلماء كافة من البلاد. و أبانت له ان انفاذ الأوامر انما هو بانقياد قواد الجيوش و ان القواد لايعصون العلماء أمرا ولايرضون بهم شرا فيجب لاستتباب الحكومة استبدالهم بقواد الأفرنج. و أرت لذاك البليد الخائن رآسة الشرطة و قيادة فوج[1] القزاق نموذجاً (كنت) واضرابه. و ان ذاك الزنديق و زملاءه في‌الالحاد يحزون الان في جلب قواد من‌الأجانب. والشاه بجنونه المطبق قداستحسن هذا و اهتز به طربا.

لعمرالله لقد تحالف الجنون والزندقه و تعاهد العته والشره على محق‌الدين و اضمحلال الشريعة و تسليم دارالاسلام الى الأجانب بلامقارعة ولامناقرة.

يا هداة الأمة! انكم لوأهملتم هذا الفرعون الذليل و نفسه و أمهلتموه على سرير جنونه و ما أسرعتم بخلعه عن كرسي غيه لقضي الأمر فعسرالعلاج و تعذرالتدارك.

أنتم نصراءالله في‌الارض. ولقد تمحصت بالشريعة الالهية نفوسكم عن أهواء دنية تبعث على الشقاق و تدعو الى النفاق و يئس الشيطان بقذفات الحق عن تفريق كلمتكم. فأنتم جميعاً يدٌ واحدة يذود بهاالله عن صياصي دينه الحصينة و يذب بقوتها القاهرة جنودالشرك و أعوان الزندقة. و ان‌الناس كافة (الامن قضي‌الله عليه بالنحيبة و الخسران) طوع أمركم. فلوأعلنم خلع هذا (الحارية) لأطاعكم الأمير والحقير و أذعن لحكمكم الغني والفقير (ولقد شاهدتم في هذه الأزمان عيانا فلا أقيم برهانا) خصوصاً و ان‌الصدور قد حرجت و ان‌القلوب قد تفطرت من هذه السلطنة القاسية الحمقى التي ماسدت ثغورا ولاجندت جنودا ولاعمرت بلادا ولانشرت علوما ولاأعزت كلمةالاسلام ولا أراحت يوماً ما قلوب‌الأنام، بل دمرت و أقوت و أفقرت و أذلت ثم

---

۱. كان يطلق الفرس هذا اللفظ العربي على الطائفة من العسكرية التي يطلق عليها الترك لفظ طابور (و صوابه بالعربية تابور) و يطلق عليها في مصر لفظ أورطه و هي أعجمية.

بعد ضلت و ارتدت و انها سحقت عظام‌المسلمين و عـجنتها بـدمائهم فـعملت مـنها لبنات[1] بنت بها قصورا لشهواتها الدنية. هذه آثارها في المدة المديدة والسنين العديدة تعسألها و تبت يداها.

و اذا وقع الخلع (و تكفيه كلمة واحدة ينبص بها لسان الحق غيرة على دينه) فلاريب ان الذي يخلف هذا (الطاغية) لايمكنه الحيدان عن أوامـركم الالهـية ولايسـمعه الا الخضوع بعتبتكم، عتبة الشريعةالمحمدية كيف لا و هو يرى عيانا مـالكم مـن‌القـوة الربانية التي تقلبون بها الطغاة عن كرسي غيها. و ان العامة متى سعدت بـالعدل تـحت سلطان الشرع ازدادت بكم ولعا وحامت حولكم هياما و صارت جميعاً جندالله و حزباً لاوليائه العلماء.

ولقد وهم من ظن ان خلع هذا (الحارية) لايمكن الابهجمات العساكر و طلقات المدافع والقنابر. ليس الامر كذلك. لان عقيدة ايمانية قدرسخت في العقول، و تمكنت من‌النفوس، و هي ان الراد على‌العلماء راد على‌الله (هذا هو الحق و عليه المذهب) فاذا أعلنتم (يا حملةالقرآن) حكم‌الله في هذا الغاصب الجائر و أبنتم أمره تعالى فى حرمة إطاعتة لانفض الناس من حوله فوقع الخلع بلا جدال ولاقتال.

ولقد أراكم‌الله في هذه الأيام اتماماً لحجته ما أولاكم من القوة التامة، والقـدرة الكاملة، و كان‌الذين في قلوبهم زيغ في ريب منها من قبل. اجتمعت النـفوس بكـلمة منكم على إرغام هذا الفرعون الذليل و هاماته الرذيل (مسألةالتنباك) فعجبت الامم من قوة هذه الكلمة و سرعة نفوذها و بهت الذي كفر. قوّة أنعمهاالله عليكم لصيانة الدين و حفظ حوزة الاسلام. فهل يجوز منكم اهمالها و هل يسوغ التفريط فيها؟ حـاشا ثـم حاشا.

قد آن‌الوقت لاحياء مراسم الدين، و اعزاز المسلمين، فاخلعوا هذا (الطاغية)[2] قبل أن يفتك بكم. و يهتك اعراضكم، و يثلم سياج دينكم، ليس عليكم الا أن تعلنوا على رؤوس الاشهاد حرمة اطاعته فاذاً يرى نفسه ذليلا فريداً، يفرمنه بـطانته و يـنفر مـنه حاشيته و ينبذه العساكر و يرجمه الأصاغر.

---

۱. جمع لبنة من‌اللبن الذي يبنى به

۲. الطاغوت.

انكم يا أيها العلماء! والذين قاموا معكم لتأييدالدين بعداليوم في خطر عظيم. قد كسرتم قرن فرعون بعصاالحق و جدعتم أنف الحارية بسيف الشرع فهو يتربص فرصاً تساعده على‌الانتقام شفاء لغيظه و مرضاة لطبيعته التي فطرت على الحقد واللجاج فلا تمهلوه أياما ولاتمكنوه أن يقبض زماما، اعلنوا خلعه قبل اندمال جرحه.

و حاشاكم أيها الراسخون فى‌العلم أن ترتابوا في خلع رجل سلطانه غصب و أفعاله فسق و أوامره جور و انه بعد ان مص دماء المسلمين و نهش عظام المساكين و ترك‌الناس عراة حفاة، لايملكون شيئاً حكم عليه جنونه ان يملك الأجانب بلاداكانت للاسلام عزا وللدين المتين حرزا و ساقته سورة السفه الى اعلاء كلمة الكفر والاستظلال بلواء الشرك.

ثم أقول ان الوزاء والامراء و عامة الاهالي وكافة العساكر و أبناء هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعاً (و قد فرغ صبرهم و نفد جلدهم) كلمة واحدة حتى يخلعوا هذا الفرعون الذليل و يريحوا العباد من ضره و يصونوا حوزةالدين من شره قبل أن يحل بهم العار ولات حين مناص

والسلام عليكم و رحمةالله و بركاته [1]

السيدالحسينى

---

۱. يقول محمد رشيد رضا فى كتابه، حول قوةالعلماء و احترامهم: ان للعلماء من‌الاحترام والنفوذ الروحي في بلاد الأعاجم ما ليس لهم في البلاد العربية و ان احترامهم في بلاد الفرس أشد منه فى سائر بلاد العجم فان الحكام ليس لهم عليهم من‌السلطة هناك مثل مالغيرهم من حكام المسلمين و ما أزال الملوك والأمراء احترام العلماء و محو نفوذهم ـ حاشاما كان منه مؤيدا لهم و معينا لاستبدادهم ـ الابما اخترعوه لهم من الرتب العلمية و كساوي‌الشرف الوهمية و بما جعلوا من موارد أرزاقهم في تصرفهم. فصار رزق العالم وجاهه الدنيوي بيدالأمير أوالسلطان و هما الرسنان اللذان يقودون بهما طالب المال والجاه من العلماء الى حيث شاؤا. فاذا أمكن لطلاب الإصلاح الاسلامي أن يبطلوا هذه الرتب العلمية و مالها من‌الشارات و يخرجوا أرزاق علماء الدين من أيدي الحكام فانهم يحررون العلماء من رق يكون مقدمة لاصلاح الامة كلها.

رسالة اخرى الي:

شرعة الهدى

بصره　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　　سلخ ذی‌القعده

شرعة‌الهدى و ناموس التقوى و رداء‌الدين و جُنّة‌المسلمين و صدر‌العلماء العاملين
جعل‌الله به كلمة‌الحق هي‌العُليا

قد زحف الكفر من جميع الجوانب و أحاطت النصارى بأطراف البلاد و انّ الزنادقه الأُخساء قد ساعدوها على فتح‌الأبواب و اماطوا العوائق عن‌المسالک و سهّلوا لأعداء دين‌الله السبل حتى صار‌الاسلام عُرضةً للهوان و الصغار بعد‌العزّ و كاد أهل الشرک أن يستولى على حوزته بعد ما كانت منيعة بحُماتها و فشت أهانة العلماء القائمين بصيانة الشريعة و غدا طردهم من الأوطان ديدناً لاصحاب البغى و شنشةً لنُصراءِ الضلال.

و كلّ هذا لانّ علماء الامّة و صلحاءِ الملّة تقاعدوا عن التعاضد و تهاونوا فيما فرض‌الله عليهم ألا و هو التعاون على أعلاءِ الكلمة والتناصر فى حفظ الحوزة و مما يقضى بالعجب هو ان المُجدّ لهدم اركان‌الاسلام و قائد‌الكفّار الى بلاد اهل الايمان هو أقّل الناس ناصراً و أكثرهم اعداءً و أعجب من هذا سكوتک يا حصن‌الدين الحصين، ماذا تنتظر بعد زعزعة أركان الشرع؟ أرضيت بالحيوة‌الدنيا و أنت رجل‌الحق و هل أخترت الدّنيّة على المنية ولقد أثرک‌الله و ارتضاک لنفسه و فرض عليک بذل‌النفس والنفيس دون كلمته و ما كان أتقاءِ البررة‌الكرام الاّ لأعلائها و صونها عن‌الخفض و امّا مسّها بالهوان فلقد كان دونه سلّ‌السيوف و أراقة‌الدماءِ لا‌الحذر والأتقاء.

سیدی! انّ‌النفوس فی أمیاج مما أصیبوا فی دینهم و أضرّهم فی دنیا هم فلوقمت بنصر الحق لأجتمعت علیک کلمتهم و صارت لک الرئاسة العظمی علیهم و فزت بعون‌الله تعالی باعلاءِ کلمةالاسلام و دخص انصارالکفر و خفض کلمةالزنادقة لاتفتک الفرصة والقلوب مائجه والنفوس فی اضطراب و هیاج و الجروح دامیة والناس فی ضنک وارتباک فلاتکون منک الاّکلمة واحدة الاّ و تریهم ینسلون الیک و یجتمعون علیک و یلوذون ببابک و یلتجئون لأعتابک ولا أظنّک من‌الذین یُثبطهم الأوهام و یُقعدهم الوساوس و أنت تعلم (کماکنت تقوله لی مرات) انّ فی هزیمةالعالِم غلبته و انّ فی هوان رئیس‌الدین و ذلّه، عزّه و ان فی فضیحته، مجده و شرفه.

هذا هوالوقت و هذه هی الفرصة و قد علمتَ ما فعل ادلاّء الکفر بالبّارّ النقی الحاج السید علی‌اکبر الشیرازی و اما ما صنعوا بی فانی علی‌الله أحتسبه ولست أنا بنادم ولا واهن ولاحصّل بی‌فتور فی أعزاز کلمةالله ولا وهن فی عزائمی ما افتراه الخراصون و سأُرغم أنفوف کلّ عتّل و کل أفّاکٍ غشوم و کل أُثیم زنیم و أنت تری انشاءالله. ولاحول ولاقوة الا بالله العلیّ القهّار الجبار.

والسلام علیکم و علی کل من قام معکم بنصرالدین و

اعلاء کلمةالمسلمین و رحمته و برکاته آمین

جمال‌الدین الحسینی [1]

---

۱. هذه آخر رسالة کتبها السید من البصره ـ و نثبت الاصل فی آخر الکتاب ـ و بعدها مسافر الی لندن و نشر رسائل اخری فی الصحف و بعثها الی البلاد... دفاعاً عن‌الحق و تخلیداً لکفاحه‌المستمر، ضد ناصرالدین الشاه، طاغوت عصره... و نجح فی النهایة... رضی‌الله عنه. (خسروشاهی).

ضُلامةُ الأمّه... و ضراعة الملّه

بسم‌الله الرحمن الرحيم

حُماة الاسلام. و سُراةالأنام. و دعاة دارالسلام. و أئمةالدين المتين. و أركـان الشـرع المبين.

لازالوا عزا للمسلمين آمين

ان‌الطغاة قد استضعفوا نصراءالدين و هتكوا سـياج‌الشـرع فـى ذرارى طـه و يس. فانتقم‌الله منهم بعدله و أُحل بهم الخزى و جعلهم أذلّةً فى‌العالمين

الشاه فى زمن سلطانه قد جد حرصاً منه على الدراهم والدنا نير فى اختلاس اموال الأرامل و استلاب أملاك الأيتام و انتهاب اقوات الفقراء و اغتصاب ارزاق المساكين.

و ارتكب لجمعها كل فظاعة و شنعه. و عامل‌الناس باشد انواع القسوه. والتمس لنيلها وسائل خسيسة تأبى عنها نفوس الأوغاد و تعافها طباع الأوباش... فـما تـرك للـجور شرعةً الاووردها. ولاثقبةً من ثقب الدنايا الاوولجها.

و لما أفقرالمساكن و أفقرالسكان و دمرالبلاد و بددالعباد ساقته سورةالخنون الى بيع حقوق المسلمين و أملاك المؤمنين للأجانب ... وزوقّت له (ألحاده هذا) زندقةُ وزيره المارق.

فبادر سريعاً و هلع مستعجلاً فعقد مع‌الافرنج عقودا. و عهد على نفسه عهودا... و هو لايكترث بمافيها من‌الخيانة الفاضحه. ولا يبالى بمايعقبها من‌الخسارةالفاحشه... كانه عزم ان يفارق البلاد من يومه الى الأبد.

فاذاً أرغمه الله غيرةً على دينه بيد العلماً العظام و الأحبار الفخام. و ألبسـه لبـاس الخزى و الفضيحه و جعله مُثلةً فى‌العالم. و أحدوثةً بين‌الأُمم.

فاستکلب و کشر عن نابه و هو یتشبّث بأسباب تمکّنه من افتراسهم واحداً بعد واحد.

ثم انه الان قد التزم علي نفسه [غرامةً لجنونه و جریمةً لزندقة وزیره] ان یقدّم الشرکات الأفرنجیه (کمپانی) ست کرورات تومان (ثلث ملایین تومان)... ثلث للشرکة الأولی (کمپانی التنباک)... و ثلث للشرکة الثانیه التی اشترت منها حقوق بیع التنباک فی البلاد العثمانیه.

ما هذا الشنار و العار. ما هذا الذل والصغار.

کم هتکت الجلاوذة فی جمع هذه القناطیر المقنطرة اعراض المؤمنین. وکم دمّرت الاوباش فی جبایتها بیوت‌المتقین. و کم خفقت فی استلابها قلوب الموحدین و کم جرت فی اقتنائها عبراتُ الفقراء والمساکین. وکم سالت فی اکتنازها دماءِالمسلمین. و کم خطفت الجُباةُ القُساة المعاجر من رؤُوس النساء. وکم صعد صُراخ العجزة الی عنان السماء. و کم بات الرجال بعد الرفه بلاوطاءٍ ولاغطاءٍ.

هذا رهن خوفاً من السوط داره. و ذاک باع و جلاً من الکيّ عقاره. و ذلک استدان فزعاً من‌الحبس جاره. والاخر سلم خشیة من‌المُثله دثاره و شعاره. هذه الفظائع قد طمّت البلاد و عمّت‌العباد حتی تجمعت هذه القناطیر من الدنانیر.

ثم حکم الجنون و قضت الزندقه علی تسلیمها صرةً واحدةً الی أعداءالدین... وا اسلاماه. وامحمداه. یا ارکان‌الدین. و یا قادة المتقین. لاعلاج لهذه المصیبة الکبری والبلیة العظمی. ولادافع لهذه الفضیحة الشنعی والدنیة البشعی الاخلع هذا (الحضاجر) صیانة لحوزة الاسلام و حراسةً لحقوق الأُنام. و انقاذاً للدّین و اهله من هذه الورطة المهولة التی یتبعها الزوال. و یتلوها الوبال لانّ هذه الغرامة الباهظة التی التزمها الشاه بجنونه علی نفسه تُثیر احقاد الروسیة فتبعثها مضادةً للانجلیز علی استملاک الخراسان... ولایتقاعس الانجلیز اذاً من میاراتها خوفاً من الاستیلاء علی‌الکل. و حذراً من متاخمتها للاراضی الهندیه.

فتقتسمان البلاد. و تسترقان العباد ولانرث (نحن المسلمین) من ثورات هذا الجنون و نزغات هذه الزندقه الا الحسرة و العبره.

ولاعذر لنا وقتئذٍ و قدكان التدارک ممكنا من قبل.

لاتدفع هذه الغرامة الا الخلع. لاترفع هذه الجريمة الاالخلع.

لان عقودالدول المستبدّة (كدولة ايران واضرابها) شخصيّة تنحلّ بزوال القائم بها... فاذا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپانی) اذاً ان تطالب الخلف بغرامةٍ التزمها على نفسه السلف.

هذا هوالقول الحق. ان الخلع هیالوسیلة الوحیدة لأنقاد بلاد المسلمين من هذه التهلكه (لو كانت للشاه نغرةُ وطنيه او نزعةُ ايمانيه او نهيةٌ كامله لتنازل من‌الملک حفظاً لحوزة الأسلام ولكن هيهات هيهات).

فاذا صدعتم يا حماةالدين بالحق. و علم‌الناس ان أطاعة هذا (الطاغيه) حرام فی دين‌الله. و ان بقائه علی‌الملک خطرٌ علی الأسلام و حوزته، لهرعوا كافةً و قلبوا عرش غيّه و خلعوه عن كرسي جنونه.

انتم حُماة الأُمه. و انتم نصراء الملّه. فمن يصون‌الدين غيركم و من يحرس الحوزة سواكم... البدار البدار قبل حلول الذل و الصغار.

... انتم المسؤولون عن العباد والبلاد أمام‌الله تعالی... ولالوم علی‌الناس... لانهم لايزالون يأتمرون ما تأمرون و يقومون حيث تقومون فماذا بعد هذا تنتظرون؟

الخلع الخلع ولاعلاج سواه.

اقول قول خبير بصير. ان صيانة شرف‌الاسلامُ و حراسة الممالک و حفظ حقوق المسلمين قدنيطتْ الان بكلمةٍ ينطق بها لسان‌الحق غيرةً علی‌الدين و اهله... الا و هی (الخلع).

فمن فاه بها اولاً من الهداة الابرار والقادة الاخيار فقد حاز الشرف الأتمّ و فاز بالسعادة العظمي فی هذه الدنيا و فی‌العقبی. هذا هو البلاغ...

والسلام عليكم و رحمة‌الله و بركاته.

السيدالحسينی[1]

---

۱. هذه الرسالة قد نشرت فی مجلة ضياءالخافقين و جاء فی اولها من‌الناشر، مايلی: هذه رسالة اخری قد وصلتنا من مكاتبنا فی بغداد و قد توزعت فی البلاد الايرانية، خفية.

الحجّة البالغه*

بسم‌الله الرحمن الرحيم

حُماة الدين و قادة‌المؤمنين، حزب‌الله فى العالم. و جنوده الغالبة على‌الامم.

نصرالله بهم‌الاسلام. و خذل بعزائمهم اعداءَهُ الطغام آمين.

كلّت البصائر و وقفت المشاعر. و شخصت الابصار و بلغت القلوب الحناجر ـ‌ها ان بليّةً شوها قد حامت حول الاسلام و أحاطت به من جميع جوانبه. و كادت (لولا عون‌الله تعالى) ان تطمس شعائره و تمحق معالمه.

الشاه فى تقلبات جنونه قد جلب على‌الديانة المحمدية و اهلها انواع المصائب و اصناف الرزايا. و فتح عليها هوسا منه وعتها ابواب المهالك والبلايا ـ و مهدّت زندقة وزيره سبلها. و ازاحت العوائق التى كانت تدافعها فى سيرها (وامحمداه).

قد غدا الاسلام بين ثورات‌الجنون و نزغات‌الزندقة فى خطر عظيم.

اين حملة القرآن اين القائمون باعلاء كلمة‌الله، و اين الذين لايخافون فى‌الله لومة لائم ولا يخشون الجبابرة فى الحق والسيف قائم.

ان‌الدول الافرنجية فى اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضا و يدافع كل منها الأُخرى. والقوى غالبا متكافئه ـ وليس لدولة ان تهجم على قطعة من قطعات الارض الاّ بحجّة تقيم لها عند سائرالدول حقاً على استملاكها.

و لذا تكدح هذه‌الدول آناء الليل و اطراف النهار فى ابداع الوسائل التى تسوّغ لها ان تسبق فى مضمار فتوحاتها و تدحض بها حجج اكفائها فى مباراتها.

---

* قد وردت الينا هذه الرسالة من بغداد و بلغنا بانها قد وُزعت في بلاد فارس خفيةً كما صار توزيع الرسائل السابقة. (ضياءالخافقين)

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها و مكرا. هذا تقدّم لها دنانيرها ديناً. و هذه تلتزم مكوسها و ضرائبها على ذمتها نقدا. و تلك تشترى منها حقوق‌العباد فى متاجرهم سلفا. والاخرى تعهد ان تستخرج لها المعادن و تنشئى الجوادّ والمسالك و هلّم جرّا.

هذه كلها خدع. و انما الغرض منها ان تُثبت لنفسها حق استملاكها. و على هذه الوتيرة قد جرت سنة الافرنج فى اغتصاب جزائرالغرب و تونس و الهند و بلاد ماوراءالنهر و مصر و سائر ممالك المسلمين.

و كانت الاقطار الايرانية فى أمن من عراقيل هذه الغوائل الى ان بدا سلطان الجنون والزندقه. ففتح عليها ابواب المحن والمصائب و جلب‌الاخطار على الاسلام و حوزتة من كل جانب.

اتّفق جنون الشاه و زندقة وزيره على بيع حقوق المسلمين و املاك المؤمنين مجازفة. فاغتنمت الامم الافرنجيّة هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التى تمكّنها من بثّ سلطانها فى ارجاء البلاد. و كانت الامة الانجليزية فى مقدمتها.

و لما أُرغم العلماُ انوف الزنادقة المتجبّره و كفّوا بقوةالحق يدالجور عن التطاول على اموال المسلمين و اغتصابها وزالت غائلة التنباك جاش الشاه واختبط، فالتزم للشركة الانجليزية على نفسه (غرامةً لجنونه و جريمةً لزندقة وزيره). خمسماية الف ليرة قبل ان يطالبها بفسخ العقود التى عقدتها مع‌الشركة الفرنساوية لبيع التنباك فى‌البلاد العثمانية ـ و فتح بسفهه هذا، على البلاد الايرانية ابواب غرامات لايمكن لأغنى الدول ان يقوم بها (كغرامة القُرعة و غرامة البانك و غرامة المعادن و غرامة السكك و الجوّاد و غرامة سائرالعقود الباطلة التى عقدها مع الافرنج و هم يطالبونه بها و هو يعجز عن انفاذها، فيضطر جرياً على سنّته السيئة التى سنّها بجنونه، ان يقتبل غرامتها).

ثم زاد شراً على شره (نستجير بالله) و ترك المكوس (الكمرك) و هو فى سكرته، للدولة الانجليزيّة الى اربعين سنةً عوضاً عن‌الغرامة التى التزمها على نفسه.

ها هى الأخطار الهائلة كنّا نحذّر منها قبلا. ولقد جلبها على الاسلام ادّلاء الكفر

سفهاً و عمدا.

ان‌الدولة الانجليزية قد أنشبت بهذه المعاهدة الجديدة اظفارها فی سواحل البحر و أثالة الفارس و بلاد الأهواز ـ و ستُلزِم الشاه بعد آونةٍ بغرامة باهظة عن عقود باطلة اخرى يتعذر قيام‌المسلمين بها و تُجبره ان يترک لها جباية تلک الاقطار و ضرائبها عوضاً عنها فتستملکها بلاجدال کما فعلت بالهند من قبل.

و ان الروسية قد حنقت من أعطاء المکوس للانجليز مجازفة و ثارت و هی الان تقيم الحجّة على الشاه فی فعاله و تطالبه بحقوق سبقت و عهود تجددت. و تبتغى ببطشها ان تکون حصّتها أجزل و أوفى، لانها اشدّ و اقوى و امامها الخراسان والاذربيجان و المازندران.

هذه هی الاسباب التی قد عجّلت بالبلاد الايرانية و أغرت الدول على مقاسمتها.

هذه هی الدواهی التی قد جلبها الجنون والزندقه على‌الاسلام (وامحمداه).

کيف بنا (نحن المسلمين) اذا نظرنا بأعيننا انّ اراذل الافرنج تهتک اعراضنا و تنتهب اموالنا و تغتصب حقوقنا تُهين ديننا و تزدری بشريعتنا ـ کل هذا واقع لامحالة ان لم تدفع حماةُ الدين سريعاً هذه الداهية التی قد أحدقت بحوزةالاسلام ولم تنزع البلاد بقوّةالشرع من براثن الجنون و مخاليب الزندقه.

ماذا تجيب قادةالأمّة امام الله تعالى عن العباد والبلاد، اذا وقع الأمر المّر (استجير بالله) و قد کان التدارک ممکناً من قبل.

و ایّ عذر لعلماء الملّة اذا تقاعسوا عن صيانةالدين عن هذه الاخطار الهائلة و حاجّهم العامة يوم‌القيمة و قدّمتْ حسن امتثالها و دوام طاعتها حجّة عليهم.

هل لنا فی الشريعة فريضة اعظم من حفظ حوزةالاسلام؟ اليس العلماء احقَّ بهذه الفريضة من عامّة الناس.

هذا هوالوقت ـ وليس بعده الاّ اللوم فی‌الدنيا والسخط فی العقبى ـ هذه المقاولات التی ألقت البلاد فی‌المهالک عقود شخصية تنحّل بزوال القائم بها ـ فاذا زال الشاه عن کرسی الملک سقطت هذه الحقوق الباطلة کلها ـ و اذاًکل دولة من الدول الافرنجية التی لاحظّ لها فی هذه الغنيمة او ترى فی اقتسامها حيفاً فی سهمها تحاج الأُخر بهذه

الحجّة ـ و تكفّها عن اعتدائها حرصاً على مدافعها الخاصّه و حفظاً للموازنة العامّه ـ فتبقى البلاد الايرانيه سالمةً من شرّها بلاقتال ولاجدال.

فعلى العلماء العظام ان يجمعوا امرهم على خلع هذا (الحاريه) صيانةً لحوزة الاسلام و حفظاً لحقوق الأنام (ولا علاج سوى الخلع).

ولو لاحظ الانسان الفظائع التى تكبّدتها طبقاتُ الامة الايرانية من هذه الحكومة القاسية الحزقى و ما جلبتْ عليها من الهلاك والدمار ـ و أمعن النظر فى العساكر و سوء احوالها و ان كلاً منها يجهد نفسه فى الاعمال الشاقّة طول يومه لان ينال كسرةً لسدّ رمقه ـ و تأمّل اضطراب احوال الأمراء و شدّة قلقهم فى حيوتهم خوفاً من استلاب اموالهم و خشيةً من أراقة دمائهم ـ ثم نظر الى نفوذ كلمة العلماء فى النفوس كافة و انقياد العامّة لهم جميعا، لحكم بان خلع الشاه عن كرسىّ جنونه أسهل من خلع النعال.

ان البواعث الدينيّةَ قد قضتْ ـ و ان الدواعى الدنيوية قد حتمتْ ـ و ان النفوس قد هاجتْ من مضض الجور و مرارة الضنك و استعدّتْ ـ فاذا صدع أحبار الامّة بالحقّ لخلعه الناس ولاينا طح فيه عنزان ولاتراق فى نزعه عن الملك محجمةُ دم.

و لربما يحسب الجاهل ان الخلع و ان كان سهلاً لكنه يوجب الفوضى و يقضى بالهرج والمرج (لا ولا) ان الايرانيين لا يعصون للعلماء امرا خصوصاً لو علموا ان الغرض حفظ حوزة الاسلام و صيانة بلاد المسلمين عن اطماع الأجانب.

و فى كل بلد طائفة من العلماء قد اتّخدهم الناس ملاذاً فى الدين والدنيا ـ فاذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيّد الطائفه و شيخ العصابه و فقية القوم) على أنقاذ الاسلام من شرّ جنون الشاه و زندقة وزيره فليعلموا علماء الاقطار ولامتديّنين من أمراء البلاد حتى يبلّغوا العامّة أوامرهم اساميه و أحكامهم الآلهيّه ـ و يعلم كل ان الأسلام و حوزتهَ فى خطر عظيم ولايمكن رفع الخطر الاّ بخلع الشاه و تبديل هذه الحكومة القاسية المارقة بدولةٍ عادلةٍ شرعيه ـ و بعد هذا فليأمروا قُوّادَ الجيوش و امِراءَ العساكر، ان يختاروا للمُلك من أبناء الشاه و اخوته عفيفاً ديّناً مِقداماً يرضى به رؤساءالدين ولاتنفر منه قلوب المؤمنين ـ و يحلف فى محضر علماء طهران على مشهدٍ من الناس ان لايميل اذا تولّى المُلك عن صراط الحق فى أحكامه ـ ولايحيد عن سبيل الشرع فى الجبايات

والجنایات و ما یتعلق باحوال الرعیة و معاملاتها ـ و ان لایتصرّف فی بیت‌المال (اعنی الخزانةَ) الا بما حکم‌الله به فی کتابه و بینه أئمةالدین و مضی علیه أحبارالأمّه ـ و ان لا یعقد امراً و لایحلّ عقدةً اِلا برأی العلماء العاملین و مشورة العارفین بالسیاسة الآلهیّة من أفاضل الأمة و أبرارها ـ حتی یکون (و هو علی کرسیّ الملک) خادماً للشریعة المحمدیة و منفّذاً لأحکامها ـ فلو صدر الحکم من الأحبار العظام بخلع الشاه علی هذا النمط المحکم و بهذه الطریقة السدیده لوقع الخلع لامحالة بلا قلق ولا اختلال ـ و امنت البلاد من شرّ الأجانب و صارت حوزة الدین حریزه و کلمة الاسلام عزیزه ـ و خلص الناس من اجحاف المارقین و اعتساف الضالین ـ و بدتْ طلیعة دولة محمد و آله (علیهم الصلوة والسلام) علی دعامة القسط والعدل.

ولان فرطّوا فی هذه الفریضه و تراخوا عن خلعه وفاتتهم هذه الفرصة لوقع‌الامر و حلّت الداهیه و تبدّدت حوزةالاسلام شذر مذر ولیس یومئذٍ المفّر (هذا هوالحق الیقین)

لقد أغار الکفر و الغوایه علی محتد الرشد والهدایة ـ اما الحمیه و اما الدنّیه ـ و انما الفوز بقوّة الأیمان والخیبة فی ضعف الجنان ـ والقنوطِ من عون الملک الدیّان ـ و نحن نُجّل العلماء الربّانیّین عی هذه الوصمه.

هذه حجّتنا عندالله علی‌الناس اذا حلّت القارعه و انقضّت الداهیه و ظهرالکفر علی الاسلام وزاغت عن الحق قلوب الأنام.

هذه حجّةٌ للذین لایخشون فی‌الحق لومة اللائمین و فِریة المارقین، علی الذین یقعدون عن امرالله ولایذبّون عن دینه القیّم وهم قادرون.

حجّةٌ قائمةٌ لایأتی علیها مرّالدهور ـ و بیّنة ثابتة لایطمسها کرّ العصور.

(ولقد أنذرنا فهل من مدّکر) هذا هوالبلاغ المبین.

والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین.

ک هـ ف. ق س ط*

---

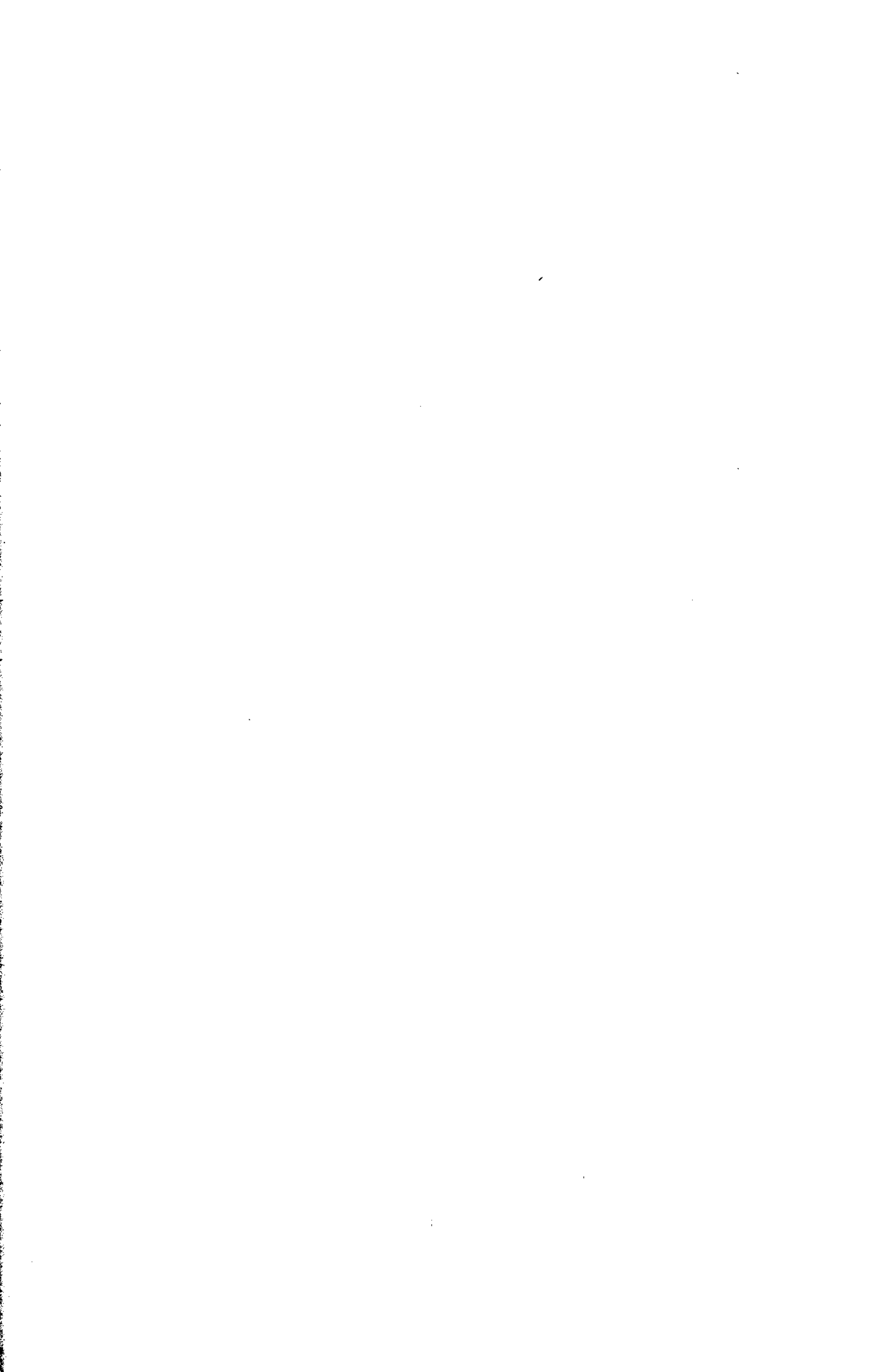
* «کهف» و «قسط» فی الحساب الابجدی، یساوی مع ۳۰۷، و کما انّ «جمال‌الدین الحسینی» ایضا یساوی ۳۰۷... فالرسالة للسید، نشرها فی مجلة «ضیاءالخافقین» من دون ذکر الاسم. (خ).



شش نامه

به:

سیدهادی روح القدس،
میرزالطف الله اسدآبادی،
ناصرالدین شاه، بلنت و
مولوی محمدعضدالدین



نامه
به‌حاج سید هادی روح‌القدس
اسدآبادی

سیدهادی جان من

مکتوب تو به سمّو معانی و رشاقت الفاظش حقیقتاً چون بُستانی بود که عیدان اشجار ملتفه‌اش به انواع ازهار مرصّع باشد، ولی صد حیف که مسالک بین اشجار همه مملو بود از قبور خاویه وعظام بالیه وجثث قتلی و سیل دماء که نگاه‌کردنش موجب کراهت و تصورش سبب نفرت می‌گردید و نتن رائحهٔ این‌ها قوهٔ شامّه را از استشمام آن انوار و ازهار، باز می‌داشت.

والسلام

جمال الدین الحسینی

نامه به میرزا لطف الله

پاریس: ۱۳۰۱ هـ

نور دیده میرزا لطف‌الله

مکتوب تو که کاشف بر حسن طویّت و طهارت سریرت و لیاقت و استعدادات فطریّه بود رسید، بسیار خوش شدم. خصوصاً عبارات آن که در نهایت انسجام و غایت ارتباط بود، بامراعات تشبیهات عنیقه و استعارات بدیعه. آفرین برتو باد.

جوانان را ادب زیب و زیور کمال است. معهذا نباید بدین اکتفا نمود، چون قناعت به حدی از درجات کمال، با وصف اینکه او را حد و پایانی نیست، از دون همتی و پست‌فطرتی است.

نوشته بودی برای زیارت من می‌خواهی به پاریس بیایی ، چنانچه جهت زیارت من می‌آیی، باید مطیع امر شده صبر نمایی. حال موقع نیست، زمان مناسب دیده ترا خواهم طلبید والاّ هرگاه خلاف امر نموده بیایی، به عظمت حق سوگند است که مرا در شهر پاریس نخواهی دید.

یاران زنده را سلام برسان، مکارم اخلاق ناصری را مطالعه کن.

جمال الدین الحسینی

رونوشت نامه‌ای به
ناصرالدین شاه
-و پاسخ وی- [1]

عرضه داشت بسده سنّیه و عتبه عالیه اعلیحضرت شاهنشاهی رفع‌الله لواء فخاره علی هامات ملوک العالم و مجدّ به کلمة الاسلام بین‌الامم.

چون این عاجز به‌قصد رفتن نجد به بندر بوشهر وارد شدم، اعتماد السلطنه (صنیع الدوله) برحسب ارادهٔ سامیه اعلیحضرت شهریاری، به‌دارالخلافه الهیه‌ام دعوت نمود، امتثال نموده حاضر شدم ولله الحمد شرف مثول حاصل شد و مورد نظر عاطفت ملوکانه گردیدم و اکنون می‌خواهم به‌فرنگستان بروم و اجازه و رضایت اعلیحضرت جهان پناه را این عاجز اعظم واجبات ذمّهٔ خود می‌داند و برای استحصال اذن همایونی، که جزآنم مقصدی دیگر نیست به عرض این عریضه جسارت شد.

و البته هرجا باشم خود را خادم به مقاصد مقدسه اعلیحضرت شاهنشاهی که حفاظت دین و صیانت حوزهٔ مسلمین است می‌دانم.

اللّهم أیّد بآرائه الصائبة هذه الملّة البیضاء و شیّد بعز ائمه الثابتة اساس سلطنة هذه الأمة الغرّاء

والسلام

جمال‌الدین الحسینی

---

۱. پاسخ شاه:

جناب آقای سید جمال‌الدین. مقصود ما از ملاقات شما حاصل شد و از آن خوشوقت شدیم حالا هم‌که بازمیل بفرنگستان رفتن دارید بسیار خوب است و البته هرجا باشید دعای مارا فراموش‌نخواهیدکرد ماهم مرحمت لازمه را در حق شما را منظور داریم و محض اظهار و نمایش آن یک قوطی انفیه‌دان الماس نسبت به‌شما مرحمت فرمودیم که همیشه وجود همایون را در نظر داشته باشد. شهر رجب المرجب ۱۳۰۴ ـ ناصرالدین شاه

میرزا علی اصغر خان نخست‌وزیر وقت حامل این نامه بوده و قوطی انفیه را با هزار تومان و یک حلقه انگشتر از جانب خود، در منزل حاج محمد حسن امین‌الضرب برده تقدیم سید نموده، سید عیناً وجه را پس داده انگشتر را در همان مجلس به حاج محمد حسین آقا فرزند امین‌الضرب می‌بخشد. قوطی انفیه‌دان را نیز بعد از چند روز به یکی از آشنایان خود اعطاء نموده، پایتخت کشور خویش را ترک و از راه روسیه به اروپا مسافرت می‌کند. رونوشت این سؤال و جواب که به خط پدر نگارنده در همان تاریخ نوشته شده، فعلاً در نزد نویسندهٔ این سطور موجود است. صفات‌الله جمالی

نامه‌ای دیگر به ناصرالدین شاه

ایده الله بالعدل و الانصاف

۱۳۰۷ ه

به عهد خود وفا نموده مطالب مرجوعه انجام یافته و اکنون به ضرابخانه وارد شده‌ام، این است قبل از اینکه تشرف جویم و وارد شهر شوم اظهار می‌دارم: می‌دانم مغرضین دست از اغراض خود برنمی‌دارند و همه روزه سعایت خواهند نمود و شهریار هم در دفع شبهات و سعایت خائنین اقدام نخواهند فرمود و متعذر به عذر و در عهد خود استوار نخواهند ماند.

چنانچه در عهد خود ازروی حقیقت‌باقی و استوارید، اجازه فرمائید وارد شده تشرف حاصل نمایم. هرگاه این عهد و دعوت هم مثل دعوت سابق است، از همین‌جا اذن و معاودتم دهید که نه مغرضین اعادهٔ سعایت نمایند و نه اعلیحضرت به خلف عهد و میثاق در عالم مشهور شوند.

جمال‌الدین الحسینی [1]

---

۱. جواب ناصرالدین شاه:

جناب آقای سیدجمال‌الدین. از آمدن شما مسرور، زحمات شما را منظور و نهایت اعتقاد و اعتماد را به عهد و وطنخواهی شما دارم ما نیز در عهد خود برقرار و باقی می‌باشیم ازهر جهت آسوده خاطر وارد شوید. منزل درخانهٔ جناب صدراعظم کرده همه روزه با ایشان به حضور ما نائل گردید.

ناصرالدین شاه

یادداشت بعدی سید به شاه:

بعدالعنوان ـ از باقی‌بودن در عهد و مراحم ملوکانه نهایت متشکرم. نزد صدراعظم منزل نخواهم کرد، منزل متعدد دارم، چون حاجی محمد حسن امین‌الضرب از دوستان من است و سابق هم آنجا منزل داشته‌ام، میل دارم باز در همانجا باشم. جمال‌الدین الحسینی

جواب ناصرالدین شاه

جناب آقای سیدجمال‌الدین. حال که میل دارید خانهٔ حاجی محمد حسن منزل کنید، بسیار خوب. شاه

دربارهٔ
ترجمه رساله به اردو

جناب صدّیق فاضل مولوی محمد عضدالدین ابومعین منجر محالات نظامت مرشدآباد.

ترجمهٔ رسالهٔ حقیقت مذهب نیچری را بشما مفوض نمودم باید که آنجناب، چنانچه حمیّت اسلامیه شما اقتضا می‌کند، در طبع آن رساله سعی نمایید و در تصحیح و تهذیب آن کوشش کنید و اگر کسی خواهد که او را محرفاً و مصّحفاً طبع کند، باید که آن را منع کنید و بالجمله امر طبع رساله را به هر جهت به شما تفویض کردم.

شهر ذیحجه‌الحرام ۹۹

جمال‌الدین الحسینی [۱]

۱. رساله نیچریه، به زبان اردو، چاپ کلکته، ۱۸۸۳ م ـ چاپ اول، ص ۸۰.

نامه‌ای به:
بلنت

پاریس ۱۲ مارس ۱۸۸۵ م

پس از تحیات

باید بگویم که من تنها کسی نیستم که از کوششهای عالی شما که دولت انگلیس را مجبور به بیرون بردن نیروهایش از سودان نمود، سپاسگزار باشم. بلکه باید تأکید کنم که همه مسلمانان بویژه اعراب، برای همیشه از این اقدام، از شما سپاسگزار خواهند بود و در آینده نام شما را بر روی تابلوهایی از سنگ‌های گرانقیمت همراه با القاب مجد و افتخار، بخاطر این شجاعت و شهامت، نقش خواهند نمود!

ولی نکته‌ای همچنان باقی‌مانده که باید آن را انجام دهید و آن این‌است که به دولت بگویند: چگونه این سرزمین ــ سودان ــ را بدون هیچگونه معاهده‌ای بامهدی ترک می‌کنید؟ و مسئولیت آینده حملات بعدی به عهده چه کسی خواهد بود؟ و همینطور، دولت چگونه می‌خواهد راههای تجارت را بسته نگهدارد؟ آیا هدف آنست که تجارت نابود شود؟ آیا وظیفه دولت این نیست که بهنگام تصمیم برای ترک خاک سودان، یک فرد مسلمان مورد اعتماد مهدی را به سوی وی اعزام کند تا با او درباره رسیدن به صلحی که مصر را از حملات نگهدارد و راههای نزاع را به بندد و راههای تجارت را باز کند، به گفتگو بنشینند؟

من فکر می‌کنم که اگر این موضوع را در پارلمان مطرح کنید، با آن موافقت خواهند کرد.

باز من فکر می‌کنم که این امر کاملاً مقدور است، حتی بدون توجه به آنچه که شما انجام می‌دهید. وقتی که موضوع خاتمه می‌یابد. باید آن را کامل کنید ولی در کل نمی‌توان به یک راه حل نهایی رسید، بدون آن که معاهده صلح بامهدی منعقد گردد. این مطلبی بود که من لازم دیدم آن را به شما تذکر دهم. درود به شما و همسرتان.

دوست شما

جمال‌الدین الحسینی

۹

متن اصلی بعضی از:

نامه‌ها و اسناد سید

ـ ۴۰ سند ـ



غره ژانویه فرنگی

[illegible]

جناب جلالتمآب اجل افخم حبیب الرحمن امین السلطان اجل دام قدره و مجده و عزه

پس از درود و دعا!

همانا که مطلب حضرت عبدالعظیم در میان رفت و آنچه گفتم و آنچه فرمودید البته در خاطر است
— پس اگر کسی ترحم بر رحمت و تعجیل مبالغت سر از زیر خاک نهاده در لوح محفوظ
خود دیده باشد که خدا رحم کرد و الا من به توده خاکستر ایران آتش میزدم و ویرانهای
آن میزدم و زیر و زبر میکردم و در آن عالم هرج و مرج خلق میافکندم البته یاد
در مکاشفه خویش خطا کرده است —— با ایران آمدم (بخواهش همایونی) دو از
جمیع قریب نه سال بکرخز بیمردم — و چون قدم بکشتی نهادم و غبار آن بیت الحزن را
از دامن سترده بغیر از مدیحه آنجناب اثری در مهمانیهای حاجی محمدحسن و لله الحمد برذمه خود
چیزی از دیگری نیافتم — پس اگر خواهی نه از من دیگر از خدای که (چنانکه کرد و در روزنامه
فرانسوی ایران چند ماه مقدم نوشت) و گمراه که قطعاً دعیانا دین و عبد دستار و درهم
و دینار دست حق شده و او در نزد اسفل طبقات است نهاد و وقعی نباشد تا اعالی
درجات آنها را چه رسد (بلکه دیوانه چه دوست چه بیگانه) — پس باید از این
مطلب درگذشت —— آنکه در ترجمه مستعمل عباسی است برتر نبودم
و آنکه در اینجاست از ملاکریش پستر نیشمارم — و لیکن من در این عالم نیستم
— البته من میخواهم که جمیع ملوک عالم را برانگیزانم و برین دارم که این مملکتهای
اسلام را مجبور کنند که اقلا در یک جزء از دین خود که متعلق بحقوق عامه است
که میزان عدل و قانون حق باشد مسلمان باشند — و در جزء دیگر بکنند آنچه باشند الی ما شئتم
چون آن از خاصه خود آنها است و ضررش بخود آنها راجع است —— و مراد از این مقصد من

مقصود نیست ـ پس اگر ضعیف العقلی در روزنامه فلان نامه و یا شخص فلان واعظ که خود خبر داده است
ـ مطلب محررات تفصیلی بر آن بیفزاید ـ پس اگر سخن بطول انجامد معذور خواهید بود ـ استواری مملکت
(یعنی حکومت) موقوف بر انتظام ادارات قوی دندان است ـ و انتظام ادارهٔ آنها بدون صلاح حقیقی
صورت نپذیرد ـ و اساس صلاح حقیقی استقامت اطوار واعتدال اخلاق آحاد است ـ و این مسئله ثابت است
که نظام ممالک بر استحکام حلقات آن است ـ و استقامت اطوار آحاد بیت و اعتدال اخلاق آنها را اسباب
متعدده است ـ یا باید فطرة نفوس آنها آنقدر شریف بوده باشد که بالطبع از دنائت امور و خسائس اشیاء
نفرت کنند و بر حسب سرشت از جور و حیف و تعدی و حمق و دنائت خود را دوری گزینند ـ و یا باید آنها را
عقلی بوده باشد وسیع که بتوانند بواسطهٔ ادراک منافع حقیقیه ثابته نفوس مقهور ساخته از عواطف زائله و میل
باطلشان باز دارد ـ و یا اعتقادی بسیار محکم که بواسطهٔ سلاسل و اغلال رغبات و رهبات
هر یک آنها را بحدود حق و عدل مجبور نماید و اساس روابط بیتیه را محکم سازند ـ و چون هیچیک از این سه نهاد
[illegible] در اجتماعات بیتیه واقع حلقه نشد ـ و نظر آنها بر حسب ضرورت انتظام ادارات مدنی و قوی و فساد
انتظام ادارات باعث تزعزع ارکان مملکت و بالاخره سبب زوال آن خواهد گردید ـ و چون زوال
معدول بر نابیست قاطع بر زوال ملت پس [illegible] از ضعف دول اسلامیه و خرابی ممالک آنها و پریشانی حال مسلمانان
میتوان حکم کرد که غالب نفوس مسلمانان از آن سه حلقه خالی است ـ و لهذا جمیع محذورات مباح
و تمامی منهیات جایز میشمارند و همهٔ شنایع و قبایح امور عادیه حساب میکنند افترا و دروغها فطعت
کمان میکنند و بر جور و ظلم فخر مینمایند ـ مثلا زرنس (که خدای شر بود در نزد زرتشتیان) از بدخیری
دور و منبع همه شرور [illegible] ـ مثلا اگر کسی از یکی از مسلمانان آن فرمان دوری گزیند و یا به او سلام
ندهد و یا گرامیش نکند آن مسلمان آن فرمان را جایز میشمارد که در حق آن بیچاره هرگونه افترا بزند و هرگونه
آتش فتنه برانگیزد بلکه تا قتل و خرابی خانمان آن بیچاره آتش غیظش فرو ننشیند بی آنکه وجدانش متاثر شود
بلکه فخر کنند و هر دفعه بزبان آرد که دیدی که با فلان چه کردم و چطور با تشش آتش سوختم و خانه‌اش
خراب کردم برای آنکه یک دفعه چنانچه لایق بودم گرامیم نکرد ـ البته خاطر داشته باشید که برای اینکه
نزدیکی بدان جناب بعضی صنایع [illegible] و امثال آن چه‌ها برای من بافتند و گفتند با فایت فخر (

بیرون از مقصود مطلبیست باید به تذکار گذارم که این مرآة مثلثة الزوایا که در این مملکت هیکل ایرانی
بر عالم عرضه میکند بسبب تغییر ذاتی و بواسطه آنکه رات عدیده که بعدد جمیع صوری منعکس میشود
جلوه میدهد — و چون در عالم سیاست هویدا نموده اند از برای اظهار حسن خدمت با قلمدان و اکاذیب چیره اند
— چند ماه قبل خبری که بسمعم رسید بعضی افترا بر این بنده در دار الخلافه شروع داده بود ولی در آن هنگام
نخواستم براءت ذمه نمایم — چون در نزد منصفین باطل و ساوس و اباطیل دم از جملهٔ نفس زدن نفوا
— و در این روزها هم چنان شنیدم که باره اراجیف منتشر کرده است — چون اسم جناب جلالتمآب اجل
در میان است — لهذا لازم دانستم حقیقت را بیان کنم — آنچه در این مسئله حاضره متعلق بمنافع عامه و سیاسات کلیه
بوده است البته ملازمان آن از حریم انور … — واما آنچه متعلق بنفس ذات است بنده در آنها دستخط خصوصاً
شخص جناب جلالتمآب اجل که او را بواسطه صفات فطریه خویش معظم‌ترین شخص میدانم که در نوع ذات خود …
— دیگر نوع محبتی از شیفتگی او در دل جا گرفته است که گمان نکنم که بحدی هم توان زدودن — معلوم سبب و جهت
آنرا نمیدانم — و چون این سخن از دل به زبان سر زده است گمان میکنم که خود برهان صدق خود باشد — و چون
این نوچه های زنده‌خانه پولیتیک شاه کتیبه (احمق) چنان اشتهار داده‌اند که رئیس حضرت و جناب اجل
دولت روسیه … الله دولت ایران میشمارند و بلاشک این باعث حقد و عداوت روس خواهد شد و نتایج
وخیمه آن خود ظاهر است و لهذا من در هر جا اظهار … خصوصاً از جناب اجل — و در هر جا گفتم که ذات
همایون شاهی این فکر است و نه رجال دولت ایران خصوصاً شخص … که اعظم از آنست که این اراجیف …
… این فکر … (خدا رحم کند) ═══ در تعلیقه خویش
ملزوم فرموده بودید که … مشغول … — هزار بار شکر
و سپاس … — … حق … لهذا مطمئن … ——— امیدوارم که جواب
این نامه را ارسال نمائید و السلام علیکم وعلی ملازمین … خادم

دوست حقیقی شما … جمال الدین الحسینی

۲۷ مارس فرنگی

هو

جناب مستطاب اجل اکرم امین السلطان حبیب الرحمن ادام الله بقائه

سپاسی بی‌حد و عد باد

برسیدن نامه خیلی بقعهٔ شکوفهٔ خود برچید — دوامه باغل ابلیشن پای
از میدان جدال کشید — وغیوم مکفهره و ساوس منقشع شد — و آن تمثال
همایون با همه زیور کمال و زیب فضائل چنانچه هست بر روی صفحهٔ کیاست
و حصافت در علیهٔ عقل ظاهر گردید — مسرور شدم — و با وجود این از طرف دیگر
تأسف و اندوه از هر جانب دل را فراگرفت — چونکه معلوم شد که قلم در حین
نوشتن آن نامه گرامی بین اصابع اقدام و احجام بوده و در طی سطرها خطوط
منکسره پیموده — و هر جمله از جمل آن کتاب کریم چنان ظاهر میشود که از
معبرهای بس پرهنگ با هزار هول و هراس گذشته و لهذا اجزایش
چنان مضطرب است که بجز از ایما و اشاره دم نیارد زدن (لا حول و لا)
دوست داشتم که فضائل در آن مرز و بوم از افق نفوس کامله چون
جناب اجل بدون زحمت سحب مظلمه و بدون غبارهای تیره و تار طلوع نماید
و پرتو اشراق خود بر همه و بر همه چیز منتشر سازد — نه آنکه مانند
جواهرات گران بها در کانها بماند — اگرچه فضائل مدرها که با شه کمال است
و لا چون انتشارش به یکی بیه از آفت بدرد رسیده و اداء حق واجب
کرده است — ظهور حق با در خلق جز این سبب نبوده — گویا جز اراده

پاسخ سید به نامهٔ امین‌السلطان

۲۴ ربیع‌الاول

[illegible] محمودآباد

جناب جلالت‌مآب اجل امجد ارفع وزیر اعظم امین‌السلطان ایده‌الله تعالی

[illegible]

وارد بادکوبه شدم [illegible] جناب [illegible] ملاقات

حاصل شد [illegible] از جناب اجل امجد ارفع [illegible] مقام [illegible]

[illegible] محمودآباد آمدیم و پس از [illegible]

روز دیگر که از برای رفع خستگی [illegible] عازم [illegible]

خواهم کرد و چون جناب [illegible] دیدم نخواستم که از

بادکوبه [illegible] جناب ارفع امجد تلگراف کنم و امیدوارم

[illegible] که ملاقات [illegible]

والسلام [illegible]

[illegible]

جناب جلالت‌مآب اجل امجد ارفع وزیر اعظم امین‌السلطان ایده‌الله تعالی [illegible]

[illegible]

نامه‌ای از بادکوبه، به امین‌السلطان

[illegible]

صفحه اول از نامه معروف سید به ناصرالدین شاه.
(نسخه موجود درمیان اسناد مجلس شورای اسلامی، به خط خود سید نیست.)

حضرت والا [illegible]

حضرت پاک همت شاهزاده را [illegible] و حب عدالت وجود [illegible]

در کمی جستجو نمایم افکار در بین [illegible] و نفوس مستعده [illegible]

دست زده [illegible] نموده اند [illegible] علم به دست گرفت مستعد [illegible]

از این وقت بهتر هیچ وقت نیامده و نخواهد آمد اگر اطلاع فرمایند

تفصیل آن عرض خواهد شد سعادت چشم براه ایستاده است

اگر این فرصت فوت شد [illegible] پشیمانی زیاده از آن است که

تصور شود [illegible] دیگر الحضرة والا مختارند [illegible]

والسلام مع حضرتکم العالیه

جمال الدین الحسینی

نامهٔ جمال‌الدین به محمدتقی میرزا (ظل‌السلطان؟!)

بسمه

جناب نزیه النفس طاهر السریره امین الضرب

همیشه در عون حق بوده باشند — در اصفهان چنان

معروض [illegible] که آن جناب رنج کشیده در قرب جوار خویش

منزلی از برای من مهیا کرده معین فرمائید — تمیز

باشد که به فرمودید یا نه — و اگر کرایه نموده اید دیگر

کجاست — اینک در شهزاده عبدالعظیم نشسته

منتظر جوابم لازمست فاما بعض حاجات را مباشر والسلام

المحب جمال الدین الحسینی

مسکوف ۲۰ شهر ذیقعده

سالک مسلک حق و راستی جناب حاجی محمد حسن امین لازال محفوظاً عن سوء القضاء

در تلغراف خبر داده بودید که جواب و تلگراف است — پست خط نمیکنند و نمیخوانیم در شما بغیر از دراست گفتار مکان دیگر کنم — مکتوب نرسید — بچه باید حرکت کرد — مسلکی که با هزار نعمت الهیه پیموده از راه عدل و انصاف بسیار دور است — اگر در حق ایشان شبهه دارید و یا یقین در هر حال باید از سنت الهیه معروف شوید — خداوند تعالی با احاطه علم ازلی ایشان را در محضر ملائکه و انبیا وضع میزان و بسط حساب و اقامه شهود نمود جوارح و اعضای جانی شهادت نمیکند — از سنت الهیه سر باز زدن در هیچ حال خوب نیست — و لیس بعد الحق الا الضلال — شما معصوم نیستید شاید غلط کرده باشید — با خلق خدا آن کن که چشم داشت از خدا داری = و اگر مقصود شما این است که این منفعت بخویش نرسد چرا بیگانه از آن متمتع شود — این خلاف مروت است که شخصی سالهای دراز شما خدمت کرده باشد و شما حقوق آنرا ملاحظه نکنید یکبار بلاملاحظه منافع خویش در خرابی آن بلاسبب بکوشید البته باید دانست که بالای این قدرتها ضعیف قدرت دیگر متنها تقوی خداوند است پس ممکن است که آن قدرت کامله بجهت دل شکستگی شخصی خانه چندین ساله شما بر باد فنا برود = و اگر از برای این است که نمیخواهم کسی

منتفع شود جز خفت (چنانچه گمان در حقیقت ندارم) البته در آنوقت باید بدانی که خود را
هدف تیر انتقام الهی خواهی ساخت (استجیر بالله) - مخرج نفس طامع همیشه در
قبضه قدرت خداوند است - اگر بدرستی پرورده خفت حسد میری (استعیذ بالله)
با خود چه علاج کنی پیش از آنکه مورد سخط گردی (هیچگونه این گونه توهم در حق شما
نمیکنم ---- و در هر حال من در شهر مسکوف قول دادی و تلفظ نمودی
کردی - شما این گونه امید نداشتم - بسیار رنجیده شدم - و اگر از عزم
خود منصرف نشوی رنجش بر دوام خواهد بود - بلی محاسبه کن اثبات
غش و اختلاس چه بها پس از آن هر چه خواهی کن - و در آنوقت در نزد خدا
و خلق بری الذمه خواهی بود - و الا نه در آنجا شما را عذری خواهد بود و نه در هیچ جا
از ملامت خلق خواهی رست - با کالسکوف ملاقات کردم بسیار مسرور شدند
و ما را تکلیف نکردند که پیش امپراطور بروم بعد از چند روز خواهم رفت
- و در روزنامه‌های مسکوف و پطربورغ ترجمه حالم ثبت شد و بجرائد
پاریس هم بتوسط تلغراف ذکر شد والسلام

دوست حقیقی شما

جمال‌الدین حسینی

طبیب السریره و حسن السیره جناب حاجی محمد حسن امین دام ظله محفوظاً

بعد از حمد حق تعالی و تکریم رحیم این

رقعهٔ (کاشانیه) شما رسید ـ خداوند تعالی کنج سازگار شر موش طبیعتان خسیس نفس

که می‌خورند و می‌برند و می‌درند و پس لذات بر ما نامه می‌رسد همیشه صیاد ـ

ـ لذا پر خون دل حق را نه به بعد ـ اگر لذت دست خویش است چاره جز صبر نیست

در این نیست ـ و اگر ضعف ناتوانست ـ نتوانم بگویم که حق ندارد

چرا که قویها ممکن نیست که با ضعیف مدارا کنند حقوق حکم عدل و انصاف

مگر آنکه به پایه او تنازل کند ـ البته بعد از وقت واجبات ذمهٔ ما را نرسد

تا استغنا حاصل نمود ... ـ و اگر زبردست است البته من حاضرم

که شاخ انگور بقوت الهیه بشکنم در هر جا باشد ـ و هر جا باشم

ـ و الحقوق چند روزه را فراموش نخواهم کرد ـ اگر عقدهٔ پیش رفت بیاکن

ـ در مضامین مکتوب شما چنان ظاهر شد که گمان کرده‌اید که میرزا نعمت‌الله

محل برادرانه شما که چنان مکتوب سختی به شما بنویسم ـ بسیار کم حافظه شده‌اید

همان مضامین را بتمامها در غیاب میرزا نعمت‌الله به شما گفتم

ـ من برای خیر شما گفتم ـ مکتوب عربی العبارة فهمش را خواهم [illegible] ـ

خوشحال شدم صورتش نگاه دارید و بمراتب بلندش برسانید ـ و من یک مکتوب

ده روز قبل به او نوشته بودم ـ و امیدوارم که دوستی آل میرزا جعفر

همیشه در ظل عنایت شما مسرور باشند ـ و سلام دوستانه به میرزا میرسانم

و فردا به (پطرسبورغ) خواهم رفت والسلام

دوست شما جمال‌الدین الحسینی الافغانی

یکشنبه ۲۴ ذیقعده [۱۳۰۶]

همین روز در خانهٔ [illegible] مهمانم

و فردا [illegible]

پطرسبورغ

۹ فبریهٔ فرنگی

جناب محتشم حاجی محمد حسن امین دارالضرب سلطانیه

نفخه و بدنیه در کمال الله ال بعد باشند

بمعیت رجالات

خیر باشد چه میشود شما را — سپر آلام بر روی دست و شمشیر ایمانی از نیام کشیده اید
— خدا کند که در مقابل حق نباشد — قوهٔ واهمه اگرچه از تکمیل عقل و اشتغال آن
به ترتیب و تربیهٔ اجساد بوجود آمده است — ولی او را قوتیست بسیار شدید
که در غالب نفوس بشریه با عقل در نبرد آمده بر او فائق میگردد — و جمیع ضلالات
عالم انسانی از او نشئت نموده است — و اوست که حق را مشتبه نموده بصورت باطلش
ظاهر میسازد — و باطل را مزوق ساخته بهیکل کمالش بر عالم جلوه میدهد — اوست
که در خیر مطلق بوساوس خود سیئات بسیار شمرده بابصار نمایش داده بیچاره مکلفا
محروم مینماید — و شر را بزیب و زینت دلربا آرایش نموده نفوس را بر آن ترغیب میکند
— و حکما این قوهٔ واهمه را شیطان عقلش میخوانند — ولکن فرق بعیدیست میان
آن دو — چونکه شیطان بیچاره اگرچه انسان را از سلوک سبل حق و حقیقت
باز میدارد ولکن او را در تمتعات و لذات دنیویه و شهوات بدنیه مساعدت مینماید
— واما قوهٔ واهمه انسان را از سعادت دنیا و آخرت هر دو باز میدارد — در عین
غنی وجود توانگران را از خوف فقر میکاهد — و در حین شادمانی ابواب احزان
گذشته و افکار آینده را بروی باز مینماید — و لذا برای تلخ کردن زیست انسانی
در اعوان و اصدقا و اهل و عیال و خدم و حشم شخص شبهها القا میکند تا آنکه همیشه
معذب بوده باشد — از دست این دشمن دیوانهٔ باطنی درین عالم ابداً حتی
کملین را هم بسی دشوار است که بالمره خلاصی و نجات حاصل کنند

- و با وجود این امید آن نداشتم که تا بدین درجه واهمه بر شما چیره شود - من شما
بهمت و غیرت و جسارت و اقدام ستوده‌ام - و این اوصاف انسان اوصافیست
که از نهایت شرف انبیا و اولیا با آنکه معارج عالیه و جنبهٔ لاهوتیت داشتند بدانها
فخر مینمودند - و اگر در اعدای ایشان همان صفات یافت میشد از ستایش آنها بدان
سجایای کریمه استنکاف نمیکردند - و شما قوهٔ واهمه بران داشت که آنها را بر اخس
اوصاف مجزه (یعنی دروغ گوئی) حمل نمودید - این یکی - دوم آنکه چنان
گمان کردید که من با شاه و یا غیر شما بکنایات و تعریفات سخن میگویم - من
چرا با شما بکنایه چیز را بیان کنم - و من چرا بشما دروغ نسبت بدهم عجیب
- سبحان الله - بلی عقائدیکه از وهم آید از وهمی زائل شود - خطرات قلبیه
و نام رامیچ اعتباری - من این سفر شما را بفرنگستان و آن نیت خیر شما را از آثار
همت و جسارت شمرده بودم - دل خود را اصلاح کن - چرا باید وهم تو را کلمات
فاسده باز دارد - شما بمن نوشته بودید که من در پطرسبورغ ز برای استعمال ازدن
سعی کنم بایلچی خبر فرستادم ایشان جواب داده برای شما نوشتم - پس چرا باید تو هم گمان کنی
که با تو بکنایه سخن میگویم - جناب حاجی دل خود را اصلاح کن - من هرچه میخواستم
با شما بنهج صراحت بیان میکردم - اگر آنها تغییر یابند من همانم .... - و اما
میرزا نعمت - من با میرزا نعمت الله مخالف نیستم - من میخواستم که جمیع افعال
شما بر نهج حکمت بوده باشد - از جهت شما نامه و کتابچه گفتم اولاً باید حساب کرد
- حالا خوب تصور کن چون اولاً حساب نکردی اگر حق هم بطرف شما باشد هیچ گونه
اثبات نتوانی کرد - اگر دست برداری خواهند گفت که خواست ظلم کند ولکن
عاجز شد و نتوانست دست بردارد - و اگر مطالبه نمائی و او هم برای حساب بطلان
بکشی خواهند گفت بجور و ستمکاری بیچاره نعمت الله میخواهند خراب کند - اینست

بحمدالله از اول نصیحتهای ما پیروی کردید — من هم به نعمت الله که در خانهٔ شما دیدم و مباشرت م
با شما در حیات بیشتر است از معاشرت باو — و با این همه او نام شما باز من شنود
اکمل از بیشتر ایرانیان میدانم — خیال نا امید مکن — شما خارج نیستید — از این
در گذریم — اما فاضل ببب عجیب است که چرا در هفته مکتوبی نمینویسد بلکه
خدا نخواسته در این جوانی او سهو هم و تشم غلبه کرده است — باید هر وقت مکتوب
بنویسید گاهی عربی و گاهی فارسی — و بدعا و سلام تنها اکتفا نکنید بلکه بعضی تفصیلات
بنویسید تا آنکه قوهٔ کتابت و انشایش افزون گردد و فکرش وسعت گیرد و منتظر
آن نباشید که من هر مکتوب شما جواب بدهم — البته من گاه گاه برای تشویق او جواب
خواهم نوشت و لا در وقتیکه مضامین مکتوبش عالی بوده باشد — جمیع متعلقین
و دوستان ما و احباء خود و ما سلامها برسانید — باز بشما میگویم مال خود را
اصلاح نمائید — و دائما به رخود چیره نسازید — خداوند عون شما باد در کارهای خیر

والسلام

دوست شما جمال الدین الحسینی

بطرسبورغ ۲۰ اوریل فرنگی
شعبان

جناب محتشم مکرم حاجی محمدحسن از مهالک خطرناک مصون باشند

سطری که در حاشیهٔ مکتوب سابق نوشته بودید که باز خاطر مخدوش شده بود ـ شعر من جوان آشفته همیشه مقهور حالات طبیعیه است ـ نه عقل را بر فرحت و حزن و غضب آن حکمیت نه دین را ـ کمال عقل و دین حقیقی که انسان را در شیخوخیت حاصل میشود باید از سطوت طبیعت بشر رهائی بخشد و حالات طبیعیه را منضبط گرداند ـ تا که فرحت و اندوه و خشم آن همه در دائرهٔ عقل و دین بوده باشد ـ ازین راه میتوانم بگویم که شما را پس ازین نمیسزد که از موت والده و فوت کریمه اندوهناک شوید ـ بلکه باید درین عمر پس از همه تجربه‌ها و معاشرت با اصناف عالم از صالح و طالح اندوه شما بر ارتکاب رذیله و یا ترک فضیلتی باشد ـ و فرحت شما باصلاح ذات و تحلیهٔ آن بصفات حسنه و اخلاق کریمه که اعاظم افراد انسان بدانها فخر میکرده باشند ـ نه بغیر آن ـ و اصلاح ذات خود (چون تجارت) بعد از عطیهٔ الهیه موقوف بسعی و اجتهاد است ـ و فکر شبانه روز میخواهد ـ و حساب باید کرد ـ و همیشه باید در خوف و رجا بود که مبادا در حساب خطا شده باشد ـ و افکار عقلیه و اخلاق نفسیه را (چون بضاعت تجارت) باید تجربه‌ها کرد و با اهل خبره نشان داد و سؤال کرد و تفتیش نمود ـ البته اهتمام انسان در قوام ذات خود اشرف است از سعی آن در خارج از خود ـ و چنان گمان نشود که باید از کار جهان دست کشید ـ نه نه ـ بلکه باید کار جهان را بر نهج حق و عدل از برای (خدا) کرد چنانکه (خدا) میخواهد ـ و خداوند تعالی میخواهد

که در عوالم سفلیه چون عوالم علیا همه کمالات و زیب و زینت خود را در همه چیز و در همه جا نشان دهد؟

و همه بزرگمندی و قدرتش در خود انفس و صنایع و آثار آن ظاهر گردد — و انسان را در همه

حالات مظهر کمال خویش ساخته تا آنکه در هر طوری شاهد کمالات غیر متناهیه او باشد — و بدین سان را

جوهری که انسان کمال آن تمهید کرده نه تنها انسان فعال که بغیر از تقطیع اصوات و مزج مواد چیز دیگری

نیست — خداوند یاری کند — و همه پاک سرشتان و جلوه‌گاه کمال و جمال حق نمایند آمین

— و اما مرقوم نمودند که در مکتوب خود شکایت بر شما عرضه کرده بود — البته شما بر نهج

حق و عدل یکی از آن شکایت را قبول خواهید نمود — و امیدم چنان است که هیچگاه شما به تعدی

و اجحاف که صفت جباران است راضی نخواهید شد — جواب جناب علامه [illegible]

[illegible] سلطان را در جوف مکتوب شما بعنوان خودتان روانه طهران نمودم — اگر بدست

درستی برسد سلام رسانید — همیشه شاد و پیروز و متعلقین شما سلامت بوده باشند والسلام

دوستتان جلال الدین آشتیانی

ظهر سه‌شنبه ۱ — ذیقعده ۱۰

جناب محتشم محترم حاجی محمدحسن امین دارالضرب سلطانی مظهر عنایات — خداوند آلهی همواره باشد

چند مدتی است که میخواهم جواب مکتوب شما را بنویسم ولکن بعضی خطورات مانع میشود
و این است آن خطورات — جود مطلق الهی در مرتبه طبیعت و ماهیات جزئی جلوه میکند
— و آب زلال خویش را در هر محلی بر حسب سرشت آن (بطور دیگر) در مذاق
ظاهر میشود — پس از آن در عالم افاضه و استفاضه بمنزله دو کفه میزان است
— معامله حق با انسان بر وفق معامله او است با خلق — پس باید همیشه عنایات
غیر متناهیه حق و قصور اندازه خویش را در پیش نظر داشته با خلق خدا مثل کوه [illegible]
معامله کرد — از خداوند تعالی علی الدوام با استحقاق نعم عظیمه و غیره خواهد
خواستن و همیشه طلب غفران ذنوب صغیره و کبیره نمودن با وجود این
خلق را از خوان نعمت خود راندن و بر زلات حقیره با نهایت خشم
عقاب کردن بسیار بجای شگفت است — انسان باید مستمراً در دعوات خود
بگوید که — ای خداوند من — من بدین عجز و ناتوانی بر زیردستان
رحم میکنم و گناهان آنها عفو میکنم — پس اگر تو با آن قدرت مطلقه و رحمت
نامتناهی بر این عاجز رحم کنی و از ذنوبم درگذری و مورد عنایات خاصه‌ام
سازی چه عجب باشد — اینست عدل — و خداوند تعالی این عدل را
— برای صد فرمان یا بیش و کم در حالت توانگری نباید عاجزی را
حبس کرد — باید انسان خود را بکمال سعی کند که خود را مظهر صفات

کمالیه من نوبت — این مطالب رشادت و شایسته که گفتگو بازی میرود — اگر بالا به طبقه آن

قابل غفران نیست بنده از خدای خود چگونه بخواهم — اگر کسی به حساب مرجع تقلید بگیرند

و بدون سابقه عملی دانی تکمیل نبود در آن وقت بنده خدا به طالب احادیث معنوی

و معنوی بعد آنها البته بنده خود مشق با خود میخواهد بازی به جهه و این علی بعض است

و با مخوف و این جور خفه است — هر چه نعمت اسلام است اطاعت است سر نخود

و تمام بنده کاری بکنید که باعث بشود آن شخص — هر چه حد بعضا اگر محذوریت

و اگر مجنون بود در هر حال بسته بشما است — بنا به سخت گیری کرد — در حالیکه خداوند تعالی

شما و مملکت ایران مظهر بعضی از صفات خود کرده است شما هم شکرانه همین نعمت

همیشه متذکر و در پیشگاه او کوشا باشید — با حق خدا آن کس که میخواهی از خدا

است فاضح چه شده است — ما شاءالله — ما شاءالله — هیچ کاغذ ننوشته

حاجی محمد ابراهیم و سایر خانواده متعلقین عموما بجمیع سلام میرسانم

دوستدار جان

۵ سپتامبر فرنگی

پطرسبورغ

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین همیشه دین آخرالزمان

(که زمان تبدیل وفاء اخلاق متلبسین بلباس اسلام است)

مظهر عجائب قدرت حق بوده باشند — دیگر مکتوب جز چند کلمه

اینکه نخواهم نوشت — اگر دل را تغییری و فکر را تبدیلی حاصل نشده است

برسیدن این مکتوب باقرب وسائلی که ممکن است همان

پنجهزار منات را که بمیرزا علی حواله کرده بودید که بمن بدهد

و در آنوقت من قبول نکردم — اکنون همان پنجهزار منات را

به ملا محمد جواد حواله کنید که در پطرسبورغ بمن بدهد

آن مبلغ را بازپس خواهم داد لامحاله — دیگر هم اگر شما

از این حواله قلق و یا اضطراب حاصل شود و چنان گمان کنید که وجه شما

[illegible]

بطرسبورغ   کراندهوتل   ۲ نومبر فرنگی

جناب حمیم غیور و مقدام جسور حاجی محمد حسن امین السلطان الملک

مکتوبهای شما همه رسیده - و از سیر و سلوک شما و فطرت شما در عالم

آفاق و انفس و از آن ملاحظات دقیقه شما در تطورات

وجود بسیار خوش شدم - البته نباید که از ما باوصاف ذات دانی

جهان چون حیوان از همه غفلت نمود زیست - ما هیچ کلمه

از کتاب الهی که عالم است نخواند - و اما آنچه در حق میرزا نیر

نوشته بودید همه قبول میکردم اگر قول شما شنیده اول

محاسبه میکردید و اما از هیچکدام قبول نخواهم کرد - و اما کیفیت

رسید آلماس سفیدی که در بطرسبورغ است میگوید که بهیچوجه

حاجی امین چیزی بنده برای من نخریده است و ناظر ولیعلیه

[illegible]

مطلب عموم

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین همیشه مظهر عنایات خاصه حق بوده خورسند باشند

هیچکس در هیچ امری از امور نتواند دعوی آنکند که بر جمیع حقوق آن
چنانچه باید و شاید قیام نموده است و باینهمه مگر در آن دقیقه که از اهمال و در انها
ضیاع ربح سابقی و یا قصور ضرر لاحقی بخاطرش خطور کند — اینست فطرت
انسان — به بهار اگرچه مادام باشد در نفوس بهائمست — شخص امین
هر قدر متدین باشد در صیانت امانت آنگونه اهتمام نخواهد نمود که در حراست
مال خویش خواهد — و از فقدان آن بر انسان محزون نمیگردد که از خسارت خود
— اینست طبیعت بشر — خادم هر چه صادق باشد نتواند چون مولای خویش
در حفظ اموال و حقوق آن کوشد — بلی اگر ضامن خسارت باشد چون کوشد و رعایت
اتمام خواهد کوشید که گویا از آن خود است — اینست سرشت بنی آدم — پس
اگر کسی بخواهد که خود را از نقائص اهمال و تفریط در حقوق مبرا و منزه سازد
و طبیعت را بر قیام بواجبات اتمام مجبور نماید و نفس را بر مسابقت و مسارعت
باز دارد — باید رهنی — تقدیم کند — اینک شما از برای آنکه
در تمهید سبل حق کوتاهی نکنید و در واجبات تهیه اسباب آن تساهل
نورزید مبلغ چهار هزار منات بنام رهن تقدیم نموده — والحاصل
مبلغ دو هزار منات هم چنانچه نوشته بودید از راه چه خواهد گرفتم شکر شما
با خدا است — این دین است بر ذمه من بشما خواهد رسید — تفصیل
از میرزا نعمت الله — در مکتوب علی نوشتم البته بشما رسیده باشد

بطرسبورغ

۱۰ مای فرنگی

جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین دارالضرب السلطانه

همیشه خورسند و از مصائب و آلام دنیا بر کنار معزز و محفوظ باشید

اگر شما دوست بنده را که با آنقدر خطای عظیمی نکرده باشید

از خطاء خائنیت) و محبت لازم بسیار است –

چون ملاحظه کند اگر کسی در زحمت چون شخص

حقوق آن را نگاه نتوان او را دوست شمرد – بلکه آنگونه شخص

باید آشنا گفت – و دوست دیگر دوست است – لهذا میگویم که

جناب آقا میرزا جعفرخان قنسول (مکاریه) دوست من است

و زیاده بر سیادت نسبی قلبش مطهر و اخلاقش مستقیم است

غرهٔ مارس فرنگی

اگر از تو شکوه کنم گویا از حق سخن رانده باشم زیرا که

خواهم اندیشه کرد که شاید در تربیت چند نامه و در آن از مزرعه‌ای

تمنای قصدی بوده است و اگر دم در زدم بدین راضی شده باشم

که تو هم در اخلاق و عادات چون سایر ایرانیان باشی و من می‌خواهم

چون آرزویم آنست که ترا در ایران مصدر امور عظیمه ببینم

چرا کاهلی – مکتوب فرخنده بالی بتو نوشتم جوابش تا هنوز نرسید

خجالت کشیدی در رسم طبیعت و قانون شریعت شرمنده گشته

– باری میرزا ابوتراب سادجی؟ بتو می‌سپارم معنی این

[illegible]

۲ مارس فرنگی

جناب منشم مکرم حاجی محمد حسن امین دارالضرب السلطنه همیشه

خوش و مسرور بوجه باشند

مکتوب شما که در آرزوی حصول فرصت از برای گله گذاری (جای التماس دعا را گرفته بود)
رسید ـ جناب حاجی من آنچه گفته‌ام و میگویم و کرده‌ام و میکنم همه محض و صرف
از برای خیر امت محمدیه بوده است و خواهد بود ـ و بهیچوجه انانیت مرا در او
مدخلی نبوده است ـ و اگر منافقان ایران در نزد کوران و کران که نه چیزی
شنیده‌اند و نه دیده‌اند انکار نمایند ـ امید آن دارم که شما در پیش نفس خود
اعتراف کنید که راست میگویم ـ و چون خداوند تعالی از حقیقت کنش
و روش من مطلع بود لهذا دولت عثمانی را پس از شش ماه که از در نخوت
با من درآمد گوش و دماغش را برید و کمرش را شکست ـ و خدیویت مصر را
پس از آنکه مملکتش را پارچه پارچه کرد پای سنگین انگلیز را بر گلوی
آن نهاده که نزدیکست که نفسش قطع شود ـ و شیرعلی خان
و عائلهٔ او را تار و مار کرد ـ اکنون میگویم اگر ایران بر گناه خود
اصرار نماید و توبه نکند خداوند تعالی چون بجهت گناهان سابق او
گوشش و دماغ کرده است حالا سرش را خواهد برید و گوشتش را
طعمهٔ نسرها و عقابها خواهد نمود ـ و بیشک زمان طول نخواهد کشید
ـ خداوند تعالی بیزار است از این اعمال جاهلیت و رسوم وحشیانه
که بر سر آنها عمامه اسلام و دین نهاده‌اند ـ اینک من جهاراً
میگویم و عالم هم در این نزدیکی خواهند دید ـ نوشته بودید

که پس از ورود من بطهران همه چیز آماده و حاضر بود — حاجی جان چه حاضر بود و کدام چیز آماده بود
— من صدر اعظم نمیخواهم بشوم — من وزیر نمیخواهم بشوم — من ارکان دولت نمیخواهم بشوم
— من مواجب نمیخواهم — من وظیفه نمیخواهم — من عیال ندارم — من ملک ندارم و نمیخواهم
که داشته باشم — پس چه حاضر بود و چه آماده — جناب حاجی بسبب رشحات بوسایطی برتبه‌ای
بیکی بیاباشی رسیده‌اند — و بسبب رشحات تیغ سلطنت بمواجبهای بلاواسطه رسیده‌اند — ولکن خود من
همیشه بیک حالت بوده و خواهم بود — جز نصیحت و اصلاح مقصد دیگر ندارم — و آنکه دل شاه را
تغییر داد اگر قلندر اصفهانیست و یا قلندر طهرانی و آن زنیکه رازلی شده و آن عتیقه
تهران و وزیر خداوند تعالی از همه کس بهتر میداند — اما چون کشف حقایق نتواند بکند
جزا همه در اینجا و در آنجا در دست حق است — نگاشته بوده که جناب علماء اعلام
باوضع اتفاق رسیده‌اند اگر در آن نفع خلق است باعث مسرت و خشنودیست — اگر خشم
من از دو خیر عموم عباد است بگو زیاده بهتر است و اگر دستم برای سعادت مخلوق کوتاه شد
از حرکت باز ماند و اگر پایم در راه نجات امت محمدیه قدم نزند شکسته شود — اینست
مذهب من و این است مشرب من — و امید آنکه دارم جناب علماء اعلام بقدر اقتدار رفع
ضرر از ایرانیان بیچاره مسکین فلک زده بکوشند — فرزند ما میرزا نعمت همه سواد مکتوبات را
که از برای نشر روانه کرده بود پیش من فرستاد — والبته مشکلی از آن وجوه ثلثه که ایشان
عرضه کرده بود قبول خواهید کرد و ذره از عدل و انصاف منحرف نخواهید شد — از حاضر
چیزی ننوشته بودید — جمیع اهل خانه و متعلقین محمد و حاجی محمد ابراهیم را
از طرف من سلام بگوئید و آتش سوزان برزخ این جهان را برخی
بملاحظه قیومیت الهیه برد و سلام نمائید — و جناب آقا میرزا خلیل و شیخ محمد را سلام بگوئید

والسلام

جمال الدین الحسینی

عبدالغفور حاجی غلام است

پطرسبورغ ۳ ژوئیه فرنگی

جناب مستطاب مکرم حاجی محمد حسن امین [الضرب] همیشه مورد عنایات حضرت باری
الهیه و مستظهر الطاف ... خورسند باشند آمین

پس از آنکه مکتوبی به شما روانه نمودم کاغذی از طرف شما رسید و فاصله
بین صدور آن و ورود این بیش از پنج ساعت نبود ـ صدق است
این مملکتها جامه دوختن و تنیده را تجسم میکند ولکن آن بلاد
عقل و روح و نفس ناطقهٔ انسان را دهشت میگرداند چونکه
بیچاره‌ها بجهت تفاوت آراء فاسده و تعدد طمع اطماع کاسده
و هیجان اخلاق رذیلهٔ ابالسه محتاج میشوند که دروغ گویند
و تدلیس و تزویر و مکر و خدعه بکار برند و از طریق مستقیم
منحرف گردند و برضد فطرت بیچاره خویش عمل نمایند و جناب
حاجی اگر در نفس خود ملاحظه کنند (با آنکه طالب صدق و فلاح و در
اصل فطرت لذیذهٔ ایرانیانی که اکنون معلوم گشته است برخوردند)
همین امر را خواهند یافت (چاره نیست چه باید کرد) ولکن
ممکن است که ادراک حقیقت حال بر خود آن امر ملتبس گردد
و زشت را زیبا شمارد (نعوذ بالله).. نوشته بودید که به مشهد مقدس
بروم و خلق را علم بیاموزم (بسیار خوب است) ولی در مملکتی
که افترا گفتن را هنر دانند و دروغ گفتن را کمال دانند

و نیز به پشت خود بنازند و بدین صفات شیطانیه در مجالس و مجامع مباهات و مفاخرت
نمایند و خویشتن بزرگ بستایند چه قصد شهرت سخن از حق راندن و حقیقت
علم به آن خاص حضرتها با جاهلی که خود را دانا شمارند و کوری که خویش را بصیر انگارند
— و به همه اینها چنان کمال مسکنت شما در آن چند ماه که شب و روز در مجالست
با هم بودیم بصفات فطریه و بنور ایمانی ایشان را کما هی شناخته باشید و دولت بابیه
که ما در این جهان چه در غرب باشیم و چه در شرق مقصدی نیست جز آنکه در اصلاح
دنیا و آخرت مسلمانان بکوشیم و آخر آرزویم هم اینست که چون شهیدان ماضین
خونم در این راه ریخته گردد ولی در حرکات خود مجبورم و از اراده الهیه سرباز زدن
نتوانستم... (در وقت ورود به ...) برسم فرنگستان به هر
یک از ایشان (کارت) خود را فرستادم و با امین السلطنه و مخبر الدوله
و اعتماد السلطنه چنانکه میدانید ملاقات حاصل شد چونکه وقت معین کردند
— و کاغذی به امین السلطان نوشتم و خواهش نمودم که وقتی از برای ملاقات
معین کنند و در ضمن مکتوب بیان کردم که میخواهم در این فرصت کم ... ایشان را
به برهان واضح بیان کنم ایشان به رافع ورقه گفتند که ساعت دیگر مطلع کنند
و در سر نیم ساعت که از حجره خود بیرون آمدند برای کاری به رافع ورقه گفتند
که اکنون جواب خواهم نوشت (آخر رافع مأیوس شده بازگشت) و سبب با کثرت
اشتغال دنیا و مسائل شیطانیه هرچه تاریخ باید شمرد (دست خدا بالای دستهاست)
— نوشته بودم که یک دوره ایام را از غرب بشرق و از شرق بغرب
ولی بعضی از رجال دولت روسیه از من استدعا نمودند که چندی توقف
نمایم تا نتیجه سفر بعتبات ... معلوم گردد و لهذا چند ماهی هم در ...

مشهور خواهم شد و جواب اگر بنویسید در پنج (یعنی پطرسبورغ) بمرحمة ...

در هر حال سلامت و خورسند و نیکو باشید

دوستار جمال الدین الحسینی

[illegible]

[illegible]

جناب شیخ آقازاده حاجی محمد حسن امین ضرب دام الله علیه مجده

سلام الله

این واقعه مهوله محزن از بزرگترین [illegible] بود که مسلمانان ایران

دانسته که مرتبه هر درجه جهت اصلاح حال صوری و معنوی ایشان

ثابت و پایدار خود (و ان نصرالرحمن تاریخ سعی معتبر قبل ثابت

علاء الاسلام بود) و دیگر نتیجه ضعیف می‌شود نهاد عدل الهی

در ظالمان فیما بعد ملاحظه کنند و سزای ستمکاران

بچشم خود در آتیه بنگرند شاید ایمان ایشان قوی گردد

باز از آنچه - تفصیل واقعه و اصناف ستم سیلاتی

رسیده آنکه فرمودند [illegible] فیما بعد عوالم نوشت

جناب برادر عزیزم حاجی محمد حسن امین لازال ثابتاً علی سبیل الرشاد

سلام مهاجر

روز پنجشنبه در حضرت عبدالعظیم که از بیماری قادر بر حرکت نبودم بیست نفر
جلاد (فراش) عمر سعد (اکبر خان) ریختند منزل (معین التجار را
برده‌اند) مرا بغایت غضب و حدت که نمونه‌ای از حقد و کینه عساکر ابن زیاد بود
کشیدند ـ چون خوف آن داشتند که مبادا رگ اسلامی در قلوب اهل
شهر و اهل عبدالعظیم مانده بسبب غیرت دینی از من حمایت کنند (و حال آنکه این خیال
باطل و فکر محال است چونکه اسلام و دین و غیرت و حمیت مدتی است که از ایران هجرت
نموده چنانچه همیشه میگفتم) آنقدر مرا بسرعت میبردند و تند میکشیدند
که دکمه‌های قبا و پیراهن گلوی مرا چنان فشار داد که نفسم قطع شده
بزمین افتادم ـ پس از آن بهیچگونه ندانستم که مرا بچه نحو
برداشته بعمر سعد رسانیدند و تا مدت چهار ساعت هیچ نفهمیدم
که در کجا هستم چون بخود آمدم و عمر سعد و شمر (احمد خان فرزندی
سرتیپ سوار کشیک خانه) در حضور خود دیدم و مدت سه ساعت سر
بی عمامه بی ردا نشسته بلا اتصال آب مینوشیدم چونکه بسبب حبس
نفس حرارت شدیده در جگرم حاصل شده (حتی تا کرمانشاهان این تب باقی بود و بیست
روزی چهل بار آب مینوشیدم) پس از آن شمر گفت در ساعت
پیش بغروب نمانده باید سوار شد در بین بیمه رجال گفتم بگوئید
کیف مرا که در آن ذره‌ای پول است بیاورند ایشان برخواسته

رفتند و کیفم هم که در آن بعض مبلغ و پاره‌ای اوراق و کتب بود نگهداشتند
هرچه گفتم به ایشان خبر رسید کسی هم به ایشان خبر نداد آخرالامر منتشر گفتند وقت
میگذرد و ما کیفم را برای شما تقدیم روانه خواهیم نمود — پس یک بقچه لباس که از آن زرد
و قلمدان و اسباب چپق و لکن یک قلمدان هم بردند و دیگری اسباب چپق
و سیاسی موجود است و الحمد در مقابل محروم آن چیزهای حقیر هم نهب کردند همان
عبا و لباده و دو قبا و جوراب گذاشته کلاه بیگ یا بری کلنتر سوار نموده تا یک ساعت
مشی سوار با هم آمدند — پس از آن کلاه در حالت بیماری و تنگی نفس و حرارت تب
به پنج سوار که رئیس ایشان سنان بن انس که حمید خان سرهنگ باشد سپردند
دیگر در این راه به بالاپوش بی شلوار با همه آن برفها و آن سرماها رسیدیم و از آن خشونت
اخلاق و عدم ایمان حارسین و در منزل که مهمان طویله‌ها فرود آمدن آن عفونتها
آن دودها دیگر خود شما تصور کنید که چه گذشته است و از همه شگفتتر اینکه چند قران
که در جیب بود لشکر ابن سعد همه بردند از حضرت عبدالعظیم تا کرمانشاه یکبار گوشت نخوردیم
و اینهم در منزل دستگرد که در دنیا از عجایب اتفاقات با حاجی ناصر اتفاق ملاقات افتاد
و الحق ایشان کمال صفا را بجا آورده و اسبی و رشتی و خورشی از برای ملبوس حاجت
هم بدهند ولی من قبول نکردم عذرش را خواستم اینهمه را نوشتم تا اینکه این مصائب
همه بر بدن من وارد آمده ولی در همه این حالات روح من مسرور و در نهایت
وجد و طرب بود و بلاتشبیه بعضی ایرانیان خردمند دانست که من برای اصلاح احوال
صوری و معنوی ایشان تا هر درجه ایستاده که دارم آنچه میگفتم نه از برای اغراض وقت
و کرسی مجلس بود و از خداوند تعالی خواهانم که این واقعه مهوله را یکی از اسباب فوز
قرار دهد و بدین مقصد عالیم برساند و دلها را پاک و منور بایمان نماید و شما را کرد از اهل
— کاغذی به ملا محمدعلی نوشته بودید خواهم رهبر در صفای روح و نقاوت نفس
و مقدس باشند از یوم اول ملاقات شبهه نکرده بودم تشکر شما با عذرت و جزای شما
از دست ملا محمدعلی الحق چون ملا علی همیشه در خدمتگذاری حاضرند والبته آنچه

لازم باشد از ایشان گرفته خواهید شد. جناب حسام الملک تا امروز بسیار مجالست

نموده‌اند الحق اینهم عجیب است ـ الآن بیمارم و لهذا از رفتن و مانند آن سخن میان

نیاورده است ـ و امیدوارم که نه در عزم استادی و نه در ضرورت اینگونه شک

نقصی حاصل شود. بلکه باید سبب این واقعه مهوله مترتب آن باشد که علاء الدوله

به سبب قدرت الهیه در اعدای دین و دولت شاهنشاهی و بر مراتب اینگونه شوق

بیفزاید و عدل خود را به دیده تحقیق بنگرد ـــ و وکیل الدوله هم پیش من آمده و

و اظهار نمود که هرچه بخواهید از اسب و نقدینه حاضرم تشکر نمودم لا یحصی

مبلغی که ایشان داده‌اند به ملک بسیار نوشته است که هرچه لازم باشد

کارساز کند و لیکن تا حال کتابت نزد من نیامده است حاجی ملک را سلام و فاطمه

خانم را دعا و سلام برسانم والسلام. جمال الدین الحسینی

۲۰ رجب

[illegible]

نیریز [illegible] جناب محتشم مکرم حاجی محمد حسن امین [illegible] طهران [illegible]

از بس زیاد [illegible] رحم کرده بود [illegible]
[illegible]
[illegible] الکاذبین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

است که در راه حفظ بیضهٔ اسلام و اسلامیان و استقلال ایران وازادی ایرانیان آنی انفکاک نفرموده اند — و همه منتظرند که این کشتی طوفانی شدهٔ ایران که از تراکم امواج دسایس دول همجوار مادرشرف غرق است از تمام مجاهدات خدا و خلق پسند آن مقام مقدس روحانیه بساحل نجات وفلاح برسد .

از طرفی مقام مقدس روحانیه محیطند که در ادوار سالفه ولاحقه همیشه در ظهور این قبیل خرافات و تبدلات اشخاص مغرض جاه طلب خائن بوده اند که خود را بلباسهای گوناگون جلوه داده و مقاصد خبیثه دیگر را بوسیله قلم و بیان و کردار و رفتار بشکلهای رنگارنگ آشکار نموده ولی طولی نکشیده که همه مکشوف وحقیقت هویدا شده و خود را خردی و یک نفر مغموم خجالت زده شده اند همچون ناشر جریده شمس . . لاکن این خادم صمیمی اسلام و اسلامیان میداند که هیچ وقت صرصر اینگونه هذیانهای جعلیه و اباطیل مفتریه در بنیان ثابت العزم مقام مقدس روحانیه تزلزلی نخواهد انداخت و از جهتی یگانه علام فهام مجتهد العصر والزمان آقای حاجی شیخ اسدالله ممقانی که صیت خدمات خیره ایشان ولوله در سیاست اوروپا انداخته در اسلامبول آنچه لازمه تادیب و تنبیه بوده با ناشر روزنامه شمس معمول داشته اند و ترضیه خاطر منیر مقام مقدس روحانیه را مجذوب کرده اند.

کسانیکه واقف بدقایق تاریخ زمان و مکان بوده اند میدانند که همواره علمای حقه همچون حضرات آیات الله خراسانی و مازندرانی حامی اسلام و اسلامیان بوده اند و در پیشرفت اصلاح امور مسلمانان و ترقیات مقتضیه از هیچگونه مجاهدات حقه دریغ نداشته چنانچه حکیم شهیر و شهید راه حریت و ایران و اسلامیان مرحوم (سید جمال الدین) اسدابادی همدانی الشهیر بافغانی مکتوبی مفصل در این خصوص بیکی نوشته که از حسن تصادف این هفته بادارهٔ ما رسیده اینک ذیلاً مندرج میداریم تا بیانات انحکیم شهیر مؤید عرایض ماباشد .

مکتوب ۲۹ سال پیش شهید اعظم

« اولین فیلسوف شرق آقا سید جمال الدین »

(اسدابادی همدانی الشهیر بافغانی)

« که بیکی از دوستان خود نوشته »

دوست عزیز من . در ضمن مراسله مورخه ۱۵ نوامبر شرحی از احوال ایران نگاشته قدرت و نفوذ علمای اعلام را در ایران مجرد وسیله ضعف دولت و محرومیت ایران از ترقیات حاضره پنداشته . و آرای علما را در آن باب خواسته بودید . اگرچه رای بنده عرض میکنم که این تصور بی محل و از دایره حق و انصاف خارج است . زیرا در هیچ عهد و زمان پیشوایان دین بوجود قدرت و سطوت دولت مانع پیشرفت خیالات دولت . ومدعی ترقی و تربیت ملت نشده و نخواسته اند . حتی در این عصر که در مقابل احتیاجات دولت قدرتی نمی بینم که بتوانیم اقامت دولت و ترقیات ما [illegible] . و هنگامی که دولت خواست در مملکت خود راه آهن بسازد علمای ایران مانع شدند . کی دولت خواست مکاتب و مدارس بجهت تربیه و تعلیم جوانان مستعد ملت نشد نموده اهالیرا از جهل و ظلمت خلاصی دهد حضرات علما گفتند منافی شریعت مطهره است . کی دولت خواست محاکم عدلیه ومجالس ملی تشکیل کرده کارهای

نامهٔ سید به حاج مستان مراغه‌ای، مندرج در مجلهٔ «چهره‌نما» چاپ قاهره به سال ۱۳۳۱ هجری ـ قمری

عرفیرا از روی قوانین جاریه حاضره بطور حقانیت
رؤیت وتسویه نماید حضرات علما مدعی شدند . کی
دولت خواست مریضخانها برای عجزه ومساکین بنا نموده
اطبا ومأمورین بجهت معالجه وپرستاری مرضی در انجا
بگمارد حضرات علما از این معنی خشنود نشدند .
کی دولت خواست قشون خودرا بدویست هزار بالغ
نموده . اسلحه آنرا موافق اسلحه عصر حاضر بسازد
حضرات علما مخالفت کردند .

اینکه نوشته بودید (حضرات علما بجهت ترویج امر [illegible]
مسئله حتکردا درایران رواج داده موجب انقطاع قحط وغلا
وسبب اتلاف چندین هزار نفوس درایران میگردند) درست
است ولی این فقره اولاً
چند نفری که اجتهادشان منحصر بر همین مطالب



یگانه بهادر رشید نامی ایران . وفرزانه اولاد دلاور ایران وسرافراز کننده [illegible] که بر اساس مشروطیت [illegible]
وحفظ برابری وحریت . آقای (محمد نصیرخان سردار جنگ) بختیاری [illegible]

بوده وواقعاً درسایه این عمل صاحب نصف مملکت
ایران شده‌اند برسایرین که بی بضاعت وفی الحقیقه
اهل حقند شمول ندارد .

(چهره‌نما انصافاً درفلسفه بیانات عالیه این حکیم مشرق
زمین قرن (۱۳) بایه برخورد که در حق طبقات [illegible] حقه
وملاهای [illegible] حکمت ملامت [illegible]) ثانیاً [illegible]
برخود تنها معلوم است این قطعه [illegible] پیش از این در همه
[illegible] از آنکه بحسن همت ولطف تدبیر . دول
بتعمیر طرق وتکمیل وتنظیم وسایط نقلیه پرداخته‌شده [illegible]

این تدابیر بی ثمر ماند واحدی گرد این کار نگردید.

دولت پدر وغمخوار ملت است هر ظلمی که از داخل وخارج بملت وارد بیاید وظیفه دولت است که باتمامی قدرت خود بمقام رفع ظلم از اولاد خود برآید — درصورتیکه دولت اعتنا باین حالات نکرده خود نیز بوسایل عدیده از هیچ گونه ظلم وتعدی وبی حسابی درباره اولاد خود فرو گذاری نکنند همین حالت ظهور میکند که مشاهده میشود.

کلام غیر راستی در ایران که حکمی از اخذ رشوه بخیر نصب شده کدام حکام است که بمجرد ورود درصدد خرابی مملکت وپریشانی رعیت وهرج ومرج افتضاح دولت بر نیاید. مگر فقره شورش اکراد که منتج اینهمه قتل ونهب وحرق وخرابی ها ت درحوالی ساوجبلاغ ومراغه وارومیه گردید سوای اینعمال سبب داشت.

کسیکه نه علم حقوق خوانده. ونه از تواریخ حکومت اطلاع دارد مال وجان وناموس چهل پنجاه هزار نفر را درمقابل پانصد تومان باو فروخته آتش ظلمي برمیفروزد که دولت خود باهمه زحمت ومخارج گزاف نمیتواند تسکین نایره فساد نماید در ایران سلطنت وآسانتر از حکومت چیزي نمیدانند وچنانمي پندارند که هر بچه از عهده حکومت ممالك بزرگ میتواند برآید.

سبب وقوع این شورش را هر یک بطوري بیان میکنند. یکی میگوید انگلیس ... است. دیگري میگوید روس ... آن یکی میگوید خیر ... اطلاع ... عثماني اکراد جسارت باینهمه تجاوزات نمیتوانستند کرد ... عرض میکنیم.

که هیچ کدام اینها نیست محرك همه فتنه وفساد وهیچ سلسله احتلال درمحال مذبور نیست مگر انگشت ظلم!! بالفرض انگشت همسایگان هم باشد درانصورت نیز چرا باید وسیله واسباب بهانه بدست دشمنان قوي، وحریص. ومؤذي. وبدخواه. وکینه‌جو. داد. وبارعیت که همه مطیعه صادقه دولت میباشند جز ملاطفت وعدالت رفتار نمود وبعد آزان درخانه‌را باز گذاشت واین از دزد نشست. هرگاه خود عثمانی بحسن اداره معروف بودو با اهالي مسیحیه (بوسنه وهرسك) وبلغارستان بعدالت وحقانیت رفتار میکرد بي شبهه اینهمه تحریکات واختلالات درایالات وسیمه مذبوره بوقوع نرسیده بود وبالاخره هیچکدام انها ازدستش نمیرفت. ویربلیه این جنگ آخری دوچار نمیشد.

متون کتب وتواریخ اثبات اینمعنیرا میکنند که درهرجا که ظلم بوده سعادت وسلامت ازانجا دور بوده وبلکه درانداك زمان اثری ازدولت وملت باقی نمانده. دولت بمنزله بدن قائم است. ملت بمنزله زنده است. هرگاه تصور شود که دولت ایران چند هزار سال است که بهمین طور ها برقرار بوده وبازهم خواهد بود خبطي است عظیم!! زیرا که وقت طوائف ملوك درایران گذشت که ملل سایره نمیخواستند درازدستی بممالك ایران نمایند حالا بجزئی تغییر وضع وبهانه دست مداخله دراز دستان بممالك ایران بازاست وممکن نیست باین حالت خطر ناك دولت ایران بتواند زیست کرده خود را مصون کند (چهره‌نما گویا این اولین شهید آزادی واستقلال ایران است که چشمان عبرت بین درحدقه دیدگان بحال پرملال ایران اشك ریز ودرصورت دیدن حالات حاضره

این عبارات حکیمانه‌را تقریر میفرماید رحمة الله علیه رحمة واسعه)

[illegible] بیشتر نفوس ایران [illegible] کثرت عدم حرفه وفقر وپریشانی [illegible] مصارف غالباً متفرق ویراکنده شده بانواع ذلت [illegible] بکار فعلگی ونوکری وآبفروشی مشغولند ودولت [illegible] نمیرسد که این همه رعیت در ممالک خارجه چه میکنند [illegible] هرقدر بیشتر از مملکت خارج میشوند همانقدر بیشتر [illegible] نتیجه [illegible] ملاحظه منافع قلیله [illegible] میشود دیگر خیر نمیکنند . که هرگاه عوض جلب [illegible] منفعت اسباب امنیت وآسایش آنهارا درمملکت فراهم [illegible] وآنهارا بکار زراعت وفلاحت وادارد غیر از آنکه موجب تکثیر نفوس ونفوذ [illegible] [illegible] [illegible] در [illegible] دولت ومال [illegible] میگردد [illegible] [illegible] میشود .

[illegible] حرفه [illegible] ایران نیست [illegible] سبب [illegible] [illegible] میلیون نفوس [illegible] بوده و [illegible] [illegible] [illegible] میشود [illegible] [illegible] نفوس [illegible] [illegible] [illegible] نیست [illegible] [illegible] [illegible] وآزادی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وآزادی [illegible] [illegible] حرفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

(بقیه دارد)

﴿مکتوب یك از محترمین هواخواه از تبریز﴾

نظر بدوستی دیرینه لازم بلکه واجب میدانم که درخصوص تغییر مسلك یا بعبارت اصح در عدم تدقیق حضرتعالی درتعیین وقایع نگار طهران شمه بنویسم اگرچه تمام مراسم معموله ایرانی وتعارف گوئیهارا کنار بگذاره وجان کلام را پوست کنده بگویم (باعتماد دوستی که باحضرتعالی دارم یگانه [illegible] صمیمی مرا انکار نفرمائید) امروز مخبر اداره درطهران از احترامات فائقه روزنامه مقدسه (چهره‌نما) بسیار کاسته زیرا مطالب خود غرضانه بسیار درباره تقی زاده می نویسد تقی زاده که تمام ایران غیر ازچند نفر [illegible] خائن وملتفروش خدمات شایان ورا تصدیق دارند ودرراه استقلال ایران از مال وجان گذشته وباتفاق تصدیق کلیه منصفین واشخاص بیغرض وی [illegible] [illegible] ایران ومایه افتخار تاریخ ایران است [illegible] نبود که در حق اوچنین حرفهای سراپا مغرضانه ومنفورت [illegible] نگاشته گردد مخبر اداره طهران می نویسد [illegible] که چون بر شرایتان [illegible] [illegible] [illegible] خریده بود وتقی زاده بوزیر [illegible] زور آورد که بدهد [illegible] [illegible] [illegible] خود [illegible] [illegible] گردد [illegible] [illegible] این حرف باور کردنی است آیا حضرتعالی درنظر [illegible] [illegible] [illegible] ملاحظه نمائید که کسیکه نوشته از و تصدیق خواهید [illegible] وزیر مالیه هم [illegible] بود ممکن بود نوشته از خود او تحقیق بفرمائید کلیه آنها که نسبت به (تقی زاده) داده شده افتراء محض ودروغ صرف است . درشمارهای اخیره تلگراف [illegible] مندرج بود درصورتیکه هیچیك از جرایده بعرض

(مستبد) کسیکه از مواجب و تیول یا دزدی و مسخره‌گی یا راپورت‌چی‌گری یا جندگی یا هیزی یا کیمیا گری یا کوش بری یا بستگی بدیوان یا ریش‌خند مفت میخورد چون حالا پول در مملکت قحطی شده‌است گریش زیاد خیالش از مشروطه است.
(مشروطه‌خواه) کاسب‌هنرمندیکه جز سك میکند روزی چهارده ساعت کار میکند آخر شب نان برای زنش ندارد وهرچه پیدا کند باید بدهد بظلم .
(نجیب) کسیکه جیب ندارد واز کیسهٔ مردم مفت میخورد.
(دکتر) طبیب نانی‌را گویند که با عزرائیل شراکت نامچه نوشته . زنهار ابی‌شوهر کند .

— ﴿ چهره‌نما ﴾ —

الحق بیانات تمکین همقلم ما (نسیم شمال) درعالم مطبوعات اولین نصائح حکیمانه واندرز عاقلانه‌است که جهالرا بهترین سرمشق تادب وتنبه خواهد بود درجا مندیم نامه نامی (خیر الکلام) بدین گرامی نامه‌تاسی جسته تادرجه باقتضای زمان ومکان قلم‌فرسائی نماید ؟؟

﴿ مکتوب ۲۹ سال پیش شهید اعظم ﴾
﴿ اولین فیلسوف شرق آقا سید جمال‌الدین ﴾
﴿ اسد آبادي همداني (بقیه ازشماره قبل ﴾

از دولت امنیت‌دادن بمال وجان مردم‌است‌وبس. مابقی بعهده‌خود ملت‌است که‌احتیاجات‌خودرابه‌پیش چشم خود آورده جدآبه تهیه اسباب راحت وثروت وسعادت‌خود بپردازدوآن امکان ندارد مگر بگشودن مکاتب وتربیه وتعلیم اطفال ؛

پادشاه ایران درحسن نیت وعقل وکفایت بالنسبة بوکلاي خود تابولون عسر میتوان خواند (حکمت تمجید آن پادشاه مستبد یعنی ناصر الدین‌شاه درآنوقت معلوم ارباب حقیقت‌است)

لیکن چه فایده یکنفر درمیان وکلاي باغیرت ایران یافت نمیشود که تقویت بخیالات اقدس همایون نموده‌اسباب حصول منظورات مقدسه همایونیرا بهر تدبیر که‌باشد فراهم بیاورد واسمی بدین جهت درمیان ملت خود بیادگار گذارد آن اقتدار وتسلطي که اعلحضرت پادشاهي بهریك از امنای دولت خود درتمشیت امور میدهند بهیچیك ازوزراي مستقل فرنگستان از جانب دولتشان داده نمیشود . معهذا درهیچشعبه از اموریکه بیداقتدار وکفایت حضرات وکلاي عظام ایران سپرده میشود هیچگونه آثار ترقی وانتظام مشاهده نمیگردد وبلکه بدتر میشود وبعد از آن با کمال تاسف میگویند آزادي واختیارنداریم. آزادي واختیار درصرف نظر کردن ازاجراي اغراض شخصیه وجلب منفعت ذاتي خود ندارند والاشاه ازاعطاي هیچگونه‌اختیار بشما وتحمل هرنوع‌فداري درراه‌ترقی دولت‌وملت مضایقه نفرموده ونمیفرماید .

دروقت حرف‌حضرات رجال دولت ازهرگونه امور پولتیکی‌وسایل انتظام چنان نطق‌میکنند که‌عقل از کفایت انها حیرت میکند ولي درمقام فعل هیچیك از آن حرفها درخاطرشان نمیماند — هرگاه صدیك قوانیرا که وکلادراقوال دارند دراعمال نیز میداشتند هرآینه ایران‌یکی ازدول معظمه متمدنه محسوب میشد.

ناقلترین‌وزراي‌دولت ایران شخصي‌است که‌بجهت‌خراب کردن خصم خود درحضور همایون‌خود واسطه‌کار اوشده شغل بسیار عمده ومهمیرا کهابداً آن بیچاره‌قابـ آنکار نیست براي او تحصیل نموده محض بجهت احراز نفسانیت واثبات

کفایت خود موجب بسا خرابیها ومضرات براي ملك وملت میگردد حیف نیست آدمي با نهووش ذکاوت وفطانت همه‌را درپی کسب نام وشهرت یعنی خود بوده حقیقتاً کاري نکنند که باعث نفع وصلاح دولت ومایه خیر وفلاح آخرت خود باشد . ماهمه تصدیق میکنیم که شمادرعقل وتدبیرة لي بسمارق ودرفنون لشکر کشی استاد مارشال مولتیك هستید ولي قدري هم باید بصداقت خدمت بوطن کرد اشتهار وافتخار را مانند کونت کاوواپتالي. تیرفرانسه . نسلرو. روس. وپالمرستون. انگلیس باید تحصیل کرد که هر کدامي برحسب موقع دولتخود واقتضاي وقت چه تدبیر تشبث کرده ودولت وملت خود را بچه ترقیات رسانیده‌اند ومعذلك پس ازمردن ترکه‌انها بصورت ترکه افقرفقرا فروخته شد (چهره‌نما ایا وزراي دولت ووکلاي ملت اندک توجـه باین بیانات حکیمانه مت ووطنخواهانه این فیلسوف شرق میفرمایند وترقیات محیر العقول دول متمدنه اوروپارا میدانند سبب از چه‌وچه‌اشخاص بوده .

دورنیست همین ذات (امین السلطان آتش‌روان) گر ازاین فقره استحضار بهمرساند درپیش‌خود گوید که نویسنده این مطالب عجب نادان وبی‌اطلاع از وضع وحالت ایرانست که‌دولت ایرانرا هم مانند دول معظمه متمدنه قیاس میکند وهمچوگمان میبرد آن تدابیر که‌وزراي مستقل فرنگستان تاحال بکار برده ومیبرند درایران‌هم باخلاف حالیه ممکن است عرض خواهم کرد .

درزمان صدارت مرحوم (میرزا تقیخان اتابك اعظم) همین ایران‌بود وهمین‌شاه‌وبقول شماهمین‌مردم چرادرزمان صدارت او که دوسال بیش طول نکشید انهمه ترقیات ازقبیل‌تراوخانه. انشاء‌مدرسه‌درطهران. وضع‌سفرا درخارجه . پاره صنایع وبدایع وبخصوص رواج امتعه خود مملکت ورونق تجارت ظهور کرد ودرزمان صدارت واقتدارچندین‌ساله شماها که‌اختیار کامل درکلیه امور داشتید هیچگونه آثار خیري وعلامت‌ترقی ازشماهابروزنکرد مسلمت قلاباحداثات جدیده حاضرودوتشبثات فوق‌العاده‌مذبوره نتوانستید انتظامي داده وانهارا بدرجه مطلوبه برسانید .

ادارات دولتی همه‌حکم عطالت بهمرسانیده ونتیجه که از وجود انهامثل وزارت براي دولت وملت حاصل نمیشود اگر بفرمائید آن تشبثات واقدامات فوق العاده بوده که بالاخره سبب قتل او گردید درجواب میگوئیم که آن نیز نبود مگر از نتایج اعمال‌واغراض‌شخصیه شما که‌دوروزي‌نتوانستید ایرانرا بطوریکه مطلوب خیر خواهان وطن است ببینید وهزار اسباب‌فراهم آوردید تابمقصود خود رسیدید و [illegible] یکروز زندگانی بشرف وغیرت براي مردمان باحمیت‌مرجح بصدسال عمر باملالت وخاکساري است. (یکمرده بنام به که صدزنده بننگ)

بالجمله‌یکی ازاسباب ترقی ملل اوروپ آزادي‌مطبوعات که بدانوسیله نشر محاسن ومعایب مردم‌بلا استثنا محرزاست تاکسانیکه صاحب صفات حمیده وخصایل جمیله هستند بحسن اخلاق خود افزوده وانهائیکه آلوده بمرض نفس وخبایث وافعال مذمومه میباشند ترك انهارا نمایند واحدي قدرت تعرض بمحرر ومدیر روزنامه ندارد مگر اینکه‌اسم کسی‌را بی احتیاطی درجا برده ویاعیبی باو اسناد شده باشد انوقت شخص‌متهم حق‌دارد که بامدیر روزنامه‌داشته‌اورا رجوع دعوت بمحکمه مینماید هرگاه مدعي علیه خودرا محکوم کرده‌بموجب قانون مجازاتی که‌در آن باب معین است درحق مفتري ازجانب حکومت بعمل میاید والا بردابرگو هیچگونه مجازاتی‌شرعا وقانونا روا نیست (چهره‌نما اگر جراید شرق طهران وزاینده رود اصفهان وجمالیه همدان ونجف‌نجف‌دروغ میگفتند ودروغ‌مي نوشتند کسی انهارا توقیف نمیکرد چنانچه‌راست گفتند وبسته‌شدند) زیرا تمام احکامات

وقوانین دنیا در مملکت قانونی ایران حالیه باشتباه کاری برخلاف معمول میشود)

معنی روزنامه این است که حقیقت را باید بنویسد و فساد [illegible] نفع بحال ملت است درج کند عیب را بگوید و علاج معرض بنویسد نه آنکه روزنامه را پر از تفرقت و تملق و مبالغت کراهت انگیز کند مثل این است که اینجور روزنامه را هیچ طبع و نشر نکنند و خود را ذلیل و رسوای خاص و عام نسازد هم چنین است وضع وحالت خارجه ایران [illegible] مبلغ گزاف بسفارتخانهای خود خرج میکند و نمیخواهد حسن نتیجه بردارد گویا مقصود از داشتن سفارتخانهای که یکویندات دیوانی [illegible] باشد [illegible] هرگاه کسی در ایران [illegible] خارجه برای جه [illegible] چنین [illegible] شوند که گوئی سفیر صورت [illegible] و چشم و گوش دولت [illegible] بیاید و بشنود [illegible] و [illegible] راپورت [illegible] خود بخواهد [illegible] عقل بسنجد و اجرا کند [illegible] مأمور بزرگ موثق که دولت ایران از قبیل [illegible] دیپلوماتیت [illegible] کونسال [illegible] خارجه دارد [illegible] مهمه و واجه [illegible] لازم [illegible] دارد [illegible] راپورتی بسفارت و یا بوزارت خارجه دولت متبوعه خود [illegible] از ماموریت [illegible] تبعه و کسب اطلاع از وضع و حالات [illegible] این مامورین که ذکر شد جهال و الوات و اشرار [illegible] قبل اشخاص که حقوق خود را [illegible] و ماموریت [illegible] حقوق دولت است چه منفعتی بحال دولت و تبعه که مقیم آن ولایت باید توانند [illegible] که از ظلم و تعدی حکومت ایران فرار کرده آمده در ممالکت خارجه میخواهند بفراغت و آسودگی مشغول کسب و دادوستد خود باشند [illegible] در چار اینگونه مامورین ایران گردیده [illegible] ندارد باید فروخته صرف معیشت و گذران مامور مذبور نماید تا بتوانند بتوانند از غضب و سخط مامور ایران آسوده و ایمن باشند (چهره نما فرمایشات این شهید راه آزادی که در سی سال قبل گفته گویا حالیه زنده شده و نطق خود را اعاده میکند زیرا از سی سال پیش تا کنون نه از مظالم رعایا کاسته شده و نه از ظلم حکام و مامورین خارجه تخفیفی حاصل آمده مگر بفراست کافیه وزارت خارجه حالیه به بعد امورات ترتیبی گیرد)

این مختصری بود که نوشتیم [illegible] از جمیع [illegible] داخله و خارجه دولت ایران [illegible] دانست که [illegible] دولت [illegible] خارجه [illegible] از دولت و [illegible] از ملت ایران [illegible] خواهد [illegible] ۲۵ [illegible] سنه ۱۸۸۱

﴿ تمایل یك از وطنخواهان ﴾

ای . . . . چهره نما ملاحظه در این دستخط حضرت شهید اعظم وطن و مطالب عالیه آن نمائید اگر [illegible] حقیقه متاثر نیابی نصائح و اندرزهای آنخیر خواه حقیقی وطن و امثال ایشان را که در این قرن معارف از فتی [illegible] طالع شده می شنیدیم و بمقصودشان پی می بردیم ازدولت و ملت مانند شیر و شکر بهم آمیخته و از علم بهره کافی برده بودند امروز دولت ایران یکی از دول معظمه مشهوره عالم بود و باین حال پر ملال گرفتار و بپنجه ظلم روس دوچار نمیگشتیم از ماست که بر ماست صدهزار افسوس

مقاله سید جمال الدین افغانی

سلطنت و استیلای خوف و وحشت در ایران

شخص معروف پرنس ملکم خان که مدبر متین و خطیب بزرگیست و استعداد آن دارد که
اصلاح وضع بمیان آید مقاله‌ای بعنوان سلطنت و استیلای وحشت در ایران
نوشته و آنرا بنا بخواهش جناب فضایل مآب آنری جادیس بزبان فرانسه بحضور
اعلیحضرت ملکه انگلیس این اوامر تقدیم نمودیم منصب آن یکی از طوایف
ذی‌فاخره تعلق دارد و آمده تمام دنیا سیاحت کرده و اند مانیکا و در جنگلها با
پیدا امیر عبدالرحمن خان و شیرعلیخان شراکت کرده است هم خود را معروف
باین داشته که جد و جهد بعمل آورده هم در طهران هم در اسلامبول اصلاحات
وضع بمیان آورده و محض همین فقره مدام در اروپا سیاحت و تفرج کرده است
محض آنکه از اساس تمدن بالبصیرت شده و اطلاع کامل بدست آورده
و تعلیمات لازمه را ضمناً بعمل آورد تا خیالات جدیده را که مقتضی حوایج اهالی
آسیا باشد ملتفت شده میان آنها متداول کند این شخص که اطلاعات
کامل دارد فطرةً مردی است متحمل مستعد بوده و میتواند مقاصد و عقاید
خود را بچندین زبان بیان کند و از همه چیز بالاتر مردی است که مستعد حرکت است
چندی با والد اعضای شورای مجلس علوم در اسلامبول بوده و در آنجا چون خیالات و عقاید
بلندش او دلیل بر مودت بنی نوع انسانی بود بالاخره کار او با حکام و رجال
اسلامبول بنفاق کشید از آنجا او به ایران آمد و در ایران بسمت یکی از علما چون
سید است لهذا مقام بزرگی پیدا کرده و بواسطه شأن سیادت خود ذیحق بود
که در حضور پادشاهی جلوس نماید چندی اعلیحضرت نسبت باو کمال التفات را
مبذول نموده

ترجمهٔ نامهٔ سرگشادهٔ سید به ملکه ویکتوریا و مردم انگلیس.
این نسخه هدیهٔ «عبدالحسین بیات» به انجمن آثار ملی است. متن اصلی نامه به فرانسه و با امضای سید، به‌دست نیامد.

میفرمودند ولی باز چون ذوق و شوق بجهة اصلاح وضع طلوع کرد
و از آنجائیکه ضمناً مردم نیز باو احترام میگذاردند و بآنها کلام او یکنوع نفوذ داشت
کار بجائی رسید که مابین وزرای دولت ایران و او اشکالات بمیان آمد
پس از آنکه کلاه‌شکان دولتی او را بوضع وحشیانه دستگیر نمودند او را
نفی کرده و محبوس کردند این او اخراج و حبس خار کرده خود را بلندن رسانید
مهمان محترم پرنس ملکم‌خان سفیر سابق دولت علیه ایران در دربار انگلیس گردید
از کاغذ او و شرح احوال او معلوم میشود او در لندن اقدامات مینماید که دولت حامی
ملتی را خاطرنشان نماید که دچار همه گونه ظلم و تعدیات میباشند با همین ملت است
که ما انگلیسها روابط پلتیکی و تجارتی عمده داریم و نظر بملاحظات بعضی از جراید
عمده اروپا که صاحب بصیرت و دارای عقل و فطانت هستند معلوم میشود
که باسم سرفه دولت بهیه انگلیس در مشرق زمین بیشتر منوط بامنیت و رفاه
و استقلال دولت ایران است این مسئله از ملاحظات عالیه وزرای مزبور
مشهود و معلوم گردیده است شیخ جمال‌الدین مردی است سن پنجاه ساله و نسبت
بخود بنیه قوی دارد و از ظلم و تعدیاتی که در ایران میشود و اغتشاشات
وضع آنجا دلسوزی کلی دارد من جمله حل فسخ و بطلان امتیاز دخانیات است
که باهالی اروپا داده شده بود و بطلان این امتیاز فقط بواسطه اعمال
متفقه و حرکات شجاعت‌آمیز ملاها و علما بوده است که پادشاه را مجبور
به بطلان آن نمودند و مردم را مشوق و محرک گردیدند که در برابر آخرین حرکت
و اقدام

ها اقدام پادشاه که بسرقت رعیت شباهت دارد مقاومت سخت نمایند و کارها
بجائی رسانیدند که اعلیحضرت خاقان پادشاه ملتفت شدند که اگر بخواهند بیش از این
در مقابل رعیت مقاومت وایستادگی کنند بنا از پولتیک دور بود بلکه اقدامات خود را
در انجام این امتیازنامه و متداول نمودن آن محال و غیر ممکن دیده‌اند شد تفصیل فوق
ستون ... ازی حاویس امضا شده ازی حاویس همان کسی است که بنا بخواهش
او مطالب ذیل که توسط سید جمال الدین نوشته شده است بزبان فرانسه
ترجمه با اعلیحضرت ملکه انگلیس تقدیم شده است تفصیل ذیل مطلبی است که سید جمال
الدین نوشته و آخر آنرا امضا کرده است در باب سلطنت خوف و دهشت بر
این سلطنت آمده است مملکت من ایران کاسته شده کارهائیکه متعلق بزراعت
و آبادی است خراب شده و زمین لم یزرع افتاده صنایع بحالت عدم باقیست
مردم ایران متفرق شده اند اشرف ساکنین این مملکت در محبسها بسر برده و پادشاه
و وزراء آنها را صدمه زده و اموال آنها را بدون رحم نهب و غارت کرده و بدون آنکه
استنطاقی درباره آنها بعمل آید بقتل میرسانند اما در باب وزیر پادشاه این مرد که پسر
آشپز سابق پادشاه است الحال کسی است که اختیار مطلق بر مال و جان اشخاصی
دارد که زنده مانده اند یا چیزی از آنها باقی است دولت انگلیس که از پادشاه با تشریفات
تمام پذیرائی کرد تصور مینمود که ایشان مایل بترقی و تمدن هستند ولی باید از این اشتباه
بیرون آید هرچه این مسئله زودتر معلوم شود بهتر است حقیقة کوه از دروغ بنظر غریب می‌آید
هرچه از تعدیات وضع که الحال در ایران متداول است گفتگو شود کم گفته شده است مردم
در محبسهای زیرزمینی و اطاقهائیکه برای انواع صدمات مقرر است دچار شکنجه‌های سخت

بوده

بوده در دست اشخاص طماع حریص و خسیس گرفتار شده و خود پادشاه با حالت
بی‌اعتنائی این چیزها را تماشا میکند با آنکه خودشان بنفسه مرتکب بدترین معاصی
میشوند من از ایران می‌آیم رفقا و دوستان من در آنجا در جمیع اینها مجبورند آنچه را میگویم
از روی اطلاع است من کسی نیستم که مطالبی را که میگویم از روی عدم بصیرت باشد لقب
من که پسر پیغمبر است برای تمام اهل فرنگ دلیل خواهد شد که من شخصی هستم معروف
در همه ممالک پادشاه ایران صاحب اعتبار و نفوذ بوده و خود پادشاه و جمیع وزرای
ایشان و سفراء و رؤسای مذهب مقدس ما مرا در مقام بلندی که در عمل مذهب اسلام بنشانند
و مرا معلم عمده برای مردم میدانند من باینجا آمده‌ام که بجمیع اهالی فرنگ که در ایران صرفه
ملاحظه کرده و باحوال اهالی آن دلسوزی دارند اطلاع بدهم که مصیبتیکه بالمره مملکت
من وارد می‌آید طوری است که دیگر نمی‌توانم مخفی داشت که از اهالی این مملکت راجع
بدولتین روس و انگلیس است چونکه ایرانیها بطرف روسیها و انگلیسها گرویده
و میدانند که این دو ملت بزرگ صرفه و فواید در ایران دارند و هیچیک از این دو ملت
بزرگ طالب نیستند که مملکت ایران رو بخرابی گذارده و ساکنین و جمعیت آن تلف
شوند از آنجائیکه هیچیک از دولتین روس و انگلیس مجاز نمیشوند که ایران از [illegible]
لهذا این دو ملت بزرگ باید در ترقی دولت ایران تقویت و همراهی نمایند لازم است
اطلاع داده شود که در زمان سلطنت حالیه پادشاه بهیچوجه قانونی نداریم و بلکه میتوان گفت
که هیچ حکومت و دولتی در میان نیست در سوابق ایام رسم بر این بود که صدر اعظم
واسطه مابین پادشاه و رعایای ایشان بود و او تا یکدرجه اندازه صرفه پادشاهی
و رعیت هر دو را طالب بود و او از اینجا بعضی اوقات از فداهای بزرگ بود با

ایران

ایران یکنوع موافقت وهمراهی داشت ونجبا اقتداری بر مردم داشته ودهنها
واملاک آنها که آباد بود دست سیاست داشتند حال تمام این خاصیل شیر پادشاه
تمام نجبا را پریشان کرده وملکت آنها را تصرف نموده واقتدار آنها را از میان برده
ومردم ورعایای آنها را مستغرق کرده است وزیر حالیه مردی است که هیچیک از نجبا
اعتنائی نمیکنند که با او وهریک نیز میشنیدند او از پست ترین ناس است او ملاحظه احترام
هیچکس را نمیکند وهیچکس نیز ملاحظه احترام او را نمی نمایند او آشکارا مردم را محض خاطر
پادشاه خود ظلمت میکند این خاصیل حالت صدر اعظم است ایضا وزیر دیگری هست
که تعدی به مملکت ... است که اسم خود را از زبان خود نمیتواند امضا کند این
وضع احوال دولت ایران رشته قدیم سلسله نجبا بکلی از میان صدر عظیم از آنها
... هستند وبعضی از آنها را نفی کرده اند وبرخی در حبسها بوده وبعضی وفات
کرده اند تمام آنها از درجه اعتبار سابق خود افتاده واغلب را مضمحل کرده دولت
ایران را از این قبیل اشخاص که موجب ترقی آن بودند محروم گردیده است در این صورت
چگونه میتوان گفت که قانون باشد گر دولتی باشد که یکنفر رئیس داشته وقانون
نداشته باشد میتوان آن دولت را متحمل شد یا آنکه او را جزء دولت محسوب داشت
ولی در صورتیکه نه قانون ونه حکومت باشد وبنای خیال ظلم وتعدی وهمه گونه
اجحافات باشد البته نمیتوان آنرا متحمل شد وچگونه میتوان او را جزء دولت محسوب
داشت معهذا اقتضا همین است ایرانیها خیلی دچار صدمات شده ومتحمل همه
گونه تعدیات گردیده اند اغلبی از ملل مشرق زمین عادی بر رفتارهای سخت ... شده
هستند ولی از سختی کار بمنتها رسیده وآنها طالب اصلاح وضع حالت

مردم

مردم از تعدیات و سختیها بدرجه رسیده است که در تمام ایران همگی مستعد شورش هستند
حالت مردم در این ساعت بطوریست که همواره تقویت و حمایت از دول اروپ
میخواهند و از این حالت میتوان استنباط کرد که در ایران شورش خواهد شد غربیها
عدالت از جمیع جهتها همواره برمی آید محض اینکه عدالت از جمیع در باره آنها جاری شود
ایرانیها همواره میگویند برای ما مرگ ارجح است از اینکه زنده بوده و همواره دچار هم گونه تهمات
نهب و غارت باشیم چندی قبل یکنفر ایرانی که بواسطه پریشانی وضع دیوانه شده بود
خود را بهر نحو بود جلو پادشاه رسانید و در حضور ایشان خود را بقتل رسانید هرگاه شکایت عموم
نداشته باشند بواسطه این است که مردم عادی باین وضع هستند و این اواخر چیزی
دیگر نیز بمیان آمده است و آن این است انوقتی که از اعلیحضرت پادشاه ولیعهد ایرانی
شده است دولت ایران شهرت داده است که دولتین روس و انگلیس وضع فعلی
شخصی پادشاه و وضع نامناسب ایشان را کاملاً تحسین نموده اند و ایرانیها میگویند هرگاه
این ملل مقتدر در باب قتل و غارت از پادشاه تقویت و کمک نمایند ممالک نهب
و غارت را حصه ببرند از قبیل استبداد تا جائیکه در باب ظلم و خطاهای پادشاه شبهه است
برای ما چه ثمر خواهد داشت که شورش نمائیم هرگاه دولت انگلیس در عوض چوب زدن و
و صدمات و قتل بدون استنطاق و سرقت بدون دادخواهی آزادی بگیرد دلگرم با پادشاه
همراهی کنند در اینصورت کار ما تمام است و ما بهلاکت خواهیم رسید و در چنین صورت معلوم
میشود که ممالک بزرگ ملکه انگلیس و امپراطور روس طالب ترقی و عدالت هیچ
و آزادی نمیشوند و آنها نیز مانند پادشاه ما اهل تعدی میباشند ایرانیها که از جنبه
پادشاه فریب خورده اند میگویند پادشاه مسئول اعمال خود نیست بخاطر غیر آنکه
پادشاه

پادشاه وزیری انتخاب کرده که او نیز مشغول هیچ کاری نیست و پست‌ترین مردمان نیز
کار خود را کرده‌اند پادشاه هم از حیثیت عقل هم از حیثیت بدن خراب شده پادشاه باید معزول
بشود و این لفظ عزل در تمام مدت سلطنت پادشاه بزبان مردم جاری نشده بود در این حال
دفعهٔ اول است که مردم ایران این مطلب را میگویند چنانکه این مطلب را الحال میگویند و قبل
نمیگفتند بشما خواهم گفت که سالهای شادی مردم امیدوار بودند که پادشاه بعضی
از وعده‌های کثیر خود را بانجام خواهد رسانید و برای مردم ایران قانونی ایجاد کرده و اساس
عدالت را میان آنها برقرار خواهد نمود و این مطالب را چندین سال قبل پرنس ملکم خان
بپادشاه عرضه داشته بود و پادشاه ظاهراً جمیع خیالات سفیر زیرک خود را کاملاً پسندیده
و امضا فرموده بود و این سفیر در مدت سی سال تقریباً در تمام دول اروپ مقامات عالیه
سفارتی داشته است من که شیخ جمال‌الدین هستم همینکه از اروپا مراجعت کردم نیز اهتمام
نمودم که آمال بلند و مقاصد مردم را بهمان طریق و معانی که ملکم اظهار داشته و پادشاه
پسندیده بود بیان نموده خواستم اقدامی نمایم همین که بایران رفتم مردم دور من
جمع شده از هر طرف زمزمه میکردند که با قانون میخواهیم این قانون هرچه باشد با خوبست
همینقدر قانون باشد برای ما کافی است بجهت آنکه ما قانون بهیچوجه نداریم و نه التفاتی درباره
ما میشود نه جان و نه مال ما در امنیت نیست اگر بما تحمیل میشود و صدمه وارد می‌آید اقلاً
از روی طاعت باشد نه سختی و اگر قانون باشد که کارها از روی آن باشد ما اطاعت خواهیم
کرد پادشاه از مسئله ایجاد قانون بدواً خوشوقت بود وزراء و مجتهدین و صاحب منصبان
و تجار همگی استشمام رایحهٔ مطبوع آمدن آزادی خوشوقت بودند ولی این مطلب خیالی

بود

... می ... شت یکمرتبه پادشاه صرف نظر از این خیال فرمودند بجهة آنکه ملتفت شدند
... قانونی باشد اسباب خاتمه بجهة ظلم مطلق ایشان فراهم خواهد آمد لهذا تغییر کلی
... مدو برای ایجاد قانون انبساط داشت بظهور رسید و خیال ایشان بکلی
... انیستانیه منصرف گردید من که شیخ جمال الدین و پسر پیغمبر هستم غفلةً دستگیر شدم
بجهة دستگیر شدم و جهة دستگیر شدن من فقط بواسطه این بود که من مطالبی را
اظهار داشتیم که خود پادشاه فرموده بودند ولی چون این مطالب برخلاف وضع
پادشاه و وزرای ایشان بود لهذا هم ایشان هم وزرای حالیه بکلی از آن صرف نظر
نمودند لازم است بنظر مطالعه کنندگان برسانم که ما تا این اواخر نجبا داشتیم که هم
آنها مصروف به آباد کردن زمینها و رفاه و آسایش مردم بوده و همچنین اشخاص
معلم و واعظ داشتیم که خیال آنها مصروف بتعلیم کردن مردم و موعظه کردن بود
بعلاوه بعضی امکنه مقدسه بود که محل بست برای اشخاصی بود که دچار صدمه بودند
از طرف غضب دولت واقع میشدند محض امنیت خود بآن امکنه فرار کرده و در آنها
ایمنی پیدا میکردند حکام ما همیشه از اینگونه امکنه مقدسه احترام مینمودند ولی پادشاه این
مقدس قدیم را موقوف فرموده مقبره مقدسی نزدیکی طهران واقع و محل بست است چون
شنیده که پادشاه نسبت بمن بی لطف و بی مرحمت شده اند بمقبره مزبوره رفتم ولی در مقابل آن
پادشاه که صاحب اقتدار مطلق است هیچ جا نمیتواند مقدس باشد وقتی که من در این مکان
مقدس بودم پانصد نفر از اشخاصی که شاگرد و مرید من بودند با کمال اخلاص نسبت بمن رفتار
... نزد من بودند و ما همگی در این مکان مقدس زندگی کرده اوقات خود را بنماز و عبادت
مصروف مینمودیم شبی در نیمه شب گماشتگان دولتی پاس احترام این مکان مقدس را نداشته

و بهیچ وجه

و بهیچوجه ملاحظه که اینمکان بست است ننموده داخل شده مرا دستگیر نموده در وسط زمستان
لباسهای مرا بیرون آورده و مرا بعجله تمام بطرف سرحد ایران بردند تمام اهل ایران از این مطلب متغیر شدند
بجهة آنکه اینکار اسباب [illegible] برای اصلاحاتی بوده که میبایستی در وضع احوال ایران بمیان آید و اسباب
شکست عدالت و نقض امیدواری آمال افراد ملت بود پادشاه ترسیدند و وزیر ایشان خود را [illegible] نمود
که مرا بواسطه سیل خود با تشریفات تام که مقتضی حالت من بود تا سرحد همراهی کردند و پس از خاتم شدن
من نخواهد و آذوقه و ملزومات لازم برای من فرستادند محض آنکه از بهجت کمترین آسایش باشد و این مطلب
که بتوسط وزیر پادشاه شهرت یافته بود دروغ محض بود مرا نصفه شب عریان کردند در حالتی که از ناخوشی
صدمه میکشیدم مرا بزنجیر بسته میبردند تا آنکه من از چنگ اشخاصیکه مرا باین وضع میبردند فرار کرده خود را
ببغداد رسانیدم و بعد بانگلیس آمدم مصمم شدم که این سرگذشت را که اسباب خجلت بود حکایت کنم
و اینحکایت نه بجهة خودم بود بلکه بجهة خاطر ملت من بود من زبان شما را نمیدانم ولی بزبان فرانسه که بطور
شکسته تکلم میکنم بعضی از اشخاص ملت شما صحبت کردم تمام حال مطلب میرسیم و کسانیکه با من دوست
هستند مرا کمک مینمایند که مطلب احوال خود را در صفحه نامه شما بطبع برسانم خلاصه شرح احوال یاران
سئوال میکنم رفقای من که بعضی از آنها از بهترین و عالم ترین مردمان ایران هستند و محترم ترین مردمان
بزندان قلعه‌اند آنها نه سرکشی نموده و نه کاری کرده اند که مستوجب این عقوبت باشند و کاریکه آنها کرده‌اند
این است که پادشاه را بوعده‌ای سابق او یادآور کرده اند سه نفر از رفقای من اکمال در محبسهای حکومت
سختی بسر میبرند و هر چندی یکمرتبه آنها را از محبس بیرون آورده چوب میزنند پای آنها را در کنده و زنجیر کرده
این اشخاص مردمان باکمال بودند و بعضی از آنها از شرفا و وعده‌ای سابق و از نجیب ترین اشخاص
ایران هستند گوش بعضی از آنها را میبرند و چشم بعضی را بیرون می‌آورند و دماغشان را بریده و دست
آنها را از مچ قطع مینمایند با این حالت آنها بسر میبرند تا آنکه به سختی جان را تسلیم کنند که اعمال که من مشغول
نوشتن

پشت تن [illegible] به من خبر رسیده که سر یکنفر از عزیزترین و قدیم‌ترین دوستان هزار هزار تن جدا کرده‌اند
بیچاره [illegible] شده است هرباره هیچ‌وجه متهم نشده و هیچگونه استنطاق قبل از قتل درباره او بعمل
نیامده است همان حالت [illegible] عدم و کیفر بوده از قرنها معمول بوده و همان تعذیب و سختی در [illegible] و از قرنها
[illegible] عدم و کیفر [illegible] همانها بعینه در ایران میشود در صورتیکه سالها ست غالباً مجلس و هرکس [illegible]
برای تحصیل مطالب قانون و ایجاد آن مینمایند چنانچه تاکنون بهیچوجه یک سطر قانون نوشته نشده
و در حقیقت [illegible] هیچ [illegible] عدالت و دستی حکمرانی نشده است و همه مطالب در شخص خود پادشاه
[illegible] است و در صورتیکه [illegible] تمامت باشد [illegible] مداخله شود پس احوال هر خواهد بود هیچ چیز [illegible]
مثبت جز خیانت بوالهوسی [illegible] برسد هرچه او خیال کند همان خواهند و حکام و [illegible] دائم
در برابر او و غیره طابق النعل بالنعل روش او را پیروی مینمایند بنابراین عدالت در میان نیست و دیگر
امروز حکام اقتدار است ممکن است هر فرد را چوب بخورد یا او را داغ کنند یا اینکه دچار صدمات
دیگر بشود برای خلافهائیکه ممکن است تصور شود انواع سیاستها معمول است و اعضاء مختلفه بدن را
بوضع عجیب قطع مینمایند این قسم سیاستها وضع معمول آنجا است بنابراین هیچکس از گوش و دماغ
و دست و پا و سر خود اطمینان ندارد در اینصورت چگونه میتوانند در امنیت و مال و آزادی خود اطمینان
داشته باشند این است سلطنت عالیه وحشت در چنین اشخاصی [illegible] ملایم است
[illegible] شده و رفع بزرگترین اغتشاشات وضع معایب را نمایند ولی پس از آنکه مخلوقی [illegible]
باشند که مقامشان از مقام انسانیت کمتر باشد از قبیل اشخاص پست و دائم الخمر و دیوانه و عیاش
و بیراه در چنین صورت نتیجه این نوع حکومت که از سلطنت وحشت است چه خواهد بود
ما در ایران بواسطه اغتشاشی که در اقتدار است از حیثیت بدن دچار رنج و صدمه هستیم
و این اغتشاش نتیجه بلاواسطه ایجاد قدرت در ایران بتفصیل ذیل راجع بوضع حکومت است

مثلاً

مثلاً مردی طالب حکومت ولایتی فرض میکنیم آذربایجان یا فارس را بدست آورد اول اقدامی
که مینماید پیشکشی پادشاه را تقدیم میکند و این پیشکش بر حسب اعتبار آن حکومت اختلاف دارد مثلاً
از سی الی صد هزار تومان تفاوت دارد یک تومان پول ایران تخمیناً هفت شلینگ پول انگلیس است
پس از آن آدمی باید فهمید که [illegible] بخواهد بگیرد که مقابل است با واردات سالیانه آن ولایت و واردات
سال قبل بیشتر باشد چنانچه حاکم سابق آن ولایت مسئول واردات سالیانه آن ولایت و از واردات
سال قبل بود همین که پیشکش پادشاه تقدیم شد که پادشاه چیزی بیشتر نخواهد شخص حاکم رضایت داده است
که [illegible] صحیح نیست تخمین [illegible] حاکم [illegible] از [illegible] خلق [illegible] تکلیفش این است که [illegible]
و همچنین منصب [illegible] این است که قدری بیشتر بخواهد [illegible] پیشکش [illegible] همین
که [illegible] منصب [illegible] حکومت [illegible] حالت او بحالت یکنفر ظالم و تعدی کننده غیر
مسئول [illegible] که [illegible] طالب شاغل حکومت [illegible]
ملاقات کنند حاکم یک ولایت عموماً سیصد نفر اجزاء لازم دارد از قبیل منشی و منشی‌باشی و قهوه‌چی
و فراش و سرایدار [illegible] و میرآخور و جلودار و مهتر و [illegible] و غیرها مثل چپقدار و قاپوچی همه
منتظر [illegible] هستند تمام این اشخاص باید به حکمران جدید مخارجی بدهند که شغلی در حکومت
برای خود تحصیل کنند و حکمران نیز بهر کس پول بیشتر بدهد کار بهتر میدهد پس از آنکه کارها
باین وضع بطوریکه [illegible] معین شد هر یک از اشخاص که مأموریت
مخصوصی دارند بمحل مأموریت خود عازم میشوند ولایتی که صاحب حکمران جدید میشود
باید بهمه [illegible] تحفه و [illegible] جدیده [illegible] بدهد و همه اجزاء حکومت بخیال [illegible] و نهب
و غارت و دست‌درازی بعیال و اولاد مردم هستند پس از آنکه یکنفر وزیر عاقل نباشد
که کارها را منظم کند و از شرفا در کارشان تقویت نماید و از شرفا و نجبا چیزی باقی نمانده
باشد...

باشد که کسی نباشد که دفع طمع حکام را نموده یا مانع از طمع پادشاه بشود کارها غیر از آن چیزی نخواهد بود
و نتیجه همان چیزها است که ذکر شد هیچیک از حکام و هیچیک از گماشتگان حکومت دیناری برسم
مواجب دریافت نمینماید این رسم از زمانی که بخاطر نمی‌آید در مشرق زمین متداول بوده است تا یک اندازه
مردم راضی هستند ولی وقتی میتوان متحمل وضع شد که کارها اندکی قاعده باشد وقتی که حاکم
بحکومتی برقرار میشود اهالی آن ولایت تکلیف خود را میدانند و حاکم البته خیالش این است که آنچه را
برسم پیشکش داده است از مردم گرفته و علاوه بقدری اجحاف کند که بتواند بطور تجمل رفتار کرده
و ضمناً خواهی پس انداز کرده باشد که بتواند در موقع دیگر بجهة حکومت جدید بدهد این اشخاص از حاکم
کل گرفته تا حکام جزء مطمئن نیستند که چند زمان در حکومت خود خواهند بود زیرا که اگر کسی پیدا شود
که بیش از آنچه حکومت کل تعارف و پیشکش داده است بدهد فوراً حاکم منصوب با اتباع خود معزول
میشوند در این باب ملاحظه هیچ شایستگی شخص حاکم و رفاه حال رعایا نمیشود حکمران کل محض اینکه
هیئت حکمرانی خود را معزول نماید در مواقع معینه خواه علیحده برسم پیشکش برای هدایا
و پادشاه میفرستند از آنجائیکه قاعده و قانونی برای گرفتن مالیات و عشور رعیه
کردن نیست لهذا حکمران و اتباع بقدری که ممکن شود از رعایا بجبر میگیرند وضع
احوال در باب حکام جزء و نواب و مدیر و غیره همان ترتیبی است که در باب
حکمرانی کل ذکر شد و آنها نسبت بحکمران کل باید همان قسم پیشکش و تعارف
بدهند مبلغی که بپادشاه و وزراء از بابت حکومت پیشکش میشود منوط
باهمیت ولایتی است که حاکم آنجا میرود در حقیقه در همه جا وضع اجحاف
و تعدی متداول است ترقی میان صاحب منصبان قشون بهمین وضع است
و بجهة تحصیل مناصب باید پیشکش بدهند و در باب وصول مواجب خود هم اینها نا
امیدانند

ندارند هزاران اگر بتوانند در عرض سال مواجب یک ماه یا دو ماه به خود تحصیل کنند خود را خیلی خوشبخت
میدانند و سبب عمده معاش و زندگی آنها این است که از مردم سرقت نمایند تمام این [illegible]
[illegible] بینهایت میشود [illegible] که ملاحظت نمایند و اگر آنها جرأت و جسارت کرده [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] شده [illegible] چیزی نیست که بهیچ عدالت بکارهای آنها اقدام نماید و پادشاه و عمال نیست بکار
و شغلهای [illegible] میتوانند بکار مردم [illegible] و پرسش احوال آنها توجه کنند در اینصورت جای تعجب نیست
[illegible] چه ظلم و تعدی [illegible] که قسمت [illegible] عظمت [illegible] روی زمین [illegible]
[illegible] که [illegible] اینها [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] و اگر بتوانند [illegible]
[illegible] برای تجدید [illegible] کارهای [illegible]
[illegible] معاش [illegible] خود را تحصیل نماید در حال آنکه [illegible] مشغول
شوند [illegible] مستحق [illegible] و اغلب [illegible] تحصیل کنند
اغلب [illegible] گرسنگی و فلاکت بیرون بروند و اگر عده قلیلی اشخاص باقی مانده باشند که صاحب
املاک باشند همواره در کمال تزلزل هستند که مبادا از املاک خود محروم شوند [illegible] در تحت
[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه میباشند [illegible] بدون آنکه کسی [illegible]
[illegible] برای خود [illegible] که [illegible] خود را [illegible] دفن نموده [illegible]
[illegible] شود [illegible] و جواهری که دارند از دست آنها گرفته شود [illegible] دیده میشود [illegible]
[illegible] مال التجاره [illegible] میشود نهب و غارت برده میشود [illegible] اطفال [illegible]
[illegible] بندگی میکنند آنچه [illegible] باقی مانده است [illegible] در کمال سستی و [illegible]
و همواره دچار ترس و تزلزل هستند آیا این تقصیر ایران است [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] این زمین [illegible] و چو کنند خوب عمل می‌آید ایران معدنهای معادن خوب نیز دارد مثل سنگ زغال

[illegible] نیست که این معادن را کار کند آهن در این مملکت وفور دارد ولی کسی نیست که این را عمل بیاورد [illegible]

یافت میشود چشمه‌های نفت هست زمین آن قسمی [illegible] حاصلخیز است [illegible] کردن [illegible]

[illegible] و [illegible] اینها را کاشته حاصل بردارند و صحراهای آن رطوبت ندارد آب کافی [illegible] میشود

همه جزیره [illegible] از آن زراعت میشود ولی تمام این مملکت کاشته میشود [illegible] حال تقریبا

بی جمعیت شده و بسیاری خرابه افتاده‌اند و چندین هزار نفر از اهالی این مملکت [illegible] مجبور شده‌اند

که از ممالک خود جلای وطن کرده به ممالک [illegible] رفته‌اند [illegible] خود [illegible]

نامیده چندین هزار نفر که در بلاد مختلفه خاک آسیائی عثمانی و هندوستان و [illegible]

عثمانی جلای [وطن] کرده‌اند و [illegible] ایرانیها ملاقات نمودم که با دستهای [illegible]

مشغول هستند از قبیل سقائی و جاروب کشی گرچه [illegible] کشی و غیره [illegible]

که همه ایرانیها هم جلای وطن کرده‌اند [illegible] ایران [illegible]

مینویسم اسباب تعجب [illegible] از اهل انگلیس [illegible] خواهد شد [illegible]

نموده پس از مراجعت به ممالک خود ظلم و تعدی [illegible] خود افزوده [illegible]

خود را مغرور به قدرت شخصی دیده‌اند و چون ملاحظه کرده‌اند که [illegible] از ایشان [illegible]

شده است و [illegible] نسبت به ایشان به عمل آمده است از همه تحصیل خود [illegible]

[illegible] خود افزوده [illegible] نتیجه این فقره این است که اهالی ایران چون ملاحظه کرده‌اند که بعضی که [illegible]

از سفر فرنگستان مراجعت نموده‌اند بقدرت و تحصیلات خود افزودند لهذا چنین استنباط نموده‌اند

که این قدرت و تحصیلات بواسطه اثری است که از فرنگستان با ایشان رسیده است [illegible]

اهالی ایران نسبت به اهالی اروپا منفور گردیده و بواسطه شدت نفرت از آنها دوری بکنند و این دوری

[illegible] است

موقعی است که ممکن است مابین طرفین قرب و یکتادلی بمیان آمده با آنکه قوه و نفوذ عقل [illegible] با بصیرت انگلیس [illegible] ایران [illegible] لازم [illegible] باشد. دولت انگلیس نشنیده‌اند که شرف [illegible] آن [illegible] شده است و الحال کاری کرده است که خاطر ایرانیها را از بعضی [illegible] که بنیان [illegible] است بیرون آورده چون بعضا مکاتبات انگلیسی تا مدتی احوال حقیقی ایران [illegible] صحیح [illegible] که ملت [illegible] ترقی و آسایش ایران هستند باشتباه بیاندازند بعضی [illegible] ولی الحال این فکرها اسباب اشتباه شد [illegible] مبهم است [illegible] انگلیس [illegible] مبنائی ابتلیغ مبالغه کرده طرف پادشاه هستند البته [illegible] احوال آنها این وضع که در حکومت ایران است شایسته و مناسبت [illegible] وضع [illegible] و نظم حاصل است و مردم یا رعایا راضی هستند و پادشاه بدر رعایا [illegible] که [illegible] میشود اقداماتی است لطف‌آمیز و محض این است که با [illegible] آمده است مفتوح شده مابین ملت ایران و ملل [illegible] که از بعد از یکدیگر دور هستند اتفاق و اتحاد بمیان آید و اگر بعضی جاها بعضی از مردم ناراضی هستند چون اراضی و ولایت نمیتوان آنها را راضی کرد باید بقوه جبریه اسباب اسکات آنها را فراهم آورد ولی این تفصیل [illegible] است که شورش سختی ظاهر [illegible] است و همه حاضرند که بمقام شورش برآیند و این شورش از حالا در شمال و جنوب و مشرق و مغرب بظهور رسیده و [illegible] که بعضی اشکالات با انگلیس بمیان آمده است بروزنامه‌جات خودتان نظر بکنید و ببینید که بجهة وضع آنها در باب امتیاز دخانیات و غیره که مردم ایران از این بابت [illegible] نموده‌اند شما از وضع احوال مملکت [illegible] نیستید روزنامه‌نگارهای شما در باب حرکت

فوق

خصوص فوق‌العاده مجتهد بزرگ در کربلا نوشته و این مجتهد بمسلمین قدغن کرده است که دخانیات
استعمال نشود محض آنکه معلوم نماید که ایرانیها از خطره امتیازیکه در باب دخانیات
بکمپانی انگلیس داده شده است چقدر متنفر هستند و این امتیاز از طرف پادشاه
داده شده است محض آنکه دخانیات را بمبلغ بیشتر بفروشند بنظر چنین می‌آید
که روزنامجات انگلیس حقیقتاً ندیده‌اند که امتیاز مطلق چه معنی دارد مجتهد
بزرگ که در کربلا و تاجرهایی که در طهران هست واقعاً چه قسم مردمان میباشند پادشاه
درباب این امتیاز اقدامات سخت از قبیل نفی بلد و تهدید وغیره بعمل آورده اما درباب
فروش تنباکو و سایر امتعه دیگر اولا باید دانست که وقتی که پادشاه این امتیاز داده‌اند
دخانیات را فروختند یا آنکه مقرر فرمودند که وزرای ایشان حمل دخانیات را بکمپانی خارجی
بفروشند انکار تعدی و تخطی بحقوق ملت بود پادشاه خود خطای خود را ملتفت شدند
ولی چون قول داده بودند جرئت نکردند که کمپانی فرنگ را از خود برنجانند الحال که من
این مطالب را مینویسم از طهران برای من خبر رسیده که بعضی قرارها داده شده و پادشاه
که آنقدر اقدامات سخت بودند از حرکت مجتهد بزرگ در کربلا متوحش شده و امتیاز عمل
دخانیات باطل گردیده است اما درباب مجتهد بزرگ در کربلا او در حقیقت پاپ ایرانیها
تکفیر او بالاتر از تکفیری است که پیوس نهم به پادشاه ایطالیا نمود خلاصه باعتقاد جمیع
اشخاصی که از وضع ایران با اطلاع هستند معلوم میشود که پادشاه بوضع اهمال تعجیل
در زوال خود مینماید و اعمالیکه متوالیاً بطور غفلت از طرف ایشان سر میزند موجب تعجیل
در زوال ایشان است درصورتیکه پادشاه میتوانند رفع زوال از خود نمایند
که متوحش شده و در جمیع مطالب دقت مخصوص نمایند حال باید دانست که چه

سبب

سبب شد که ایرانیها معتقد شدند که دولت انگلیس مقصودش کمک و تقویت با آنها باشد
دلیل این مطلب واضح است بجهة آنکه یک دو سال قبل این سفرای شما به پادشاه
ابرام نمودند که قانونی بدهند که موجب آن جان و مال رعایای ایشان در امنیت باشد پادشاه
چنین فرمانی داده بود ولیکن سفارت شما بمقالات طولانی و اظهارات زیاد و تأمل بسیار مضمون فرمان
نسبت [illegible] شنیدم اعلیحضرت ملکه انگلیس وقتی که این مطلب را شنیدند
بکمال خوشحالی اظهار کمال رضامندی فرموده بودند آیا سفیر شما در طهران در قرار و صدور این فرمان
شرکت داشت یا نه جمیع ایرانیها معتقد بودند که پس از این که چنین فرمان صادر شده
هیچ عملی از روی آن اجرا نگردیده است [illegible] خصوصاً دولت انگلیس حق دولتی
داشت [illegible] که اجرای مضامین و شروط فرمان ابرام کنند یا آنکه اگر تخطی بشود دولت
مطالبه [illegible] توضیح بخواهند این تفصیل آیا نتیجه چه شد من که شیخ جمال‌الدین هستم
[illegible] مردم را بمطلب انجام آرزوهای خود دانستند و از این بابت
اظهار خوشحالی میشوند [illegible] پادشاه و [illegible] لطف را پذیرفتند و کلمات و مطالب بر تحسین
[illegible] نمودند از قرائت و [illegible] چنین استنباط میشد که عنقریب دولت ایران زنده خواهد شد بجهة آنکه
بواسطه آن قانون [illegible] جان و مال مردم در امنیت بوده [illegible] دختران ما از دست
بی‌ناموسی که نسبت به آنها میشود آسوده خواهند بود و مردان ما از تعدیات ظالمانه آسایش حاصل
کرده و همه کارها با قاعده خواهد شد ولی در این بین [illegible] مرا دستگیر و نفی بلد و حبس نمودند
دوستان مرا محبوس نموده و بعض [illegible] آنها را دچار صدمات کردند پس از این
مطلب چشمهای مردم باز شده و بر آنها معلوم گردید که دیگر نباید بوعده‌های پادشاه اعتمادی
نمایند ولی چشمهای آنها بطرف دول خصوصاً بطرف دولت انگلیس گردیده است

آیا

آیا سفیر دولت انگلیس در طهران یک کلمه اظهار خواهد کرد که توضیح بخواهد از اینکه چرا این نحو
تخطی بفرمان مزبور شده است یقین است هیچ مطلبی در اینباب اظهار نخواهد کرد مملکت
ایران مستور در اینموقع اغتشاش منظره بیجائی است ولی شما از چه خودتان میترسید اگر
تامین وزرای پادشاه و سفرای شما در طهران فشار و نفاق شهرت کند ممکن است که سهام این
شرکه بانک [illegible] بشود بنابراین شما همگی در طهران سکوت محض اختیار نموده یا در پارلمنت شما هیچ
اعتنائی باین چیزها ننمایند یا درباب ایران کی اطلاع دارد و کی اعتنا مینماید معهذا اهل ایران
معتقدند که دولت انگلیس قصدش این نیست که اقدامی نکند بجهة آنکه میدانند که دولت
انگلیس در کمک نمودن بآزادی آنقدر حاضر و مستعد بود که دولت گزاف صرف نماید که تجارت
غلام و کنیز را در افریقا موقوف دارد با اینکه ایرانیها این اعتقاد را دارند معهذا دولت انگلیس با اینکه
پاره کردن فرمان مزبور در برابر چشمهای خود آن دولت اتفاق افتاده است و حال آنکه در قرار فرمان
خود نفس شراکت داشته است مضایقه مینماید که در اینباب بدولت ایران یک کلمه تهدیدی
یا نصیحتی ابراز نماید من در اینجا آمده از ملت شما خواهش مینمایم که در اینموقع که اغتشاش برای
دولت ایران است وادار بید در مجلس پارلمنت درباب تعدیاتی که میشود درباب فرمان پادشاه
ایران سئوالات نمائید و در صورتیکه واقعاً این مسائل بمیان آید بسفیر شما در دربار ایران
تعلیمات داده خواهد شد که وزرا و پادشاه ایران را ملاقات کرده و از طرف دولت انگلیس
درباب این مطالب از آنها توضیحات بخواهند اثر معنوی چنین اقدامات زیاد خواهد بود
بجهة اینکه اسباب اعتبار و اقتدار دولت انگلیس خواهد شد ولی پادشاه معتقدند
که شما در رفتارهای ایشان اعتنائی ننمائید و هر قسمی که میل ایشان باشد رفتار خواهند کرد
هرگاه شما با ایرانیها کمک ننمائید یا آنکه جرئت اینکار را نکنید دولت روس آماده این کار
هست

هست هرگاه مجالس دولت انگلیس آسوده شد مطلب همین است نخواهد هرگز مستقیماً هندوستان نرود فعلاً چیزی است

مداول بسوا احساسات ایران بیدار و نتیجه انجام البته تأثیری نخواهد که محض صرفه خود دولت ایران کمک

و تقویت نماید و شما ایستاده اید و تماشا میکنید و همیشه بواسطه آن سهام و خبازیات و بانک برای خود

فایده تصور مینمایید شما نه دوست آشکار و نه دشمن آشکار ایستید و ایران هم نمیتواند شما را دشمن

خود بداند بلکه دوست خود میداند و همیشه منتظر است هر یک کلمه از طرف شما ابراز شود که انگلیس از طرف شما

نفوذ پولی وارد و نه اسباب این است هرگاه کشتیهای مرتب دارید در حقیقه سبب خطر تجارت با یک

و تجارت شما نخواهد شد ملت ایران صدها [illegible] در قید اسیری گرفتار است و مردمان آن شریف

و چالاک و قابل هستند همیشه منتظر است هر یک کلمه از طرف یک ملت آزاد معتدلی ابراز شود آنچه

ما الحال میخواهیم همین است ولی اینکه حالا طرف ملت انگلیس باید ابراز شود باید بعد شود قبل از آنکه آن اشخاص

کشته و دیگر مجسما فانی نشوند و قلوب دیگر شکسته شود تا آن ملت مثل اینان دیگر تلف نشوند هزاران

هکذا فی بلد نکرده اند پس امری که باید قبل از آنکه اضطراب بیشتر از این بظهور برسد ابراز گردد تغییر است در وضع

احوال لازم است و هرگاه تغییری است باشد آه و افغان از میان هزاران خانه خراب شده بیرون می آید و صدای

آن مانند [illegible] گوش برسد و آنقدر بالاخره بانگلیس رسیده است و بعضی گمان کرده اند که حالا برخواسته است چیزی که ایران

هر تغییری در وضع حکومت ایران حاصل شده باشد ایران مشغول گردد بهتر از وضع حالیه خواهد ملت ایران

چیزی که میخواهند تغییر است .

شیخ جمال الدین

Appendix II

Draft of an Arabic letter from Jamāl ad-Dīn to Riyaḍ Pasha in Cairo, November or December 1882.[1]

MY MASTER:

I am today in the Canal, and I am going to London, and from there to Paris. You will recognize the Truth, and you are True Justice. . . . [followed by lengthy and fulsome praise and honorifics].

I want to tell you the truth, and I say that before he acceded to the throne the Khedive [Taufīq] loved me with a true love, and I was a friend to his friends and an enemy to his enemies, and in peace with those with whom he was at peace and at war with those who opposed him. (Shaikh al-Bakrī first and Samīn Pāshā second, instigated by Ismā'īl Pāshā, both wanted to cause an uprising and bring great disaster to Egypt out of hate for the foreigners. I was then with the masons.)[2] The Khedive used to send me his secretary Kamāl Bey every day, saying, "I have only you for help." All this was with the knowledge of the Khedive, and on his request.

A group of European masons . . . under the leadership of 'Abd al-Ḥalīm Pāshā, who was the head of the Council of Masons in Cairo, did not cease supporting 'Abd al-Ḥalīm. I, out of love for the

---

1 The translation is approximate in some places owing to the faintness and difficulty of the original draft in the Majlis Library collection.

2 The parenthetical phrase is crossed out in the draft. Some other crossed-out phrases are not included in the translation.

صفحهٔ اول و دوم ترجمه انگلیسی نامه سید به ریاض‌پاشا که در کتاب بانونیکی کدی آمده است. ترجمهٔ ما از روی نسخهٔ انگلیسی انجام گرفته است.

Khedive, declared my enmity to them and opposed them. I and those like me quit their group, moved by love for the Khedive, and I relinquished the leadership of their lodge and left them, although they used to love me and I them, and I had been with them for many years—all this I did out of love of the Khedive. [On the side is added:] And he went to him advising and threatening him, saying, "The masons intend to assassinate you, because you are working for the continuation of the rule of this tyrant." He became afraid . . . and said he would not work for Ismā'īl in any way.

Then the European masons and their followers went to Tricou, the Consul of France, and told him that the Egyptians were for 'Abd al-Ḥalīm Pāshā's accession and desired him, and if another were chosen there would be an uprising. When this [news] reached me, I and those like me, moved by love for the Khedive, rushed to the Consul and gave lie to what they had told him, and explained to him the truth of the matter and removed the veil. All this was announced in the patriotic newspapers, and the Khedive cannot deny what I did, or my zeal, and he must recognize what I did for him.

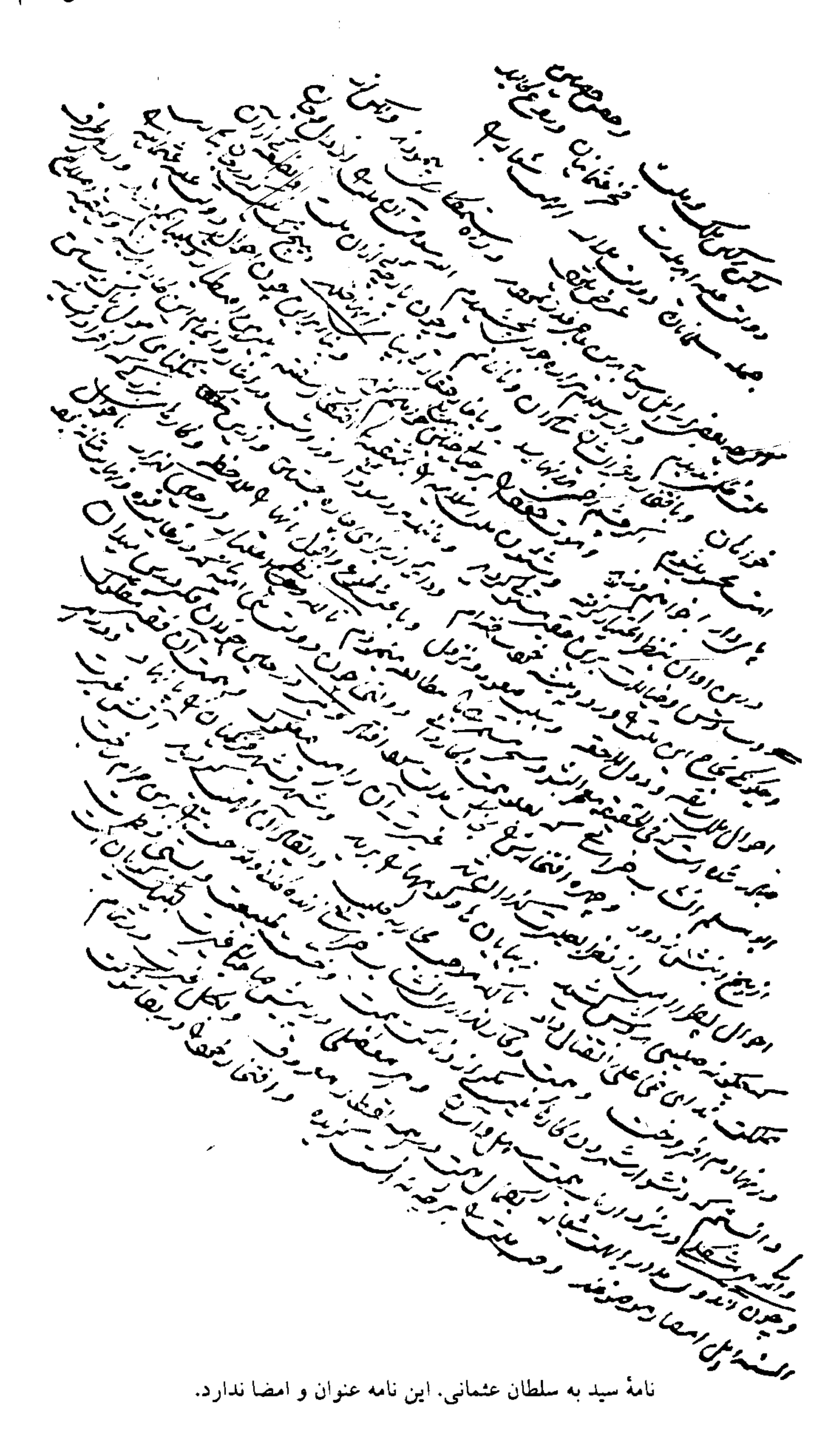
My ex-brother masons, with whom I was on good terms, saw that I was no longer with them, and they lost confidence in the success of Ḥalīm. They accused me and associated me with the *Nihilists* one time, and to the *Socialists*[3] another, and spread lies about me, saying I aimed at killing both the Khedive and the consuls. I was a foreigner, without any army, and did not think anyone would believe such nonsense, but some did.

After the Khedive [Taufīq] took the throne, a group of masons of Ḥalīm's party went to the Khedive with this [story] to get revenge. I knew they were numerous and strong. I had written refutations of their stories in all the Egyptian Arabic- and Western-language newspapers, and I explained to the government their true aims, and I said to take action against their evil. The masons were helped by all supporters of Ḥalīm, despite their differences, and by the evil 'Uthmān Pāshā al-Maghlūb,[4] who was chief of police at that time. One of my pupils wrote against him in a newspaper (saying only that he was not sinless), and he was angry and worked with Ḥalīm's masons, slandering me and helping them. Sharīf Pāshā heard of it and stopped

---

[3] Transliterated from the French forms of italicized words into Arabic script.

[4] *al-Maghlūb* is a passive participle meaning "the conquered." It is a play on the man's real appellation, the active participle of the same verb, *al-Ghālib*, "the conqueror."



نامهٔ سید به سلطان عثمانی. این نامه عنوان و امضا ندارد.

[illegible]

بلی

بعد از تحصیل اطلاعات بالنتیجه و [illegible] مقصود جدید

در هندوستان از برای این [illegible] از برای اجرای افکار

که حضرت [illegible] از برای [illegible] جعفر بلادان دولت [illegible]

و بلوچ و ترکمان [illegible] این گونه امر [illegible] و عمل غیر مقبول و از اول [illegible]

و گفتن از انگلیس است این قبیل فضول [illegible] زبان [illegible] التفاق تعاون [illegible]

و به مستمسک چون آن بلاد [illegible] دولت علیه [illegible] منظور [illegible]

و دیگر اینکه چون و احوال [illegible] بدون [illegible] عالم [illegible]

رضایت عالم [illegible] اما [illegible] عقل [illegible] خانه [illegible]

[illegible] زبان [illegible] چشیده [illegible]

و منافع این [illegible] و عملهای [illegible] زبان [illegible]

که [illegible] تنها [illegible] دیده [illegible] نمایان [illegible] و جاه [illegible]

و مناصب [illegible] فعلهای [illegible] و احوال [illegible] خداوند [illegible]

و اشغال این [illegible] و [illegible] آن خداوند [illegible]

خوش [illegible] و [illegible] مناصب [illegible] و [illegible]

[illegible] مناصب [illegible] و [illegible] هام [illegible]

و [illegible] خورده [illegible] آن خداوند [illegible]

خود [illegible] تحصیل [illegible] دولت [illegible] اند

پس آنکه این [illegible] ترتیب [illegible] و [illegible]

و [illegible] افتند [illegible] قبل از [illegible] از برای [illegible]

نا [illegible] تحصیل [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible] آیند [illegible]

[illegible] با امر و فرمان آن خداوند [illegible]

14/1103

۹

[illegible] خلافت پناهیلرینه نامیه اولدیغنه [illegible]

هرجهتده هجوم اعدادن محروس اوله‌رق محفوظ اسلامیت حفظ حیاتی بعدما وجود اقدس خلافت پناهیلرینه [illegible]

انجق قابلت سنتم وحقارتی تکثر ایتمی . ذکر ایضده موجود بولنان کافهٔ اسلامیت تعرضدن مصونه اولبیلیرک

مشغول بولنان [illegible] خلافت پناهیلرینه [illegible] اعتقاد بنات اقطاع عالمه نشر و تبلیغ سبابنا [illegible]

بر آن اول [illegible] خلافت پناهیلرینک بو نجاتلرینه شعشعه بخش اولمیلیق واقعه [illegible] ایلمسی . [illegible]

فترمات غبار اغراضی ایرمکده ایمی . هیچ بر وجهله [illegible] اولمیدر . احوالده دکلدر

کورمک اسبابنه کوزلمک شری مساعی تحقیریه کورمی . هیچ بر وجهله [illegible] باری حقایا

اسلامیت سلامتی ایچونده [illegible] دنیاده [illegible] نفسم ولوکه ذره قدره اوله [illegible] مرکز خلافت نظارتنه

چکمز . چونکه مسئولیتی [illegible] دنیانک هر طرفنده [illegible] عادتا [illegible] وجه بر خلافت پناهیلرینه

تحقیر ایلمسی ذات خلافت پناهیلرینی هیچ بر وجهله تجویز بیورمزلر . زیرا بو [illegible] فی‌نفسه [illegible]

کورور [illegible] ذات همایونلرینه ذکر اولنان خلافت پناهیلرینی تأیید و تصدیق و تقدیس ایتمکدن [illegible] یازمقده بولندیغم مقالهلر

آوروپاده بولندیغم صره‌ده . پاریس و بر [illegible] عموم [illegible] ذکر ایتمشیدیم . عروة الوثقی جریده‌سنده [illegible]

ذات خلافت پناهیلرینی [illegible] تقدیس ایتمکده بولندیغم [illegible] قوبدی [illegible]

شری [illegible] مقام خلافت پناهیلرینه عرض [illegible] داعیلری [illegible]

[illegible] کوزطولدیروب [illegible] داعیلری [illegible]

[illegible] فانی الوجود [illegible] خالص و مخلص صادقا و مصدقا جدی بر داعیلری [illegible]

[illegible] بدموئید خلافت پناهیلرینه ذوالفقار [illegible] کلمهٔ اسلامیت توحیدی

ایتمک ایدی . واه اسفا که میسر اولمدی . قبول ایلدی

[illegible] بر سیف قاطع [illegible] نفس داعیانه‌می تقدیم و تبریع ایدیم . [illegible] اراده خلافت پناهیلرینه [illegible]

[illegible] مطالعهٔ داعیانه‌مک عرض و بیانی خصوصنه [illegible] اولبابده که مطالعهٔ داعیانه‌می [illegible]

[illegible] قبولی بویوره‌جقلری . [illegible] اراده سنیه‌لری مقتضای عالیسی وجهله [illegible]

شری [illegible] عرض و تقدیم ایلدم . [illegible]

[illegible] خلافت پناهیلرینه [illegible] عقدی [illegible]

[illegible] آتش حقد و غرضلرینه [illegible] . نتیجه کیفرده [illegible]

[illegible] اراده [illegible] مع التأسف [illegible] سوزلری زند داعیانه‌مه

زند داعیانه‌مه [illegible] ذات خلافت پناهیلرینه [illegible] سوزلری وکرک

[illegible] اراده حاضر بولنان [illegible] سفیرده [illegible]

داعیلرینک الا مقابل ایدیکم مدافعهٔ ضمیریه حضور خلافت پناهیلرینه حسب الصداقه عرض ایتمش [illegible]

آخرین نامهٔ سید به سلطان عثمانی، به زبان ترکی و با امضای: الداعی، جمال‌الدین الحسینی.

كيفيت بعض اغراضه بناءً عكس ترتيبی التزام ايتلمك مصلحت سير طبيعی‌يه موافق اولسه‌ده داعيلرينك بر ولد صالح محبوب القلوب

پدری ايچون ايده‌بيله‌جكی اومدافعه شطيه خالصانه‌سی كويا بر كوناه ايشلمش كبی حقارت استطلاع ايله مكافات اولنديم. نايه الحدكه

نتيجه‌سنده داعيلری قولدری حضورنده غاياتچيه جديده مواجه اولنديغمده بنم شغل خليفه حضرتلری حضورنی جان و دلدن

مدافعه ايديكمی معلوم اولمسه حقيقت ذات خلافت پناهيلرينه ظاهر اولوردی. غاياتچينونك معلوم اولديغی اعتقاد و افعالی

وبكره تعليمات خفيه‌ده‌سن وانكليزلرله مناسبتنده انكليزلری دنيا پرستلری عموما و داعيلرينه خصوصا اوز عداوتنی پيسه نظرلرندن

كچيرمشلردی. غاياتچينك بويله يالكز اولرلرنا طلب اولديغنده سوزلرينی انكار ومصدوقه سوزلری ديكره اسناد ايده‌جكنه

شبهه وارميدی؟ وبو حقيقت بر ميدانه كيرلسی ايچون مثلا سير طبيعی بو زمانده صورتا ايله مواجهه اولنديرلر

سونكلری ايدی؟ تا كه بو داعيلری مكافات تحسين يرينه مجازات تعذيب و استخفافه سزا كوريلمش اولمسدم. وبابا غوامضه

جمال الدينه منطقه‌وارزی شويله ايدلر بويرقده ديه نشر اشاعه‌لرينه برتی وسيله احداث اولنمش اولمسدی. مثلا تابحل

بويله عكس ترتيبده التزام اولنديغی دوشنديكجه بنده بو عكس ترتيبسنا هيچ بر وقت او رابطه الرامات اله اويدره عقل

قور خليفه رسول الله نسبت ويره‌مام ولكن هر بر يولده و هر بر عقد بولديغی او وسواس و خناسلره قايشونه بانهلو دواليرد

بوعنادلريدلره وجبار شرلرده كوز دوشام استقبالرينه تا آخر نقطه‌سنده عليهده بوزرجه طرفندن الاقلری

و سايره علم اليقين بيليورم. كرچه بدقدرية الهاييه خناسلری هركونا كيد و مكرلرينی طوولقتكی بو زمانه لطافتوج

بنم ايچون لهل امور ويره‌رك ايه تبارك وتعالی بنم قلبی جاه وجلال ارزوسنده و هر دلو زخارف دنيا مخنده‌سنده ازاده قلمشدر

ايه تبارك وتعالی كربمه بر اوصاف ايله فقط عالم اسلاميه خدمت ايچون مخلوق ايتمشدر. بنم ايچون بو كره الحكمدار جزئيات

وتفصيلاتيه صرف اوقات ايتمك كبی حرام اولديغی آشكاردر. خليفه رسول الله اقدسه بنم بو اراده بونلرده

بو بر ديری قوللری امور خفيه وجهيه ايله اوراقات وجوهر حياتی ضايع ايتمكلكمی نظر ديانت و حكمت ملوكانه لرنه

اصلا جواز ويرمه‌لری و بو لانمنا كتمكلكی انسب كوره‌لر مساعده لطفانه و دلنوازانه‌لرينی تسبيح بويره حقدری هر

عقل سليم عندنده مسلم اولوردر. ذات حضرت خلافت پناهيلرينه جدا مادحه وطمعار ويره‌لرده خدمتلرينی وسعی صداقتلرينی ثمره‌سز برتوح

غرضيه بلا تجلب وزيرده مؤتمنلك كبی دنيانلرده چكنيانه وحقده و نانمانه انسانر آسانسه آسياب مع كمال اليدينه برطرفه خلافت پناه

افزوده‌لرله شواهدلرامی اولمقدرينی جونكم كبی برطرفدنده عليهلرده نفوذلرينی اجابت اغراضله وجدانلقدرينی تماما الحاد ايجيده بوغضلر مبادا

راعيرنی خليفه رسول الله افزوده‌لرينه برحسنلر ايدوك بر اقچه فقر ايدرمعدا بوزردن هربا. برافخلافت پناهيلرينی ادماج ايتمكدن حكمتنه حضرتلرينه

بوبر هرونت فضول نصدبعات تسبيحلرينه تلهم. برقاچ كوندن اقدم دخی داغيلری قولری ومطالبه بعضه مقاصد شاهانه‌لرينی اداده تبليغ

بويرقدنده كتكلكه مساعده بويروتمش بشير بويرسلرديكر بنا عليه تبشير اولنديغی وجهله مساعده موهبه عطای شاهانه‌لری

ازانه بيورلقده بو داعيلرينی برآنده اول تربه وقند ايدلمسی مستدعام ايدرم. چونكه هاليكوزلر بر تولدابره تشويشلرها يادرتر

حشاعات كاذبه و باطله‌نك شيانيه فد ماتيرابده‌جك حقارته معروض اولمسه بو اراده فالقضم محال قيلندن اولديغی حقايقی

ردقانقيرو خليفه الطفرعندنده وزملاحظه ايله تسليم اولنمش مواددندر. وشبهه‌سزينه هر دفعه فرمانه بيوريلدی، اميرالمومنينه امتثال ايدرلر لكوردم

دعاچيده هر زده‌ده برلرسم حميم زمانده ارضای امير المومنينه حضرتم. اكر خليفه اعظمز بو اراده بويبارده اهل اغراض ودرسيشلی مستكنی نظر دفقه آلورلرسه

وبونلردن كارلری هيچ بر زبر عدات دوشمانی دلی وسيله‌لرده عبادتنا اوليفی نظارده‌ده آلورلرسه. حكمت وسفقت مستدلرلری

وو جدانه انصاف بيانات شاهانه‌لری بر آن اول ايتمكلكه قائل اولمقدن هيچ شبهه‌م يوقدر. خليفه افخم افنديمزده بو بر جاننمز

ايه عشقاولسون برحسن اقدم بط ازن ويرلسونكر هيچ عالمه اشتملوح بو كربشيری قولدقدرم انشمويت وقلم بونلردن داستلريستون نشكر اولسونده

امير المومنينه خليفه اعظم و خلعهای دعاليه ذكره‌تم حضرت عبادت الهنا مرضدن مرحفظ زمره‌لرزامه ماوراء نور ديده عالميان ذات اقدس خلافت پناهيلرينی

الهنك حفظ و امانته توديع ايدرم فرمان

الداعی جمال الدين الحسينی

۲۳

الشیخ الفاضل الکامل الشیخ محمد عبده ادام الله بقاه

هديتك نجيب المنبع جزءٌ تفيض به جامعة الكون على النفوس كلما
قامت بها صفات الوجود والهدية شهادة تبعث ملكوت وحدانيته الإلهية
مع شهامة شهوات البعيد في مشهد العالم تحقيقاً للجزاء وتعظيماً للأجر
فلك نجيب شكرك مع (العرف) الجزائر الذي وها أنا أحمدك على البر
والمعروف أداءً للشهادة وأشكر صنوك الفاضل الكامل الشيخ عبد الكريم
وأثني على ابن الأديبين الفاضلين السيد إبراهيم اللقاني والشيخ سعد زغلول
والأفندي الكريم الذي أنت في رسعة الزمان وأذكركم بالخير في مشهد العالم
فيا بعزيمة شكر مع نصح الحبيب والمحب المصاحب وإنا الآن في (بورت
سعيد) أذهب إلى لندره ــ ترسل جواب هذا الكتاب إلى إدارة جريدة
(المشرق والمغرب) أو إلى (استربلنت) ــ إن أخبار العالم وحوادثه
كانت انقطعت عني منذ ستة أشهر ولهذا لا أدري مستقر (العرابي) الآن
أخبره بعزمي ــ والتفصيل في مكتوب آخر يصلك من لندره إن شاء الله
سلّم على كل من عرفنا وعرفناه واعترف بنا وسلّمنا له والسلام

جمال الدين الحسيني الأفغاني

أرسلت مصوراً إلى صديقنا الحاج [illegible] على البر
والعرض درجه في الجرائد المصرية بعبارة قصيرة
وأرجو الاهتمام في هذا الأمر
لأنه ضروري جداً
[illegible]

سلّم على محمد [illegible] والمعلم [illegible] [illegible]

نامهٔ سید به شیخ عبده، از پرت سعید، بر سر راه خود به لندن

صفوة اولی الهمم و قدوة ارباب الشمم السرتیپ

الحاج احمد خان لازال مصوناً بعنایة الرحمن

انی قد حللت الآن ببلدة انت ساکنها و منک بهجتها و بک سناها

فکتبت الیک هذه الوریقة زعماً منی انک بتقلبک بین اطوار الزمان

و اختبارک اجناس الانس ترغب ان تلاقی کل من دعکه

الدهر و حنکه العصر و لو کان فی کن حقیر متربعاً علی حصیر

فان کان الامر کما رأیت فیا لحظی الاوفر و الا فلست باول

من غرّه القمر — و انی جهلاً بمحلات الاقامة فی هذه البلدة

نزلت فی خانٍ قرب عفن لا یسکنه الا الصعالیک و الاوباش

یسمی (بکاروان سرای کربلای عوض) و السلام

جمال الدین الحسینی الافغانی

نامه سید جمال‌الدین به پدر سدیدالسلطنة به هنگام ورود به ایران.

متن مسودهٔ نامه مشروح سید به ریاض‌پاشا. ترجمهٔ خلاصهٔ این از روی ترجمهٔ انگلیسی آن در کتاب آمده و متن عربی آن، در بخش عربی کتاب نقل شده است.

وذهبوا الى (تيريكو) قنصل الدولة وبلغوه ان تخوف المصريين من عبد الحليم باشا وتعلقهم به [illegible] من محل الى غيره

[illegible] ــ ولما بلغني هذا استوحشت انا والمصريون [illegible] الى القنصل فكذبت ما بلغوه [illegible] وكشفت القناع

[illegible]

[illegible]

الفاضل [illegible] عبد الحليم باشا [illegible]

[illegible]

جميعاً ــ بالعقل والعاقل [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الحليم باشا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الحليم باشا [illegible]

[illegible]

[illegible] شريف باشا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الحليم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصر [illegible]

[illegible]

[illegible] شريف باشا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فالان أسألك بالحبيب [illegible] ان تعيرني سمعك حتى اقص عليك مجملا من

تفصيل ما نزل بي في الهند من البلايا التي هي نتائج البلية المصرية [illegible]

[illegible] من بلوغ خبر قتل (كرنيل ماري) قنصل الانكليز [illegible] كنت تحت الحفظ كل ساعة [illegible] متهيأ للاستماع سؤال [illegible]

[illegible] من عند حكم الحكم الاخر بتجديد التفتيش والتحقيق وكل شهر [illegible] للانتقال من بلد الى بلد [illegible]

[illegible]

[illegible] من الصبر والضيق والقلق والاضطراب [illegible]

[illegible]

[illegible] الحكومة الانكليزية [illegible] الفتنة في الهند [illegible]

[illegible]

حاكم [illegible] فطلبت منهم الجواب [illegible] في الخطاب والعتاب الى ان انطفت الفتنة [illegible]

[illegible] ليلا ونهارا [illegible] المصائب [illegible] وان البلايا [illegible] كل ساعة [illegible]

في الرزايا التي [illegible]

[illegible]

[illegible] في الطبيعة

[illegible]

[illegible] الى الرحمن [illegible]

[illegible]

[illegible] البلايا [illegible]

[illegible] الدنيا [illegible]

[illegible] (العارف) [illegible] في مصر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الشيخ محمد عبده والسيد ابراهيم اللقاني [illegible] الفتنة [illegible]

[illegible] فانك انت العفو الكريم والبر الرحيم

[illegible] الشريف باشا [illegible]

مولاي ان نسبتك الى مودة في الحق وانت تقدست جبلتك فطرت عليه وتخوض الغمرات اليه فقد بعث يقيني بانك

ـ وان تومت فيك حيدانا من الرشد وجورا عن القصد وانا موقن انك لا زلت على السداد غير مفرط ولا مفرّط فقد

استبدلت علمي بالجهل ـ ولو قلت انك من الذين تؤخذهم في الحق لومة لائم وتسدّهم عن الصدق خشية ظالم وانت

تصدع به غير وان ولا منجر ولا الب الباطل الكوارث المردية واضرى عليك الخطوب الموبقة لكذبت نفسي وكذبني من يسمع مقالتي

لان العالم والجاهل والفطن والغبي كلهم قد اجمعوا على طهارة سجيتك ونقاوة سريرتك ـ واتفقوا على ان الفضائل حيث

انت ـ والحق معك اينما كنت ـ لا تفارق المكارم ولو اضطررت ـ وانت تجول على الخير لا تحوم حولك شرّ ابدا

ولا تصدر عنك نقيصة قصدا ـ ولا تهن في نضاح حق ولا تني عن شهادة صدق ـ ومع هذا وهذا وذاك انك مع

علمك بواقع امري وعرفانك بسريرتي وسري تركت ما ذدت من حق كان واجبا عليك حمايته ولا صنت عهدا كانت

عليك رعايته وكتمت الشهادة وانت تعلم اني ما اضمرت للخديو ولا للمصريين شرا ولا اسررت لاحد في خفيات ضميري

ضرا ـ وتركتني وانياب النذل اللئيم عثمان باشا الضابط حتى نهشني نهش السبع الهرم العظام ضغينة منه

على السيد ابراهيم اللقاني واخرى من اعدائي احزاب عبد الحليم باشا ـ ما هكذا الظن بك ولا المعروف من رشدك وسدادك

ـ ولا يطاوعني لساني وان كان قلبي مترعبا بعظم منزلتك في الفضائل مقرا بشرف مقامك في الكمالات ان اقول

عفا الله عما سلف الا ان تصدع بالحق وتقيم الصدق وتظهر الشهادة ازاحة للشبهة وادحاضا للباطل ما قرره

للشر وابلد ـ ولعلك قد فعلت اداء لفريضة الحق والعدل ـ ثم اني يا مولاي اذهب الان الى لندن ومنها الى

باريس مسلما عليكم وداعيا لكم ـ وارسلت (العارف) الى صاحب الدولة رياض باشا لتفحص امرا الى

وكتبي التي بقيت في مصر وارسلت الى جنابه مكتوبا اظهرت فيه تفصيل ما جرى علي في مصر وما ابتليت به في البلاد الهندية

ـ وارجو من عميم فضلك وواسع كرمك ان تنظر الى (العارف) بنظر العناية وان تساعده في الاذن له

بارسال الجملة والسلام عليكم وعلى اخي الفاضل الباز ابين بيك

۳ صفر ۱۳۰۰

جمال الدين الافغاني

متن نامهٔ سید به عبدالله فکری پاشا.

مولای انت الحق وانت ابن الحق یا کان لا تحید عن الرشد ولا تمید عن

السداد ولا تتهاون فی فریضة العدل ولا تقصر فی واجبات کمال النفس

وطهارتها وتصدع بالصدق وتقول الحق لا یأخذک فیه لومة لائم

ولا یلویک عنه جبیة ظالم ولا یردک خشیة غاشم ولا تمیل همتک [illegible]

خوفا من الجائرین واسترضاء للمائنین — وانت کنت ایها

حقیقة مجالسنا واساس وسبب وقوع الفساد فیه ما کان

مخفی علیک شیء وکنت عارفا بخفیات [illegible] لوقوع امری مطلعا

علی سری وسری — فکیف صبرت مع کونک مجبولا علی الحق

مقسورا علی حمایته ان ینسب ~~[illegible]~~ الی عثمان پاشا الصالح

ما نسب من الاکاذیب والافتعالات وقال افتراء وکذبا

انی کنت رئیسا علی مجمع قد وضع اساسه علی فساد الدین والدنیا

حتی اذعن الجاحد بعدم درایته الی قوله فامر بنفیی باشنع صورة

— امثلک یهاب ان یقول الحق ویخشی ان یصدع بالصدق

— امثلک یکتم الشهادة — امثلک ~~[illegible]~~ یری الظلم

ویتهاون فی رفعه ویتقاصر فی دفعه — حاشاک حاشاک

ما هکذا الظن بک ولکن... — ثم یا مولای ارسلت (العارف) الی صاحب [illegible] باشا

لبعض اموالی وکتبی التی بقیت [illegible] فارجو رجاء من یعتقد انک

اهل لکل ان تتعطف [illegible] عنایتک [illegible]

وعادتک — وانا الآن فی القنال اذهب الی لندن ومنها

الی باریس مسلما علیکم سلام المشتاق [illegible]

مسودهٔ اول نامهٔ سید. متن حروفچینی‌شدهٔ این نامه‌ها در بخش عربی کتاب آمده است.

مولای — المدح ابانة مكتوم ~~مظهر~~ + والوصف اظهار خلق غير معلوم — وانت بكل فضيلة موصوف + وبكل مكرمة معروف — فلا اكدح في ثنائك ولا ادأب في نعتك

كيف وقد وقف دون مقامك منطق الفصحاء — وانما اقول انك في القطر المصري امان لكل البرايا وبك قامت فيه دعائم العدل واساطين النصفة — تحب كل خير

بجنانك وتسعى اليه — ولا يأتي منك الشر وان اجبرت عليه — وليس في عدلك ونصفتك ادهان — وليس لك بمساكن الظالمين اخدان — وانت الفرد الذي

لا ترضى بالظلم اينما حل — وتأبى الجور وان جل وان قل — ولكن مما انت فيه يا مولاي وعليه من حب الانصاف وبغض الحيف والاعتساف قد سطا علي في زمان عدلك

الظلم بسيفه واراق العدوان دمي [illegible] بصحابة — يا للعدل ويا للانصاف اكذا يفعل بالبري في بلد انت الرئيس عليه لا والله الا انك ان

مذ ليس من النصفة في شي — ان عدلك يا مولاي نهر عثمان باشا حماية عن الحق ونهاه عن التهمة والافتراء والتجني على هذا المسكين البري

الرجيم لا يطيق ان يسمع — ولكن ابت النفس الخبيثة الا الشر فاختلق اقوالا وافتعل اكاذيب وبلغها سمع الخديو — والخديو بلا تدبر وروية ولا اجالة فكرة امر بطردي

[illegible] من الديار المصرية باشنع وجه واقبح صورة ظلما وعدوانا — فان انت يا مولاي بعدلك لا تأخذ ثار الحق من ذاك الخبيث المفتري

مع علمك باني كنت بريا من تلك التقولات التي نسبها الي [illegible] كذبا وافتراء وخصوصا بعد ما اغتاظ من زجرك اياه فاديت فريضة

عدلك ولا قضيت حق نصفتك — وحاشاك ان تكون متهاونا في الحق متقاعسا في العمل —

آخرین مسوده از نامهٔ سید

مسودهٔ دوم و سوم نامهٔ سید

شهر مسکوف   ۲۱ ژوئیه

ایها الفاضل النجیب

بعد السلام علیک و علی اخوانک الحاج محمد ابراهیم و علی الحاجیین جوالک

الغالیین بحرمتک بصدقها و خدمتی — ان کتابک الظریف قد وصل

و سررت بما شف عنه من صفاء القلب و نزاهة السجایا — و زاد فرحی

ما اخبرنی به میرزا نعمة الله من قیامک بادارة اشغال التجارة و ترتیب المعاملة

و حل مصاعبها و النظر فی دقائق نکاتها لانک خلقت لها و صرف عمراً

طویلاً فی اصلاحها — هکذا املی فیک و رجائی منک — بارک الله علیک

ـ و انی فی مدینة مسکوف و بعد ایام اذهب الی (بطرسبورغ)

و ان جناب الوالد فی مدینة (پارس) ـ و بلغ سلامی و احترامی

[illegible]

نامه‌ای از سید به فاضل پسر امین‌الضرب، از مسکو

حبیبی الفاضل ۳۰ اوردی بهلا فرنجی

شعبان ۵

جائنی منک کتاب سلکت فیه المسلک القدیم — کما انک افرغت

علی نفسک ان لا تتغیر بمادة ولا تتبدل بشرب — اما کان علیک

ان تبث فیه خطرات قلبک وتنوعات عادات نفسک وتحرکات

قوی عقلک حتی یکون کتابک مرآة تحاکی ما تشکلت به فی طی تقاطر حوادث

التی طرأت علیک فی مدارج السن — اما کان علیک ان تبسط ما یری

علیه عالم درک بعد رشدک — وما تغیر نظرک — وما رأیت

من الناس ما کان مخفیا علیک من قبل — وکیف ذهلت

عن بیان افکار نشأت فیک فی مرطنک — ولم صمت عن ذکر

[illegible]

پاسخ سید به یکی از نامه‌های فاضل، پسر حاجی امین‌الضرب

[illegible]

نامهٔ سید، خطاب محمد المویلحی

بسم الله الرحمن الرحيم

حملة القرآن . وحفظة الايمان . ظهراً الدين المتين . ونصراء الشرع المبين . جنود الله الغالبة في العالم . وحججه الدامغة لضلال الأمم . جناب الحاج الميرزا محمد حسن الشيرازى . وجناب الحاج الميرزا حبيب الله الرشتى . وجناب الحاج الميرزا أبى القاسم الكربلائى . وجناب الحاج الميرزا جواد الآقا التبريزى . وجناب الحاج السيّد على اكبر الشيرازى . وجناب الحاج الشيخ هادى النجم آبادى . وجناب الميرزا حسن الآشتيانى . وجناب السيّد الطاهر الزكىّ صدر العلماً . وجناب الحاج آقا محسن العراقى . وجناب الحاج الشيخ محمد تقى الاصفهانى . وجناب الحاج الملاّ محمد تقى البجنوردى •

وسائر هداة الامة . ونواب الائمة . من الأحبار العظام . والعلماء الكرام •

أعز الله بهم الأسلام والمسلمين . وأرغم انوف الزنادقة المتجبرين آمين •

طالما تاقت الأمم الافرنجية الى الاستيلاء على البلاد الايرانية ...رصاً منها وشرها . ولكم سولت لها امانيها حدما تمكنها من ...لولوج فى أرجائها وتمهد فيها سلطتها على غرة من أهلها تحاشيها ...ن المقارعة التى تورث الضغائن فتبعث النفوس على الثورة ...لما سنحت لها الفرص وقضت بها الفترات . ولكنها علمت ان ...وة الدين والعلماً فى عز سلطانهم ضرب من المحال لأنّ القلوب تهوى اليهم طراً . والناس جميعاً طوع يدهم يأتمرون كيفما أمروا وينفرون حيثما ذمّوا لمرد لتفكهم ولادافع لحكمهم . وانهم ليزالون يدأبون فى حفظ حوزة الاسلام . لا تأخذهم فيه غفلة ولا تعرّوهم غرة ولا تميد بهم شهوة . فمضت وهى تتربص بهم الدوائر وتترقب السوانح أيم الله انها قد أصابت فيما رأت لأنّ العامة لولا العلماء وعظيم مكانتهم فى النفوس لانجذبت بطبيعة النفس الى الكفر واستظلت بلوائه خلعاً من هذه الدول الذليلة الجائرة المرتشية التى قد عدمت القوة وفقدت النصفة وأنفت العجائب فلا حازت منها شرفاً وأصابت بها لنفسها حقا ولا انشرح منها صدرها فرحاً •

ولذا كلما ضعفت قوة العلماً فى دولة من الدول الاسلامية وثبت عليها طائفة من الافرنج ومحت اسمها وطمست رسمها . أنّ سلاطين الهند وأمراء ما وراء النهر جدّت فى أذلال علماء الدين فعاد الوبال عليهم سنة الله فى خلقه . . . وانّ الافغانيين ما صانوا بلادهم عن أطماع الأجانب وما دفعوا هجمات الانجليز مرة بعد أخرى الا بقوة العلماء وقد كانت فى نصابها •

ولما تولى هذا الشاه (الحارية الطاغية) الملك طفق يستلب حقوق العلماً تدريجا ويخفض شأنهم ويقلل نفوذ كلمتهم حباً بالاستبداد ببطلان أوامره ونواهيه وحرصاً على توسيع دائرة ظلمه وجوره . فطرد جمعاً من البلد بهوان ونهنه فرقة عن أقامة الشرع بصغار وجلب طائفة من أرجائها الى دار الجور والخرق (طهران) وقهرها على الاقامة فيها

بذل. فملأ له الجو لقهر العباد وإبادة البلاد وتقلّب في اطوار الفظائع وتجاهر بانواع الشنائع. وصرف في اهوائه الدنيّة وملذّاته البهيميّة ما سفّه من دماء الفقراء والمساكين عصرا. وفرح من دموع الأرامل والايتام قهرا (والسلام).

فاذا اشتدّ جنونه بجميع فنونه فاستوزر وغداً خسيساً ليس له دين يردعه ولا عقل يزجره ولا شرف نفس يمنعه. وهذا المارق ما قعد على دسته الّا وقام بإبادة الدين ومعاداة المسلمين. وسلّمته دفّة الروسة ونذالة الجرثومة الى بيع البلاد الاسلاميّة بثمن زهيد.

فحسبت الافرنج انّ الوقت قد حان لا ستملاك الأقطار الايرانية بلا كفاح ولا قتال وزعمت انّ العلماء الذين كانوا يذبّون عن حوزة المسلم قد زالت شوكتهم ونفد نفوذهم. فهرع كلّ فاغراً فاه يبغي ان يسرط قطعة من تلك المملكة.

فقام الحق وغضب على الباطل قد منعه غضاب مسماه وذلّ كلّ جبّار عنيد. اقول الحقّ انكم يا ايها القادة قد عضدتم المسلم بربعتكم وأعليتم كلمته وملأتم القلوب من الرغبة والهيبة. وعلمت الأجانب طرّاً انّ لكم سلطاناً لا يُقاوم وقوةً لا تُدفع وكلمةً لا تُردّ. وانكم سياج البلاد وبيدكم ازمّة العباد. ولكن قد عظم الخطب التي وجلّت الرزية لأنّ الشياطين قد تألّبت جبراً لتكسر وحرصاً على الوصول الى غايته وازمعت على اجراء ذلك المارق الاثيم على طرد العلماء كافةً من البلاد. وأباحت له انّ انفاذ الاوامر انّما هو بانقياد قوّاد الجيوش وانّ القوّاد الجيش للعلماء أمرا ولايرضون بهم شرّا فيجب استنباب الحكومة استبدّ اليهم بقوّاد الافرنج. وأرت لذلك البليد الغاشي رآسة الشرطة وقيادة فوج القزاق نموذجا (الست والمرابطة). وانّ ذلك الزنديق وزملائه في الاصلاد يجتهدون الّآن في جلب قوّاد من الاجانب. والشاه بجنونه المطبق قد استحسن هذا واغترّ به طربا.

لعمر الله لقد تحالف الجهل والزندقة وتعاهد السفه والشره على محق الدين والمصالح الشريفة وتسليم دار الإسلام الى الاجانب بالمقارعة والمناكرة.

يا هداة الأمّة انكم لو أهملتم هذا الفرعون الذليل ونفسه وأمهلتموه على سرير جلوته وما أسرعتم بخلعه عن كرسيّ فتنه لقُضي الأمر وعسر العلاج وتعذّر التدارك.

الذي نصراه الله في الارض. ولقد تمحّضت بالشريعة الإلهية نفوسكم عن أهواء دنية تبعث على الشقاق وتدعو الى التفكك ولبس الشيطان بقذفات الحقّ عن تفريق كلمتكم. فأنتم جميعاً يدٌ واحدةٌ يذود بها الله عن حياض دينه الحصينه وينخب بقوتها القاهرة جلود الشرك واعوان الزندقة. وانّ الناس كافّة (الّا من نفس الله عليه بالصيبة والخسران) طوع امركم. فلو أعلنتم خلع هذا (الجابرية) لأطاعكم الكبير والصغير وأذعن لحكمكم المثري والفقير (ولقد شاهدتم في هذه الزمان عياناً فلا أتيهم برهانا) خصوصاً وانّ الصدور قد حرجت وانّ القلوب قد تفطّرت من هذه السلطنة القاسية الشمعاء التي ما سدّت ثغراً ولا جنّدت جنوداً ولا عمّرت بلاداً ولا شيّدت علماً ولا أعزّت للدين منصباً ولا أراحت يوماً قلوب الأمم بل دمّرت وأفنت وأماتت وأذلّت ثم بعد منعت وارتدت وأنها ضعفت عظام المسلمين وسحقتها بدمائهم مجملت. فما نبذت بنت بها قصوراً لشهواتها الدنيّة. هذه آثارها في هذه المدّة المديدة والسنين العديدة نعماً لا وتبّت يداها.

واذا وقع الخلع لوشاية كلمة واحدة يدعى بها لسان تحقّق غيرة على دينه) فلا ريب أنّ الذي يخلف هذا (الجبابرة) لقصته بعيداً عن أوامركم الإلهية ولا يسعه الّا يخضع منشئيلم عتبة الشريعة المحمديّة. كيف لا وهو يرى انّا ملكم من القوّة الربانيّة التي تقلعون بها الطغاة عن كرسيّ عتيها. وانّ الامّة متى سعدت بالعدل تحت سلطان الشرع ازدادت بكم ولعاً وحلّت حولكم هياما وصارت جميعاً جنداً لله وحزباً لأولياء العلماء.

ولقد وهم من ظنّ انّ خلع هذا (الجابرة) لايمكن الّا بجمعات العساكر وحلقات المدافع والقنابل. ليس الأمر كذلك. لأنّ عقيدة ايمانيّة قد رسخت في العقول وتمكّنت من النفوس. وهي انّ الرادّ على العلماء رادّ على الله (هذا هو الحق وعليه المذهب) فاذا أعلنتم (يا حملة القرآن) حكم الله في هذا الغاصب الجائر وأبنتم أمره تعالى في حرمة أطاعته لانقضّ الناس من حوله قوقع المخلوع بلا جدال ولا قتال.

ولقد أراكم الله في هذه الأيام أنموذجا لصحته ما اوتيكم من القوّة التامّة والقدرة الكاملة وكل الذي في قلوبهم زيغ في ريب منها من قبل. اجتمعت النفوس بكلمة منكم على أرغام هذا الفرعون

الذليل وحاشيته الرذيل لمسلك التلبك) فصعبت الشيء من قوة هذه الظلمة وسرعة نفوذ هاجمت التي كفر. فها انشدكم الله عليكم لصيانة الدين وحفظ حوزة الإسلام. فهل يجوز منكم أهمالها وهل يسوغ التفريط فيها حاشا ثم حاشا.

قد آنَ الوقت لحماية مراسم الدين واعزاز المسلمين. فخذوا هذا (الطاغية) قبل ان يفتك بكم ويهتك اعراضكم ويثلم سياج دينكم. ليس عليكم الّا ان تطلقوا على رؤوس الأشهاد حرمةَ طاعته فإذاً يرى نفسه نبيذاً فريداً يفرّ منه بطانته ويفارقه حاشيته وينبذه العساكر ويرجمه الأصاغر.

أنتم يا ايّها العلماء والذين قدموا نفسكم لتأييد الدين بعد اليوم في خطر عظيم. قد كسرتم قرن فرعين بعصى الحق وجدعتم أنف عزيزه بسيف الشرع فهو يترصّد فُرصاً تساعده على الانتقام منكم اشفاءاً لغيظه ومرضاةً لطبيعته التي فُطرت على الحقد واللجاج فيستمهلوا أيّاما ويتمكّنوا ان يقبض زمامها. اطلقوا عليه قبل اندمال جرحه.

وحاشاكم أيّها الراسخون في العلم ان تترددوا في خلع رجل سلطانه غصبٌ واعماله فسقٌ واوامره جورٌ وانّه بعد ان مصّ دماء المسلمين ونهش عظام المساكين وترك الناس عراةً حفاةً لايملكون شيئاً حكم عليه جنونه ان يملك الأجانب بلاداً كانت للإسلام عزّاً وللدين المتين حرزاً ساقته سورة السفه الى اعلاء كلمة الكفر والاستظلال بلواء الشرك.

ثم اقول انّ الوزراء والامراء وعامة الاهالي وكافة العساكر وابناء هذا (الطاغية) ينتظرون منكم جميعاً (وقد فرغ صبرهم ونفد جَلَدهم) كلمةً واحدةً حتّى يخلعوا هذا الفرعون الذليل ويريحوا العباد من ضرّه ويصونوا حوزة الدين من شرّه قبل ان يحلّ بهم العار ولات حين مناص والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته.

(السيد الحسيني)

متن آخرین نامهٔ سید از بصره. این سند نویافته در چندسال اخیر به‌دست آمده است.

و[illegible] بالجد ولننظر في الانقلابات وبيانها والجرائد اليومية و[illegible] في [illegible] ورسائلك

فقد [illegible] كتب الكلمة واحدة اتحدوا [illegible] يسئلون عنك ويكتمون انك ويلومون

بما كتبت [illegible] الا [illegible] وقد [illegible] من كذب [illegible] [illegible]

الوساوس وانت تعلم (حرسك الله) تقوية [illegible] الآن في [illegible] العالم [illegible] ودين

في [illegible] وذلك [illegible] وارى [illegible] [illegible] و[illegible] [illegible] ومنه

من الفرقة وقد [illegible] لكفر بالباب [illegible] الحاج سيد علي اكبر [illegible]

واما [illegible] فاني [illegible] وانا باذل و[illegible] و[illegible]

في [illegible] وقد [illegible] في [illegible] الفرق [illegible] و[illegible] الفرق كل [illegible]

و[illegible] [illegible] وكل [illegible] وانت [illegible] [illegible] [illegible]

الجبار والسلام عليكم و[illegible] من قام [illegible] [illegible] والله [illegible]

ورحمة الله وبركاته امين

جمال الدين الحسيني

"فاقدة الحسّ . . . وغرامة الملك

بسم الله الرحمن الرحيم

حماة الإسلام . وسراة الأنام . وحماة دار السلام .

وأئمة الدين المتين . وأركان الشرع المبين .

لازالوا عزاً للمسلمين آمين .

ان الطغاة قد استضعفوا نصراء الدين وهتكوا سياج الشرع في غيابكم طه و يس . فانتقم الله منهم بعدله وأحل بهم الخزي وجعلهم اذلة . . .

في العالمين

الشاه في زمن سلطانه قد جد حرصاً منه على الدراهم والدنانير في اختلاس اموال الأرامل واستلاب أملاك الأيتام وانتهاب اقوات الفقراء واغتصاب ارزاق المساكين

وارتكب لجمعها كل فظاعة وشنعة . وعامل الناس باشد انواع القسوة . والتمس لنيلها وسائل خسيسة تأبى منها نفوس الأوغاد وتعافها طباع الأوباش . . . فما تركت للجور شرعة الا وردها . ولاثلمة من ثلم الدنايا الا ولجها

ولما أفقر المساكين وأفقر السكان ودمر البلاد وبدد العباد ساقته سورة الجنون الى بيع حقوق المسلمين وأملاك المؤمنين للأجانب . . . وزوقت له (المادة هذا) زندقة وزيره السارق

فبادر سريعاً وخلع مستعجلاً فعقد مع الافرنج عقوداً . وعهد على نفسه عهوداً . . وهو لايكترث بما فيها من الخيانة الفاحشة . ولا يبالي بمايعقبها من الخسارة الفاحشة . . كانه عزم ان يفارق البلاد من يومه الى الأبد

حاشاً أرغمه الله غيرةً على دينه بيد العلماء العظام والأحبار الفخام . وألبسه لباس الخزي والفضيحة وجعله مثلةً في العالم . وأحدوثةً بين الامم

فاستكان وكشر عن نابه وهو يتشبث بأسباب تمكنه من افتراسهم واحداً بعد واحد

ثم انه الآن قد التزم على نفسه غرامةً لجنونه وجريمةً لزندقة وزيره ان يقدم للشركات الفرنجيه (كمپاني) ست كرورات تومان (ثلث ملايين تومان) . . ثلث للشركة الأولى (كمپاني التنباكو) . . وثلثان للشركة الثانية التي اشترت منها حقوق بيع التنباكو في البلاد العثمانيه

ما هذا الشنار والعار . ماهذا الذل والصغار

كم هتكت الجبابرة في جمع هذه القناطير المقنطرة اعراض المؤمنين . وكم دمرت الأوباش في جبايتها بيوت المسلمين . وكم خفقت في اسقاطها قلوب الموحدين

وكم جرت في اكنافها عبرات الفقراء والمساكين . وكم سالت في اكتنازها دماء المسلمين . وكم خطفت الجباة القساة الفاجرين رؤوس الناس . وكم صعد صراخ العجزة الى عنان السماء . وكم بات الرجال بعد الرفه بالوطأة والغطاء

هذا رهن خوفاً من السوط داره . وذاك باع وجلاً من الكي عقاره . وذاك استدان فزعاً من الحبس جاره . والآخر سلم خشية من المذلة دثاره وشعاره

هذه الفظائع قد طمت البلاد وعمت العباد حتى تجمعت هذه القناطير من الدنانير

ثم حكمها لجنون وقحت الزندقة على تسليمها مرة واحدة الى أعداء الدين . . . يا علماء . واحمداه . يا اركان الدين . ويانافذة المتقين . لا علاج لهذه المصيبة الكبرى والبلية العظمى . ولا دافع لهذه الفضيحة الشنعى والدنية البشعى الا خلع هذا (الفاجر) صيانة لحوزة الاسلام وحراسة لحقوق الامام . وانقذوا للدين واهله من هذه الورطة المهولة التي يتبعها الزوال . ويتلوها الوبال في هذه الغرامة الباهظة التي التزمها الشاه بجنونه على نفسه لتثير احقاد الروسية لتبعها مضادة للانجليز على استهلاك الخراسان . . . وابتغاض الانجليز انفة من مباراتها خوفاً من الاستيلاء على الكل . وحذراً من متاخمتها للاراضي الهنديه

فتقسمان البلاد . وتسترقان العباد . وانزت (نفس المسلمين) من ثورات هذا الجنون ونزغات هذه الزندقه الا الحسرة والعبرة

واعذر لنا وتنفذه وقد كان التدارك ممكنا من قبل لتدفع هذه الغرامة الا الخلع . اترفع هذه الجريمه الا الخلع

في علوك الدول المستبدة (كدولة ايران وامثالها) شخصية تنحل بزوال القائم بها . . . فانا وقع الخلع فلا حق للشركات (كمپانی) انفة في تطالب الخلف بغرامة التزمها على نفسه السلف

هذا هو القول الحق . ان الخلع هي الوسيلة الوحيدة لانقاذ بلاد المسلمين من هذه التهلكه (لو كانت للشاه غيرة وطنيه او نزعة ايمانيه او نهية كامله لتنازل من الملك حفظاً لحوزة الاسلام ولكن هيهات هيهات)

فانا مدعو يا حماة الدين بالحق . وعلم الناس ان أطاعة هذا (الطاغيه) حرام في دين الله . وان بقائه على الملك خطر على الاسلام وحوزته فرموا كافة ونبذوا عرش غيه وخلعوه عن كرسي جنونه .

انتم حماة الامة . وانتم نصراء الملة . فمن يصون الدين غيركم ومن يحرس الحوزة سواكم . . . البدار البدار قبل حلول الذل والصغار .

. . . . انتم المسئولين عن العباد والبلاد أمام الله تعالى . . واللوم على الناس . . . انهم لايزالون يأتمرون ما تأمرون ويقومون حيث تقومون فماذا بعد هذا تنتظرون

الخلع الخلع ولا علاج سواه

اقول قول خبير بصير . ان صيانة شرف الاسلام وحراسة الممالك وحفظ حقوق المسلمين قد نيطت الآن بكلمة ينطق بها لسان الحق غيرة على الدين واهله . . . الا وهي (الخلع)

فمن فاه بها اولاً من الهداة الابرار . والقادة الاخيار فقد حاز الشرف الاتم وفاز بالسعادة العظمى في هذه الدنيا وفي العقبى . هذا هو البلاغ . . . . . .

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

السيد الحسيني

الحجة البالغة *

[قد وردت الينا هذه الرسالة من بغداد وبلغنا بانها قد وُزعت في بلاد فارس خفيةً كما صار توزيع الرسائل السابقة] *

بسم الله الرحمن الرحيم *

حملة الدين . وقادة المؤمنين . حزب الله في العالم . وجنوده الغالبة على الامم *

نصر الله بهم الاسلام . وخذل بعزائمهم اعداؤهُ الطغام آمين .

كلت البصائر ووقفت المشاعر . وشخصت الابصار وبلغت القلوب الحناجر ـ ها ان بائقة شوها قد حامت حول الاسلام وأحاطت به من جميع جوانبه . وكادت (لولا عون الله تعالى) ان تطمس شعائره وتمحق معالمه *

الشاه في تقلبات جنونه قد جلب على الديانة المحمدية واهلها انواع المصائب واصناف الرزايا . وفتح عليها هوسا منه وغتها ابواب المهالك والبلايا ـ ومهدت زندقة وزيره سبلها . وازاحت لعوائق التي كانت تدافعها في سيرها (وا محمداه) *

قد غدا الاسلام بين ثورات الجنون ونزغات الزندقة في خطر عظيم *

اين حملة القرآن اين القائمون باعلاء كلمة الله واين الذين لا يخافون في الله لومة لائم و لا يخشون الجبابرة في الحق والسيف قائم *

ان الدول الافرنجية في اغتصابها البلاد يزاحم بعضها بعضا ويدافع كل منها الأُخرى . والقوى غالبا متكافئة ـ وليس لدولة ان تهجم على قطعة من قطعات الارض الا بحجة تقيم لها عند سائر الدول حقا على استملاكها *

ولذا تكدح هذه الدول آناء الليل واطراف النهار في ابداع الوسائل التي تسوغ لها ان تسبق في مضمار فتوحاتها وتدحض بها حجج اكفائها في مباراتها *

كل منها تعرض نفسها على الحكومات الشرقية كيداً منها ومكرا . هذه تقدم لها دنانيرها ديناً . وهذه تلتزم مكوسها وضرائبها على ذمتها نقدا . وتلك تشتري منها حقوق العباد في متاجرهم سلفا . والاخرى تعهد ان تستخرج لها المعادن وتنشئ الجواد والمسالك و هلم جرا *

هذه كلها خدع . وانما الغرض منها ان تثبت لنفسها حق استملاكها . وعلى هذه الوتيرة قد جرت سنة الافرنج في اغتصاب جزائر الغرب وتونس والهند وبلاد ماوراء النهر ومصر وسائر ممالك المسلمين *

وكانت الاقطار الايرانية في أمن من عراقيل هذه الغوائل الى ان بدا سلطان الجنون والزندقة . ففتح عليها ابواب المحن والمصائب وجلب الاخطار على الاسلام وحوزته من كل جانب *

اتفق جنون الشاه وزندقة وزيره على بيع حقوق المسلمين واملاك المؤمنين مجازفة . فاغتنمت الامم الافرنجية هذه الفرصة لاستحصال الوسائل التي تمكنها من بث سلطانها في ارجاء البلاد . وكانت الامة الانجليزية في مقدمتها *

ولما أرغم العلماء انوف الزنادقة المتجبرة وكفوا بقوة الحق يد الجور عن التطاول على اموال المسلمين واغتصابها وزالت غائلة التنباك جاش الشاه واختبط فالتزم للشركة الانجليزية على نفسه (غرامةً لجنونه وجريمةً لزندقة وزيره) . خمسماية الف ليرة قبل ان يطالبها بفسخ العقود التي عقدتها مع الشركة الفرنساوية لبيع التنباك في البلاد العثمانية ـ وفتح بسفهه هذا على البلاد الايرانية ابواب غرامات لا يمكن لا غنى الدول ان يقوم بها (كغرامة القرعة وغرامة البانك وغرامة المعادن وغرامة السكك والجواد وغرامة سائر العقود الباطلة التي عقدها مع الافرنج وهم يطالبونه بها وهو يعجز عن انفاذها فيضطر جرياً على سنته السيئة التي سنها بجنونه ان يتقبل غرامتها) *

ثم زاد شراً على شره (نستجير بالله) وترك المكوس (الكمرك) وهو في سكرته للدولة الانجليزية الى اربعين سنة عوضاً عن الغرامة التي التزمها على نفسه *

ها هي الاخطار الهائلة التي كنا نحذر منها قبلا . ولقد جلبها على الاسلام ادلاء الكفر سفهاً وعمدا *

ان الدولة الانجليزية قد أنشبت بهذه المعاهدة الجديدة اظفارها في سواحل البحر وأيالة الفارس وبلاد الاهواز ـ وستلزم الشاه بعد

نامهٔ دیگری از سید به علمای بزرگ شیعه، مندرج در «ضیاءالخافقین»

آونة بغرامة باهظة عن عقود باطلة اخرى يتعذر قيام المسلمين بها وتجبره ان يترك لها جباية تلك الاقطار وضرائبها عوضًا عنها فتستملكها بلا جدال كما فعلت بالهند من قبل •

وان الروسية قد حنقت من أعطاء المكوس للانجليز مجازفة وثارت وهى الآن تقيم الحجّة على الشاه فى فعاله وتطالبه بحقوق سبقت وعهود تجددت . وتبتغى ببطشها ان تكون حصّتها أجزل وأوفى لانها اشدّ واقوى واملها الخراسان والاذربيجان والمازندران •

هذه هى الاسباب التى قد عجّلت بالبلاد الايرانية وأغرت الدول على مقاسمتها •

هذه هى الدواهى التى قد جلبها الجنون والزندقة على الاسلام (وا محمداه) •

كيف بنا (نحن المسلمين) اذا نظرنا بأعيننا انّ اراذل الافرنج تهتك اعراضنا وتنتهب اموالنا و تغتصب حقوقنا تُهين ديننا وتزدرى بشريعتنا - كل هذا واقع لامحالة ان لم تدفع حماةُ الدين سريعاً هذه الداهية التى قد أحدقت بحوزة الاسلام . ولم تنزع البلاد بقوة الشرع من براثن الجنون ومخاليب الزندقة •

ماذا تجيب قادة الامّة امامَ الله تعالى عن العباد والبلاد اذا وقع الامر المرّ (استجير بالله) وقد كان التدارك ممكناً من قبل - واى عذر لعلماء الملّة اذا تقاعسوا عن صيانة الدين عن هذه الاخطار الهائلة وحاجّهم العامة يوم القيمة وقدّمت حسنَ امتثالها ودوامَ طاعتها حجّةً عليهم •

هل لنا فى الشريعة فريضة اعظم من حفظ حوزة الاسلام - اليس العلماء احقّ بهذه الفريضة من عامّة الناس •

هذا هو الوقت - وليس بعده الاّ اللوم فى الدنيا والسخط فى المنقلب - هذه المقاولات التى ألقت البلاد فى المهالك عقود شخصية تنحلّ بزوال القائم بها - فاذا زال الشاه عن كرسىّ الملك سقطت هذه الحقوق الباطلة كلها - واذا كل دولة من الدول الافرنجية التى لاحظّ لها فى هذه الغنيمة او ترى فى اقتسامها حيفاً فى سهمها تحاجّ الأُخر بهذه الحجّة - وتكفّها عن اعتدائها حرصًا على مذاقها الخاصّة وحفظاً لموازنة العامّة - فتبقى البلاد الايرانية سالمةً من شرّها بلا قتال ولا جدال •

فعلى العلماء العظام ان يجمعوا امرهم على خلع هذا (العاريه) صيانةً لحوزة الاسلام وحفظاً لحقوق الانام (ولا علاج سوى الخلع) •

ولو لاحظ الانسان الفظائع التى تكبّدتها طبقاتُ الامة الايرانية من هذه الحكومة القاسية الحرقى وما جلبتْ عليها من الهلاك والدمار - وأمعن النظر فى العساكر وسوء احوالها وان كلاّ منها يجهد نفسه فى الاعمال الشاقّة طولَ يومه لان ينال كِسرةً لسدّ رمقه - وتأمّل اضطراب احوال الأمراء وشدّة قلقهم فى حيوتهم خوفاً من استلاب اموالهم وخشيةً من أراقة دمائهم - ثم نظر الى نفوذ كلمة العلماء فى النفوس كافة و انقياد العامّة لهم جميعا لحكم بان خلع الشاه عن كرسىّ جنونه أسهل من خلع النعال •

ان البواعث الدينيّة قد قضتْ - وان الدواعى الدنيوية قد حتمتْ - وان النفوس قد ضجتْ من مضض الجور ومرارة الضنك واستعدتْ - فاذا صدع أحبار الامّة بالحقّ لخلعه الناس ولاينتطح فيه عنزان ولاتراق فى نزعه عن الملك محجمةُ دم •

و لربما يحسب الجاهل ان الخلع وان كان سهلاً لكنه يوجب الفوضى ويقضى بالهرج والمرج (لا ولا) ان الايرانيين لا يعصون للعلماء امرا خصوصاً لو علموا ان الغرض حفظ حوزة الاسلام وصيانة بلاد المسلمين عن اطماع الأجانب •

و فى كل بلد طائفة من العلماء قد اتّخذهم الناس ملاذاً فى الدين والدنيا - فاذا عزم أحبار العتبات المقدسة (سيّد الطائفة وشيخ العصابه و فقيه القوم) على أنقاذ الاسلام من شرّ جنون الشاه وزندقة وزيره فليعلموا علماء الاقطار والمتديّنين من أمراء البلاد حتى يبلّغوا العامّةَ أوامرهم الساميه وأحكامهم الالهيّة - ويعلم كل ان الاسلام وحوزتَه فى خطر عظيم ولا يمكن رفع الخطر الاّ بخلع الشاه وتبديل هذه الحكومة القاسية المارقة بدولة عادلة شرعية - وبعد هذا فليأمروا قوّادَ الجيوش وامراء العساكر ان يختاروا للمُلك من أبناء الشاه واخوته عفيفاً ديّناً مِقداماً يرضى به روساء الدين ولا تنفر منه قلوب المؤمنين - ويحلف فى محضر علماء طهران على مشهدٍ من الناس ان لا يميل اذا تولّى المُلك عن صراط الحق فى أحكامه - ولا يحيد عن سبيل الشرع فى الجهاديات والجنايات وما يتعلق باحوال الرعية و معاملاتها - وان لا يتصرّف فى بيت المال (اعنى الخزانةَ) الا بما حكم

الله به في كتابه وبينه ائمة الدين ومضى عليه أحبار الأمة ـ وان لا يعقد امراً ولا يحل عقدة الا برأى العلماء العاملين ومشورة العارفين بالسياسة الالهية من أفاضل الامة وأبرارها ـ حتى يكون (وهو على كرسي الملك) خادماً للشريعة المحمدية ومنفذاً لاحكامها ـ فلو صدر الحكم من الاحبار العظام بخلع الشاه على هذا النمط المحكم وبهذه الطريقة السديدة لوقع الخلع لامحالة بلا قلق ولا اختلال ـ وامنت البلاد من شر الأجانب وصارت حوزة الدين حريزة وكلمة الاسلام عزيزة ـ وخلص الناس من اجحاف المارقين واعتساف الظالمين ـ وبدت طليعة دولة محمد وآله (عليهم الصلوة والسلام) على دعامة القسط والعدل ـ

وان تردوا في هذه الفريضة وتراخوا عن خلعه وفاتتهم هذه الفرصة لوقع الامر وحلت الداهية وتبددت حوزة الاسلام شذر مذر وليس يومئذ المفر (هذا هو الحق اليقين) لقد أنار الكفر والغواية على معتقد الرشد والهداية ـ اما الحميه واما الدنيه ـ وانما الفوز بقوة الايمان والخيبة في ضعف الجنان ـ والفوز من عون الملك الديان ـ ونحن نجل العلماء الربانيين عن هذه الوصمه ـ

هذه حجتنا عند الله على الناس اذا حلت القارعه وانقضت الداهيه وظهر الكفر على الاسلام وزاغت عن الحق قلوب الانام ـ

هذه حجة للذين لا يخشون في الحق لومة اللائمين وفرية المارقين على الذين يقعدون عن امر الله ولا يذبون عن دينه القيم وهم قادرون ـ

حجة قائمة لاياتي عليها مر الدهور ـ وبينة ثابتة لا يطمسها كر العصور ـ

(ولقد أنذرنا فهل من مدكر) هذا هو البلاغ المبين ـ والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ـ

• ك هـ ف • ى س ط •

لغة الجنة

ما من امة نسبت اليها لغة الا تباهت بان تلك اللغة انما هي اللغة التوقيفية التي جرى الحديث بها منذ عهد خلق العالم وكلهم موقن بصدق دعواه يسندها الى حجج يعدها راهنة وهي اضعف من خيط العنكبوت ولما كان في زعمهم هذا جواز استخراج النهاية من البداية حسب كل منهم ان لغته انما هي اللغة التي يعول عليها في الجنة وكل يضطر الى النطق بها وما سواها من اللغات يكون فضلة لاينظر اليها ولايعبأ بها وكل فتاة بابيها معجبة •

ذكر كترمر يزعم اليهود ان اللغات كلها مشتقة من العبرانية بدعوى ما جاء في سفر التكوين من ان لغة سكان الارض كان لغة واحدة وهاته اللغة الواحدة هي العبرانية مؤيدين قولهم هذا بطريقة غايتها رد حروف الهجاء الى قيمتها اعداداً وابدال كلمة من كلمة حتى يتم لهم غرضهم وهذا كما يرى تطاول غير مقبول وقد جاراهم كثيرون في هذا الرأي فمنهم من قال ان اليونانية مبداها العبرانية بل هي نفس العبرانية بدعوى انه لما كانت العبرانية تكتب من اليمين الى اليسار واليونانية عكس ذلك فاذا قرئت اليونانية مقلوبة عكساً لطرد جاءت بنفس الفاظ العبرانية •

وقد نهج الاسوجيون هذا النهج في اصل اللغة اذ قال احد كتبتهم في كلامه عن لغة الجنة ان الله خاطب آدم باللغة الاسوجية فاجابه آدم بالدنمركية اما الحية لما طغت حواء فكان خطابها لها بالفرنسية وقس على ذلك مظنة الفرس ان لغات الجنة كانت ثلاثاً عند سقوط آدم فالحية خاطبت حواء بالعربية وكانت الفارسية المتداولة بين آدم وحواء اما الملك جبريل فكانت لغته التركية وقال صاحب كتاب العالم الاولي ان اللغة البسكية كانت لغة آدم •

اما اللغة العربية فقد كثرت الشحناء بين علمائها واختلفت آراؤهم في تحديد اللغة عموماً هل توقيفية هي ام اصطلاحية ولكل من هذين المبدأين انصار يعززون آراءهم بادعاءات كثيرة غير ان بعض القائلين بالتوقيف وهم النفر القليل يدعون باسبقية العربية ولا يسعنا الآن ذكر قول كل فريق انما نورد رأي القائلين بالاسبقية والافضلية اذهو مدار البحث الآن فقد روي عن ابن عباس ان آدم كانت لغته في الجنة العربية وقال عبد الملك بن حبيب كان اللسان الاول الذي نزل به آدم من الجنة عربياً الى ان بعد

فهرست اعلام

ب

پ، ت

ص، ض، ط

ع، غ

ف، ق

ک، گ

ن، و

ه، ی

الآثار الكاملة

للسيد جمال‌الدين الحسيني ـ الأفغاني ـ
دراسة و تحقيق، إعداد و تقديم:
سيدهادي خسروشاهي

۱ ـ العروة الوثقى ـ	بالإشتراک مع الشيخ محمد عبده.	(منتشر گرديد)
۲ ـ رسائل في الفلسفة و العرفان ـ	ـ ـ ـ	(منتشر گرديد)
۳ ـ التعليقات على شرح العقائد العضدية ـ	ـ ـ ـ	
۴ ـ ضياءالخافقين ـ بالإشتراک مع الآخرين ـ	ـ ـ ـ	(منتشر گرديد)
۵ ـ تاريخ مختصر ايران و تتمة البيان في تاريخ الافغان.		
۶ ـ رسائل و مقالات ـ باللغة العربية ـ		
۷ ـ مجموعة مقالات ـ بزبان فارسی ـ	ـ ـ ـ	(منتشر گرديد)
۸ ـ نامه‌ها و اسناد سياسی سيد.	ـ ـ ـ	(منتشر گرديد)
۹ ـ اسلام و علم ـ به ضميمهٔ رسالهٔ قضا و قدر، و چند بحث ديگر.		
۱۰ ـ مقالات و مكتوبات لم تنشر حتى اليوم.		

آثاری درباره سيد

۱ ـ زندگی و آثار سيدجمال‌الدين اسدآبادی. (منتشر گرديد)
بقلم: لطف الله جمالی، صفات الله جمالی، سيد حسن تقی‌زاده.
۲ ـ ترجمهٔ گزيده اسناد وزارتخارجه انگليس درباره سيد ـ بضميمهٔ متن كامل اسناد ـ (منتشر گرديد)
۳ ـ كتابشناسی توصيفی سيد ـ معرفی يک هزار كتاب و مقاله درباره سيد ـ
۴ ـ ۵ ـ يادواره سيد، مجموعه ۲۵ مقاله درباره سيد (منتشر گرديد).
۶ ـ ۷ ـ مجموعهٔ ۵۰ مقاله تاريخی ـ تحقيقی درباره سيد.
۸ ـ اسناد وزارتخارجه ايران درباره سيد.
۹ ـ اسناد و مقالاتی از تركيه
۱۰ ـ يقظة الشرق، مجموعهٔ ۳۰ مقاله بعربی درباره سيد.

* * *

تمامی كتابهای فوق بكوشش و مقدمه استاد سيدهادی خسروشاهی آماده چاپ و نشر شده است.

سید، یک «انسان» مبارز

«... حوزه‌ها خودشان را مهیا کنند برای مقاومت... «آنها» از «انسان» می‌ترسند. «آنها» که می‌خواهند همه چیز ما را به یغما ببرند، نمی‌خواهند در دانشگاههای ما یک نفر «آدم» تربیت بشود... از آن می‌ترسند. وقتی که یک آدم در حوزه، در مملکتی پیدا شد، مزاحمشان می‌شود. یک «سیدجمال» پیدا شد که «مصر» را می‌خواست منقلب کند، از بینش بردند...»

امام خمینی ـ نجف اشرف، آذرماه ۱۳۴۷

* * *

«جمال‌الدین مرد لایقی بود... شاه وقت او را گرفت و با وضع فجیعی تبعید کرد و... زحمات او به نتیجه نرسید.»

امام خمینی ـ پس از انقلاب

«.. سید جمال‌الدین یک انسان تعیین کننده و گشایندهٔ یک راه نو در تاریخ ملت‌های مسلمان است... بیداری ملت‌های مسلمان جزو برکات وجود سید جمال‌الدین است. این عالم بزرگ و مبارز، اولین کسی است که هیمنهٔ قدرتهای مسلط اروپایی را در میان ملتهای اسلامی، شکست و اُبهّت آنها را از بین برد...»

آیةالله سید علی خامنه‌ای



مرکز پخش: کلبهٔ شروق. تهران. خیابان انقلاب. مقابل دانشگاه. شمارهٔ ۱۳۷۸.